[illegible]

مولانا محسن فانی [illegible]

۱۹۵۶ء

ص 324 [illegible]

نصیحت

ص ۱۲۹

بعون صانع کن فکان و فضل خلاق زمین و زمان

بار اول ۱۹۰۴ء جنوری



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مطبوع جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلۂ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب تواریخ شاہان و رئیسان وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو -

کتب حالات شاہان و رئیسان اُردو

تاریخ نادر راجستان - بڑی عمدہ تاریخ بسوط ہے مع نقشجات و تصویرات یہ کتاب دو جلد مین جسکو صاحب والیشان مورخ کامل لفٹننٹ کرنیل جیمس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولٹیکل ایجنٹ حصۂ عربی ریاستہاے راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کیساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے سنہ ۱۸۲۹ء مقام لندن مین چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گذشتہ کیفیت اور وہان کے باشندگان کا حال بہت تفریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان ناموران کی بھی تصاویر ہین چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد مین ہے ہر ایک جلد علٰحدہ علٰحدہ -

صولت افغانی - اسمین واقعات فرمانروایان ہندوستان اور تحقیق انساب و احساب افغانان کمال تشریح سے مع شجرہ اے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہین مولفہ حاجی محمد زردار خان جاگیردار راج کردلی -

فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات ہند مولفہ منشی عنایت حسین -

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتداے طوفان سے لغایت سنہ ۱۸۷۱ء خوب مفصل اسمین ہین اور سواے اسکے اور عجائبات اور غرائبات مذکور ہین تصنیف جناب جیمس کاکرن صاحب بہادر -

تذکرۃ الکاملین - ذکر مشاہیر حکما و علما کا مع اُنکی تصاویر کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر سررشتۂ تعلیم ریاست پٹیالہ -

اقوام الہند - ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہ منشی کشوری لال -

عجائبات روزگار - بیان عجائبات اشیا و مقامات مع تصاویر مولفہ ماسٹر رام چندر صاحب بہادر -

تاریخ طلسم ہند - جسمین احوال تمامی راجگان ہند

بعون صانع حکیم و مکان فضل خلاق زمین و زمان

کارنامه اعتقادات ملل و نحل پیشینیان دستور العمل مسالک و طرق باستانیان مفید طالبان

دبستان مذاهب

از چار آخشیج طبع دانا و فرزانه که باسم مبهم نامه نگار مهان اشعار رفته پیکر هیولانی گرفته

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

نظم: ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان * یاد تو بیان لغ خردان شمع شبستان * بے نام
تو ناگشته زبان کام عجم را * هرچند بود مانند کلام عربستان * یاد تو دل دربن عابد و سالک
شاهنشه آرام سر پیر طبرستان * هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست * مطلوب وجود تو و هستی طلبستان
دریافته دریافت که دریافت جز این نیست * موبد حق ادیب تو و گیتی ادبستان *
درود ثنا محدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس
اختر ناهید پرستار او رنگ پیرای کشورستان دین و دیهیم خدای دار الملک یقین *
مثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک * لولاک لما خلقت الافلاک * آن عقل نخست جان عالم
آن آدم روح و روح آدم * و بر خلفاء راشدین: حضرت ائمهٔ دین باد رباعی عالم چو کتابی است
پر از دانش و داد * صحائف قضا و جلد او بدو معاد * شیرازهٔ شریعت و مذاهب اوراق
امت همه شاگرد و پیمبر استاد * درین نامه موسوم به دبستان لختی از دانش و
کنش و کیش پاستانی گروه و گفتار و کردار پارسیان انبوه از آشکار آشنایان و نهان بینان

صورت پرست و سخن گزین ملی کرو کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطالی گزارده آمد و این
نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان
تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقاید تبتیان تعلیم چهارم
در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسا تعلیم ششم در عقاید مسلمان تعلیم هفتم در
عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم
دهم در عقاید الٰهیه تعلیم یازدهم در عقاید حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه
تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین
نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکار کردن بزرگان
سپاسی گروه سومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تحقیق
جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمراوبان ششمین نظر در دار رسیدن بعقیده خدیانیان
هفتمین نظر در شناختن آیین راثیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان
نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آیین و دین میلانیان یازدهمین
نظر در تحقیق طریق آلاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین
نظر در باز شناختن آیین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین
نظر در صفت خردکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز

ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند

گروهی هستند که ایشان را یزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان
و انوشکان و آزرهوشنگیان و آرزیان گویند و این گروه برانند که کنه برتر خدا تعالی
و تقدس را به تومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و یکسانی
یعنی تشخص و همه همایون صفات لذ علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار و دانا بجهانیان
ست یعنی بکلیات و بی تغیر پذیر جزئیات بروجه کلی و کار و کردار و ارش بر دقیق و الا اراده

۲ آبادیان

اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته
صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو تا درست بر ایجاد هر محال ٭ الا با آفریدن چون
خود یگانه ٭ نخستین پدید آمده از جود وجودبخش او گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود
حضرت او پرتو خورشید ذات نورالانوار ست و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان
و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا
هر ستاره و از ستارگان برجاودان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها را خردی و
روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهرهاست و هر
ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارفت لفلک انبر و ج موافق اند
بدین گونه اند آخشیجان چارگانه را جدا جدا پرنده است از نورستان عقول که این فرشتگان را
پروردگار و پرورگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان
دیگر را یعنی هر نوع را ربی ست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را
ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم ٭ که
جان در مکتب عشق از تمنای تو میخوردم ٭ و در بعضی از جاهای معتبر است طائفه آمده که مراد از
نفوس قدیمه ارواح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از امزجه
انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن
گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده
روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرود این تن ها هشتن بر این مجردات
پیوندد و اگر این همین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بر سپهر که درست گردد بدو پیوند گیرد
و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار ست اما بر تبه سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن با مثالی بدن
در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن
بیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از

عنصری بدن گذاشتن دیگر آمیختی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیابد و شد در آمیختی
سفلی در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا رجدا ماند فرجام رنجوری خیزد اما فراز این نشیمنها
نیابد و این چنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی
بیش است اما از دل بستن بتن یا بدانستن مرتبه رستن نرسیده از تنی به تنی بسگراید تا به تنومندی
جن گفتار و کردار ازین بر آمده فراز این پایه یابد هیرابی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن بر آید
از پوست گر بتاشد از پیرهن بر آید * وگر نفس ظلمی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری ابدان
فرو آید و این مذهب اکابران ایشان ست و بعضی ازین طایفه که رفرو اشارات در کلام
ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد تا هستی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند جوید و بسا هنگام که
رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در سوالیدیه گانه است
و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت ست و تن پوست ببین * در کسوت روح صورت دوست ببین * هر چیز که
آن نشان هستی دارد * یا سایه اوست یا که خود اوست ببین * و بر آنند که ذات جهان آفرین
چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پاید و گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و
فساد ست از ستارگان ست و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره خبرے
یافته اند و از دیگران سختارا ختران یعنی ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرو اشعر تاب یعنی وحی
و کشف مقرر ست که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال ست و یکهزار
سال ستاره مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت
و سیار انباز شوند به ترتیب آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دورست با او را نخستین
شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این
انباز دیده را نخستین دستور نامیم انبازی و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال بگذرد بانجام
رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد و بدین گونه تا ثوابت

تمام گردد پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت بماه رسد
چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم بنخستین شاه ست برود و سلطنت او تمام شود بعد
از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور گشته
خسروی یابد و خداوند دور گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص
آن باشد چنانچه گفته آمد و در هزاره دوم ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم در بارهٔ
او و این هم چنان میدان چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد
بعد از تمامی هزار سال ماه از ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته و ابتدای دور از و کرده شده
موسوم بنخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان
همه پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری بخشت کیوان یعنی حضرت زحل را
باشد و با او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزاره انباز شوند چون پادشاهی بخشت ماه یعنی
حضرت قمر رسد چنانچه گفتیم زمان بکران کشد و دوره یکبار شود و یک مهین چرخ یعنی دور
اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام آید باز پادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان
و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد دیگر گردد و مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور
بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدین سان همیشه گذران بود و شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده
رباعی هر نقش که شد محو کنون + در مخزن روزگار گردد مخزون + چون باز
همین وضع شود وضع فلک + از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون چه باید دانست مراد
ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و یزدان و کیومرث و سیامک و هوشنگ بهمان
عنصری اجساد گذاشته فائض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده
این فرقه محال و نادر است پس بتحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و

پیکر

جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمایل و هیئت نخستین پدید آیند و جان گونه گفتار
و کردار داشته باشند والا روان کاملان که بسروشان نزدیک پیوسته چون برگردهم این گروه
برانند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باشند
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا ایشان مردم پدید آیند هرچند
سوالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان ست اما با جز این نرسیده که مردم از مردم زاییده و بدیگر
گون نیامده نزد این دیرین کیش طایفه که پیرو حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را
ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد
و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد
را یک زاد نامند بدین گونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پایید گویند ابتدای
وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود و هم
چرا اصلا گران پذیر بفردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره رواست و این عقیده
موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان ست گویند آنچه در نامهها نوشته اند که مردم در دور
مه آباد بود و حقیقت آنست که در جهان چرخ با جنبش ناپیدا و ایزد بخشایشگر او را شگرف ذریعی
عنایت فرموده چندانکه از افزونی در گرمای کوه پدید بود و صاحب اهلیعفان آورده که
از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر
اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پیشه وران و ستر و اختری و رسوم سیاست و هروی
و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف
عنایات و اعطات یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت
و به یزدانی فروز و روحانی گهر و فرشته رهبر و بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده
بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه جز و وجود دین چاره که پذیرنده هستی اند بجدا یگانه
جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از عنصرهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند

مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هرچه پیوند بخشش مرید و هنرور
حکیم کند از فائده حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری
موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نماند از و مخصوص بود بیارند و موقعی متعین بنشانند
تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه
غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این آیین عزیمت امضا پذیرا آمد ستاره خسرو بجای بره
خرامیده چابکدست نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار بر گشاد پس با نیروی فرمان و تجربه
و امتحان از شگوفه ها و میوه ها و برگها و گیاهها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه خوردنی و آشامیدنی
و استنباط کرده بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره گداختند و گوناگون
فلزات که در نهان سنگها بود برخ نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم بزرگان ساخت
و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد
زینت و پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تنگ آب
فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و پس از پنبه و امثال ستردن
و رشتن و بافتن بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت ازین پیش شهرها و دیه ها و کوه ها
ترتیب داده باره و کوشک برافراشت و صرف تجارت نمود و مردم را منقسم بچهار قسم گردانید
نخست هیربدان و موبدان و دانایان و علما که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط حدود
و آیین اند و ایشان را برهمان و برهمن خوانند یعنی برنیان می مانند که ملائکه علویه اند و
هورستان را نیز همانند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و
منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و چترمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان
و علامتی است که عالیان را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایه این گروه
اند و نورستار نیز نامند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل
صفت اند و ایشان را بیس خوانند چه بیس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار ترند و بیستر باشند

هم بمعنی آبادی و معموری ست آبادی از ایشان و سورستار نیز نامند و گروه چهارم برای
هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسانی
و آسایش مردم را رسد و رتوو ستار نیز سرایند این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت
و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار
و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده یاز بردرون یعنی حیوانات
بی آزار نیکو داشتن و تند بار بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان
پرستی پیدا شد و یزدان بهر آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در و هر دانش و همه زبان
بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد و آن زبان بود که هیچ زبان فرو و بنیان
نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طائفه زبانی داده بموضعی لائق فرستاد
تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طائفهٔ بر ثبوت عالم مثال که
آن را مانستان گویند درست شود بعد او پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و
خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چارده باشند موسوم
بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی دمی بودند و بر انچه بر ایشان
نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چارده آباد هم پسران
پس از پدران پیشوائی می یافتند و بدا و هم ره می سپردند و بعقیدهٔ این طائفه از سر این گروه
بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طائفه بولایت والی بودند و باز
پسین این گروه که معروف به آباد یا شند آباد از دست او از سلطنت دست کشیده
و پا براه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزائن موفور بود و
و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خدا
پرستان پرهیزگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و پیشکار
شائسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره ره سپر و راکب راهوار داشتند

وچارپای بسیار وپیاده وسوار کارآزموده وپیران وپیروان جهان پیموده واشیای نفیسه
واقمشه شریفه وظروف واوانی نقره وطلا وتختها وتاجهای گران بها وبساط وبساتین نشاط
افزا وامثال آن آنچه کنون درمیان نیست ودرگنج وهنگام خسروان گلشاهی خبر نداده اند موجود
بود بجز ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه
از مخترعات ومستنبطات این همایون گروه بود برافتاد ومردم چون وحوش وسباع شدند وبطریق
سابق خیال در ظلل جبال وکوه کمر بودن گرفتند وهرکه نیرومند و بیشتر بود ناتوان را میگشت ورنجه میداشتند
پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار وکردار بودند وکتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده
پیش جی افرام بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزگار ودانشور بود واز مهین وخشوران شد
در کمر کوهی دور از گروه بسر می برد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک
را گویند وبانبوه داد خواستند وگفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم
ونصایح واندرز واحادیث واخبار از آبادیان در فضیلت انکار بر دخواندند واو نمی پذیرفت
تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی وآمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخاست
وبه برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده وآئین آبادیان تازگی گرفت بازپسین این فرخ
خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود واو از میان مردم برکران شد وسلطنت در دودمان جیان یک
اسپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند
که بعد از آباد آزاد بجای او کسی نیست والا میان جی افرام وآباد آزاد قرنهاست وجی افرام از نژاد
فرزندان آباد آزاد است وچنین میان شای کلیو وجی آلاد واسطه بسیار است وبدینگونه میان
شای مهبول ویاسان ومیان یاسان وگل شاهی وسائط متعدده کثیره است عقیده شناس
را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این بدقیق فرقه بدینگونه است یکده صد هزار سلام یعنی
صد هزار را سلام گویند وصد سلام را شمار وصد شمار را اسپار وصد اسپار را اده وصد اده را آراده
وصد آراده را راز وصد راز را آراز وصد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخته آمد

گویم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زمین مشکوی خسروی شبستان
یعنی حرم وآفرین خانه یعنی نمازگانه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمنشان بر
دستوده وخشور شای کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و
یزدان پرستی شای و شائی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان
گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن رنده بار
باند کشید و به نیومندی وحی سماوی وایزدی فر برخاست و بجای نامور پدر نشست و اپسین این
خجسته فرقه شای مهبول ست مدت فرمانفرمائی شائیان بحشمار سال است بعد از ایشان
یاسانیانند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزگار و نامدار و وخشور روزگار
لائق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لائق و بحق مبعوث گشته و چون بزرگوار والدش
کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهان برهم
خورد و گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند
از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر
ایشان نگذشتی چون سلسلهٔ آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت
جاداده بدی برانداخت و ازین گروه باز پسین یاسان آجام بود این خجسته خاندان نود و
سلام سال سلطنت برای آمد صاحب اسفستان گوید که این سالها که بار گفتیم همه فرسالهای
کیوانی است یکدوره شت کیوان را که سی سال متعارف ست یکروز گویند و چنین سی روز
ایکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب
هفتگانه را مینویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه
ناهیدی این مایه و تیری این مایه و هونگی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری
در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم ست یکی فرسال آن
چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار بپیماید آنرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالها است برهمین دستور تید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونگی و ماه های فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامهید دوم سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپاید آن را کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آن را کرسال هرمزی نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست دریک سال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس ازین گذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین مکو بمیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و گنش زیور بود و بجهان داری میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم برهم کشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افگنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بے وجود سر و سرور سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که لبالب از خون تن کشتگان روان گشت و راندک زمانی از نقود بی عدد و اجناس بیحد که در عقل محاسب و هم در نگنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجای رسید که آئین مردمی بر افگندند و امتیاز جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بناهای کوشک و شهر پدید از نگذاشتند و جوش و سباع گونه در کمرهای کوه میبودند بعد ازان باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکمی گرائید پس والاگوهر گلشاه بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم آمر امر جهانیان گشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده بودند جمع کرد و او را بنابرین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی گرده خوی دیوی و دگرفته و بجرب آن مکو بمیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش

براه آورند و در دست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوانی بی آزار کوتاه گردانیده‌اند و آنچه در
تاریخهاست که گیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دنیهای که کشتن زنده بار
دران روا است همه انگیخته این دیو انست بالجمله جهان شاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد از والا
تراوش سیامک و هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و نخست نه آذرساسان
پنجم را به پیغمبری برگزیده و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین معنی آسمانی
نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحائف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از زر
دشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد
تطبیق میدهند لاجرم زردشت را دخشور سیمباری گویند یعنی نبی رمز گوی گلشاهیه شاهان چهار
طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان یزدگرد شهریار
گردست و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و به نجاه بود عالم در عهد
ایشان پیراسته گشت گیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث دیوبند و جمشید
آئین ایزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزگاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن
و از زهاد و ربودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل
و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و
نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان
والانشان گلشائیان با امام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فزودند گیتی بدین رونق و بهار
و آرایش که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات این طایفه
بسا چیز بر افتاد و کمتر کی باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدگرد جز از ضحاک به بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزگار
و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و مالک

وسپاه معمور میداشتند اما دخشوران پادشاهان پیش از گلشاه که از مه‌آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه‌آباد ست ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت برتر اند و قبله فرودینان انسان در روزگار داور هوریا که دارای اسکندر گردست و از نژاد کیان پوینده کیشش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند داور فرمود که پیکر و تن آن گروه کجاست آن مردم نام شهر و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر تن هیچ نبی و ولی بیکروزه راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو نیفگندند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت روان انبیا و اولیا فروغ افزون تر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه مایه نور گستر هست و تن بزرگان تو بی فروغ پس بیگمان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان ست اگر نباشد عالم کون و فساد بیابد و حصول وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و حصول خرم و خلایق شادمان ست اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر اند آن مرد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه‌های انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفتگانه بپرستندی طلسم مناسب هر ستاره از کانی ساخته و آخته اند و هر طلسم از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجای آوردند هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانه‌ها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان مینامند تشریح پرستاری سبعه سیار بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکرشت کیوان را از سنگ سیه تراشیده بودند و آن مردی بود سرا و چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکده او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و حبشی

وسیاه رنگان دیگر تار و کبود و جامه و انگشتری های آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و
طعامهای زبان گزیز بیشتری بخشند و مانند هلیله و بلیله بدو امیدادند و دهاقین و کشاورزان آمده از
جادروسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک
کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام
آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران
وکارکنان این کده که از بنجای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار کلمهٔ تعظیم است
چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و بیکر شت هرمز خاکی رنگ بود بصورت مردم روی
او چون کرگس و بر سرش دیهمی و بر افسرا و روی خروسی و در روی ثعبانی و در دست راستش
دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی
وانگشتری نقره رنگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن فروختندی و طعامهای شیرین
کشیدندی و علما قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران
دران کوی بودندی و برانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی و خانه
شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود و بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ د
زرو گذاشته و دست چپش رزدو آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تا زیانهٔ
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای مس
در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ دران کشیده شدی و امراد
سپهبدان و لشکریان و خداوندان بزه و ترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم بتوسط سالاران
این کده پادشاه را دریافتند و روزی دهان درگرد این کده بودندی و کشتنیها را در
حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب
عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس
و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند برمثال

مردی که دو سر داشت و بهر سر تاجی گران مایه مرصع بمواقیت و بهر دیهیم را هفت سرون یعنی
شاخ برابسی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش
قصبه از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زرد لبغت لباس زرین
تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتری های طلا بودند عود و امثال آن
افروختندی و طعامهای حریف بشته کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان
بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمانروان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندے و تازه
آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد ششت ناهید از برون
مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی مرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن
بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب
مردان بدرون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبے که پادشاه
رفتی چه دران شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند
و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست آنجائی یا از جای آمده و زرگران و نقاشان
و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط
زن این کده سالار زنان بانوان بانوان را و گنبد ششت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد تیر از و
تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و بجدست او سیاه و دوم و ستش متغید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و
بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتری هاے زر
در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان
و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال
آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندے و تحصیل علوم

وضایع مذکوره آنجا شدی و گنبد شست ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر
سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست برنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست
راست تسبیحی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوشش
انگشتری نقره بدست و صنع عربی و امثال امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی
و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن
در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین و
زیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن
کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه
واشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران
جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب
بسیط اند و شکل ایشان کردی ست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم
مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و چنین پیکری بآثار پیوند هم
دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان
و پرستاران و سائر نیز در زمان چون بکیوان کده میرفتند با جامه های سیاه و کبود سخن بتواضع
میکردند و باهستگی سر در پیش افگنده و در هرمزکده بالباس او فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده
بالباس مخصوص به بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هورکده باداب ملوک و پارسایان و در ناهیده
کده خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودگانه و سرهنگانه و این هیکلهای
عظیم ست و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور ست اما در
هر کده پیکری کری ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سراباد شاهی
نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس

برنجن بفتحتین دستبند زنان است و بزبان هندی ...

مخصوص آن کواکب از تابیاری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
وصف وصف هر دم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زرد
زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با ارزنیهای بسیار از تابیاری که دوره آن ثمین
سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابیار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر ساخته
بودندی چنین تا کشورزار که جای وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی
چون آفتاب دارخره و از شرق تابیار سر برآوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار ردگم
می پرداختند و تابیار منظری ست بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند در روزهای
دیگر از تابیارهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان با لباس گزیده
به پیکرکده رفتی و باز گشته بتابیار برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان نشسته در
آنجا بکار پرداختی و روزستان جای بود که تابیار نداشت بادشاه بر تخت می نشست و کارگزاران
گرد او می ایستادندی پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون بادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن
بآنجا منع نکردندی بادشاه نخست بتابیار برآمدی پس بر روزستان و دادستان و روز نقل کواکب
از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آئینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابیاری بود
بهمان گونه که تابیار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر آن تابیاری آوردند و بادشاه
نخست رفتی و نماز بردی و بر تابیار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند
و خلایق بانبوه در کشورزار گرد می شدندی و اختر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار دساتیر آمده که
که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در
فرودین جهان آثار پیدا شود و یگان یگان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر
ستاره را مناسبتی ست با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی ست بلکه در هر درجه از هر برجی
طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا را الفرنان داد با آزمایش بسیار و قوت حاصل شد بر خواص
درجات بروج و تاثیران ستارگان و یقین است هر آن وقت که فاعل بهم رسد

وتابل بوجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب
در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خور آن
کار باشد و همه کواکب که دافع آن کار باشند از وی دور گردند چون چنین بود هرچه تعلق بعلت
فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد کردند چنانچه
از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن
باعتقادی استوار و یقین شگرف دران خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هرچه تمامتر است
و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی مجتمع شد
فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد بباید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا د
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این مشروط
نادرست بنابرین حقیقت این دانش مخفی ست اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش
یعنی یزدانیان فرمودند که فرس کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند
تخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان
ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشستند و هیکلیس را
نزدیک خود راه خداوندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز ندیار
نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیالکوت کلنگ رنجوری پیش
آمد و کار از چاره درگذشت اختر شناس گفت این حدث را سبب تابش جبروت حضرت مریخ
است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بچیز
لائقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرائت ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگی ایشان
هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس کرد ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آ
و خشگین مباش و بیرخلاقی بخشای و اشارت بنامه نگار کردند پس هیکل را بآب خوشبو
فرو بردند و بمجرد فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زائل گشت و در برابر هفت پیکر

هفت آتشکدهٔ بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت می آذر و خنندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علیؑ در نجف و مشهد امام حسینؑ در کربلا و مضجع امام موسیؑ در بغداد و روضهٔ رضویه در سناآباد طوس و روضه علیؑ در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم ست بهفت صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که الکنون کعبه اش میگویند و نفرمود تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجا آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بود بنابرین آنخانه مه گه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته تازیان مکه اش گفته اند و گویند از صور مه آباد هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان ست و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را ببیت محراب مساجد در بسیاری از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب جهان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید ست هم برین دال ست و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود برانداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار ابن گشتاسپ شاه بدین عمل مینود و ستراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگدژ هوخت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده در اما پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران برو سنگ انداختند آن حضرت مجمع علوم غریبه دانا و توانا بود

عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده
و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون ست هیکل ماه بود و آن پیکر کده را مدینه میگفتند یعنی قمر دین
ست و دین قمر حق ست و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه
امام مومنان علی ست آتشکده بود فروغ پیرای نام و آن را نکفت میخواندند یعنی ناگفت
و اگفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و همچنین در کربلا آرامجای امام حسین
علیه السلام آتشکده بوده ست مه یار سور علم مو کار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا
شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پرای نام و در آن
مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی ست آذرکده بود هور یا سم و در کوفه آنجا که مسجد است
آتشکده بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ست آتشکده بود آذر
خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آن را فریدون بنا کرده و چون طوس این نوذر
بزیارت آذر خود رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ
آنجا که اکنون روضه امام ست آتشکده بود معین آذر نام که او مشهور بنوبهار ست و در اردبیل
که قبل ازین در بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم بآذر کاوس
و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای
هند گویند پیکر کده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکر کده زحل بود
در کیوان نام که هندیان دوارکانش گفتند و در گیا هم پیکر کده کیوان بود گاه کیوان نام که گیا شده
و در متهرا پیکر کده کیوان بود مهترانام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته متهرا شده و همچنین
بسیاری از جاهای نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکر کده های ایشان بوده چون
آبادیان بدینجا رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خار
نشود و اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم باهمه سرپیچیدن
والا مکانها را نماز می برد و رای گوپی ناتهه گوید بیت بهمن کرامت بتخانه مرا ای شیخ که

که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد دگر تخمی که خرد پسند نیست از مه آباد تا یاسان آجام اصلا اندکی نیست
و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در گلشاهیان رمزها نیز هست آن همه
را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بچنگ از خود و خدا نا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانچه در پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن
ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و محو
خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار ده آگ یعنی ضحاک
یعنی اشارت است بغضب و شهوت و ابلیس و نفس او بعضی جاها خوی او از بدکاری دو فصله بر
دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار مینمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی میبود
گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند
و پرورکار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود نه
در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود و از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس
را چنین تعبیر نموده که چار عقاب چار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیز نیروی وحدت ایشان بر
حرص مشتهیات و در آنهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و آز و حسد
صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری اینها برین
جهان و فراز آسمان بر آمدن نشاید و افتادن ایشان نارسیده باسمان و از پا نشستن
اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ننمائی باز گردند به طبیعت
خود که زمین از جا و دانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه غافل گشتم
و صد ساله راهم دور شد خود درین مقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که

[illegible]

[illegible]

تسخیر بمعنی تقلیب و مغلوب ساختن باشد ۱۲

افتاده بود تیمگاه اشارت است بپرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او رها از مرقع طبیعت لاجرم
کیکاوس بفرمان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست
تا در خواب از بیدار ولی مشاهدهٔ سموات او گویند انچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی
در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بر تنومندی خضر عقل در ظلمات
بشری بآب حیات که علم معقول است عالم شد وانچه گویند سکندر تهی دست باز گشت
اشارت است بدانکه زندگی جاوید درین فنا جا از محالات پس ازین آرزو تهیدست آمد پس
مجرد باز گشت او بدان عالم شد وانچه گویند خضر آشامید اشارت است بدانکه کمال عقل بهیچ
توسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتاً و نه صفاتاً و در بعضی جا چنین تاویل کرده
اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی
و لشکر قوی بسر چشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست
که این فرقه انچه از قانون صواب برون شد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نه پسندد در همه
برینگونه تاویل کنند و گویند طهارت دوگونه است معنوی یعنی حقیقی و آشکاری امعنوی دل را بهیچ چیز
نیالودن و بکار جهان بجهان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی
نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری انچه در آشکار انکوهیده باشد و در گروکن
پس این طهارت بآب بی تغیر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد
دگر نه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم
آنست که در دو سر تواند فرو برد و برای فیل در خرد جثه او و بر لشته قطرهٔ آبی و نزد ایشان
پسندیده ست ادعیه آیات که در شت دساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول
و نفوس ستایش برین و فرودین اجسام خواندن پس از ان ستایش ستارگان هفتگانه
کنند خاصه در روزهای ایشان وانچه باید افروخت بسوزند و پس آفرین کنند پروردگار
ماه و روز ماه را چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کنند برو و پس از ان بهر

کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص برب روزی که نام ماه یکی شود و آن روز عید است
مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد
پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرفرروز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی
برین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده
و آسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها است پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن
روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز ست نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه
نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهمنام حضرت او دارد لاجرم جشن
را شاید و بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند روز چون سود بار
باشد یعنی نخچه زدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها کارکنان
سروشان ماهاند و این سروشهای همه تابع حضرت بهر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را
سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند و غایتش این مایه که از شست عدد
آفتاب شمرده شد گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه
بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانند و آن را شدبار یعنی سود آمود خوانند و در هر ماه
پس از گران دوراو و در رویت هلال یابی آن بحساب اخترشناسی روز غره شادی و همچنین عید
بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادرام یعنی بزم پیرایه نامند اما در هفته
اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانچه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما
در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون
ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین
و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند بسیاری
پیغمبران از آن است که راه بخدا نمایند و پویندگان واتند که راه بسوی خدا بسیار است افزون
تر از آن که بشمار در آید چه معلوم ست که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سران باد

توان رسید اگرچه یکی از سپهداران یا دیگری از مقربان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند
اما کار فرو تر از خود تواند ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت
اما بدرا د رسیدن بخدا کشتن زندبارست یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو
و گوسفند و شتر و اسپ که آزارنده اینها رستگار نباشند و با گوناگون ریاضت و پرهیزگاری
رهائی نیابد و گویند از زندبارکش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که
آن آثار که از و مشاهده افتد فره سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین سرا و
چون موزی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد
و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شت دساتیر بکوزه نجاست آگنده و از برون
بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست و انچه مردم
روا میدارند بظاهر معنی رفته و خصوص و عموم نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و
برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند و گفته اند که مورخین متاخرین
تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زندبارکشی و بمار سید
که تهمتن نخچکار زندبار کردی و انچه گورشکر بدین نوشته اند آنست که پیلتن شیر اگور خواندی
یعنی نسبت به نیروی تن گورست و بعضی جا گور کشتن و زندبار آزردن او و بعضی از مهتران
گلشاهی را که نه گورست گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهویست چنانچه محقق نامدار
شیخ فرید عطار فرموده **بیت** در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست
گویند سراسر اکابر سپاسی پارس زنده بار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران
اجتناب و احتراز و کنارگزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودند
اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند اما گویند پیرو خشوران
و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند در داد و علم و عمل نرسند و گویند سزای
بعضی زندبار آنست که درین نشاء رنجه شوند مثلا گاو و اسپ که ایشان از نادانی

ایشان از نادانی در هنگام رفته گذشته مردم را بسخریت یعنی بیگار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشا آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان است و کشتن اینها از سد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زند باری بران دلالت دارد که برانداز نده جانوران جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردم نادان بی آزار است پس کشندهٔ اینها که درین نشا از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشاء دیگر به پیکر ستم شده بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده **قطعه** هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی ✱ گردون گذارد و دوران رها کند ✱ قرض است فعلهای بدت پیش روزگار ✱ در هر کدام دور که خواهد ادا کند ✱ و این طائفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سپهر و گران رفتار چپکار و پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوند و مینو خسرو گردد و اگر در خورد کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوندان مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوند و مردم صاحب حال از دور گرزند و بعنوان مینو یعنی لمجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر بادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زند بار رنگ نشوند و اگر هلاک کننده را بجزا در رساند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود و بادشاه عالم و عامل و پرهیزگار بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند بآفتاب پیوند و روح او بار دان حضرت تیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین وسیله الادرجات محافظت زندبار است و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خرد سال رنجور گشتن و از بیمار بیاد و بلای آسمانی و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است

یا آنکه کسی دو دو و بر زمین افتد و از پا درآید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خرد
سالان نو پیکر پذیر چنین ست اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این ست بلکه از
ستمگر و درین کشور حاکم پاداش آینده داور پرسد و شراب مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش
بی بهره سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری ست و مسکرات
در مستی خود را به پایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آمد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار
جائز است یعنی جانوران جانورآزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هرگرا اینان یعنی تند
باران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار آنرا هم کشتند نیز جزا باشد
چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر
برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای اینان باشد
چه اینها خون ریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موذی
نباشد اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جان دار زاد و
حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند
سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون
ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای درآرند لیکن کسی که
خون ناحق کرده باشد و بدین گناه در زندان بود چنانچه کسی را از زندان بخوانند تا سر خون
ریز را بر دارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر انداز چه او هم غیر ازین خون ناحق ریخته
ویا اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار را جزا داده
اما اگر گردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس نپذیرد
و آنکه زندبار بجنگ تندبار کشته میشود از انست مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که
صفات گاوی در و بسیار بود و مردم را بسرایت و بگار گرفتی و بار کردی

تا کسی را بدین سان بیجان کرد درین انشاء بنا بر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زنده بار کشند چه زنده بار خونریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبار انند چنانکه در گاو نمودیم اما چاری مردم را راه بهتر کشتن تندبار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور را نزارگ کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و ازین گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیارست اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیراست موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان نخست گیومرث و سیامک هیچیک از جانوران را نمی کشتند زیراکه همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از گیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نخول نتوانستی کشت و اگر کشتی بسزا کیفرش رسانیدندی لاجرم جانور رتبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشش در میان تندبار بر افتاده بود و همه زندبار تمر دندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آنا سیخته گیومرث و تبابعانش در اوائل می پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گزارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات خردان انکار نندو بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارت بر ادشاهان و احتیاط ایشان در بر انداختن فساد و خیر انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضه های تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن انچه بسیار باشد خوردن را نسزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان بر افتد چون تخت فرماندهی بگوهر طهمورث آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جانداده خورد رواست بدین گونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه

خورند گناهی نیست وآنکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از انست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده وگرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید وه اک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته میخورند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید یعنی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از بیمان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمان ست و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود که یزدانیان زرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای تندبار ست نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خور د خویش کشند سبعت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی ست بلکه غرض از قتل تندبار بر افگندن شیه است و ایشان یعنی یزدانیان را خورش اهست که اکنون مردم این خورد را بجانور و گوشت فرودمی آرند چنانچه بره نزد ایشان یک گونه خورش ست که از زنگو یعنی سماروغ بپزند و گور غذائی هست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار ست و آنکه تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمی خوردند و اگر در خانه برای تندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز مروی است که آن را دژخیم گویند که فرود تر از میلر ست و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای این تندبار مثلا باشه را گنجشک که اهرمن ست افگنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاهداشتن تندبار را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه

مرتاض و پرهیزگار بسیار بوده و بغایت ستایشگری ریاضت اند اما ریاضت اختیاری
که عبادت از سلوک ست نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد ست و شرط
رهروی نزد این فرقه بسیارست چون خدا جستن و بادانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزگاری
و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار
است چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومهٔ شت آذر کیوان نوشته آورده ست که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقائد دین و آئین و کیشها و راه ها از خویش دور
کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در
شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روز بروز یک سه درم
کم کند تا بده درم رسد انگاه تنها نشیند و بخورد بر داز دو از ین گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده
اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیزست گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار
در ایشان بسیارست و آنچه پسندیدهٔ این فرقه است ذکر یک ذروب است و یک در لغت
آذریان چار را گویند و ذروب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند
دیگر ذکر سیا زوپ است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها نزد
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چارست و از آن هم چارده
انتخاب نموده اند و از آن پنج برآورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش
در زدوست افشار آورده و یکی از آنچه برگزیده اند آنست که چار زانو نشیند و پای راست بر
فراز ران چپ گزارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس از پشت ببرد و بدست راست را
نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این
جلسه را نوخشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ذروب کند بدستها نر
انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد و بجلسهٔ متعارف نشیند که پسندد

شارستان نام کتابی است

است وچشم فرو بندد و دو دستها بر رانها گذارد و نعلها کشاده دارد و دو پشت راست سازد
و سر در پیش افگند و کلمه نیست را از سر ناف بر نیزد وسے تمام برآهیخته سر راست کند
و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر سرایان سر بالا برد و یزدان
خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل ست سر خم کند و در میان کلمات جدائی
نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر
یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستی جز از بایست
یا آنکه پرستش سزای ایشی ست بالسته بود یا آنکه بیچون و بی چگون بی رنگ و بی نمون
و این ذکر بجهر نیز جائز است ولی پسندیده هیربدان و پرهیزگاران ذکر خفی است چه از افغان
و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در علین ذکر سه
چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی
نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد دون دانش مردم و مرادست یعنی علم دم دو دیم
پس چشم نه بندد کشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلوه گفته آمد و این آئین در سرود مستان
است و این نامه گنجایش بیان تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی
را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دل پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست
بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده
بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که پندارد و نفس بودیم چون آب
فواره کچارک بجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم
بالای نری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک
که دم میان سر رسانیدن کار سترگان ست و کسی که نفس دوم بدانجا رساند خلیفه خدای
گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم

زردشت افشار نام کتابی است فارسی ۱۲

بالای خویشتن دهد و بی حرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن
رواست آیین دیگر تصور اوستاد ست چنان پندارد که حاضر ست و پیوسته ازان
اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غائب نشود پس ازان بدل
آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کنند که دل زمان زمان میجنبد
درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن ست و روشنی
دیگر که آنرا آزاد او انامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهـ
سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکورست که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی و بر آهنگ
جرس اشارت بدین صورت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست
که منزل گه معشوق کجاست ٭ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ٭ و طریق شنودن آن چنان
هست که گوش هوش بر نغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و دیگر
همین را وانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز رامی شناسم ٭ من آن مایه ناز را
می شناسم ٭ بگوشش من آمد شب آواز پای ٭ تو بودی من آواز پا رامی شناسم ٭ پس
چشم گشوده درمیان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب
قوسین اشارت بدین ظهورست بالجمله اگر خواهند که چند چشم پوشیده و تصور آن صورت که از
نگریستن درمیان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن درمیان
گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند
یابد انچه باید بیت غمهای ز دست برد و دل حلقه میزند ٭ شانی بگو که خانه دل رُفت و رُو
کنند انجام گویای بیچون و بیچگونه و بی نمونه و بی رنگ را که بپارسی ایزد و بتازی از اسم مبارک
الله و بهندی از پار برهم نرنجن مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با او حاضر دارد تا آنکه از سایه های وهمی برهد

وبایزد پیوندد حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی او کل ست گر روزے چند هم اندیشه کل
پیشه کنی کل باشی هم گفته اند از وصول بمبدای که صوفیه آن را بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش
علمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج ست یا امکان نیست شود بلکه مراد
آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده
شود و اگر در آن مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در همان ظهور خورشید پوشیده شده
اند و الا همه را نیست را اند چنانچه متبحران صوفیه وارید تمیز که مذکور شده است رسیده باشند
عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آن مایهٔ انوار که بر ره سپهر آشکار گردد بر شمردن در این
نامه نگنجد پس از آن شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار
است نخست نونیا زانچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در
معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده
شود آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا گویند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشیپه
است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکموپت و شماره و آن چنان ست که از
برین جهانها فیضی فائض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت
دیده شود هیناب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش وازن باشد که بتازی صحو عبارت از آن است و
بهندی جاگرت و برتگیه اشارت بدان و آنچنان ست که فیضی فائض شده بی حواس بستن
خداوند وقت را بگیتی معنی کشد درین هنگام آنچه بنگرد آنرا مین آب گویند یعنی معاینه و برتر
ازین از تن گسستن ست که بپارسی نیوه جینه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندے
پرپور پرویش و پر جتر گیان گویند تن بعضے روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شود
بجهان نور برآیند و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارت
است در توجه از فائض شدن فیض تا بی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع
آنکه باعتبار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید

بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد ٭ از صد هزار تنها تا تن تن خدا است ٭ بیت
این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آن را ازتگ گویند یعنی لاهوت
دوم جهان عقول که آنرا بیرنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را اکرنگ خوانند
یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آنرا رنگ سرایند ششم
پیوستگان چهار گوهر و آنرا نگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی
موسوم بملک است هفتم سارنگ و انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامهای
پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغ حقیقی را گویند و اگر سراسر
عقائد این فرقه رانگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون
جمعی از والا منشان بازپسین این طائفه را می شمرد و دوین نظر از کتاب دبستان
در آشکار کردن سپاسی گروه سرگرده متاخرین آبادیان و آذر هوشنگیان آذر کیوان
بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان ابن آذر گشسب ابن آذر زردشت ابن آذر
برزین ابن آذر خورین ابن آذر آئین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهتر ابن
کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم ساسانش
میخوانند ابن کهین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسان ست ابن مهین آذر ساسان
که متعارف بدوم آذر ساسانست ابن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست
خوانند ابن خرد دارا ب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن
لهراسپ ابن اروند ابن کینشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد
فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ بن سیامک ابن کیومرث
ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شاه مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد
جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز زمین خویش ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان
شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود آذر کیوان

بازلی تا میدوی زدانی بنروازنجبالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت جوهری
اصلی ندارد احتیاج تربیت ؎ صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد ؎ و در هنگام ریاضت
شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الٰهی سنائی فرماید **ابیات** گر خوری میش
پیل باشی تو ؎ کم خوری جبرئیل باشی تو ؎ آنکه بسیار خوار باشد او ؎ دان که بسیار خوار
باشد او ؎ و بیست و هشت سال در خم نشسته و در باز پسین روزها از ایران زمین بهندبوم
گرائید و در بلده پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور از انجمن
نشینان بسپهری یا از ستان شتافت عزیزی فرموده **بیت** هر کرا مغزی ست سد
وصل داند پوست را ؎ زندگی مرگ است درویشان معنی دوست را ؎ هشتاد و پنج سال
با عنصری پیکر بوده و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید **ابیات**
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ؎ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ؎ دل تو طالب معشوق
و جام میخواهی ؎ طمع مدار که کار دگر توانی کرد ؎ فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذر کیوان
را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را برو سپردند روزی بمدرسه
رفت هرچه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند
علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید **بیت** ز منزلات هوس گر برون نهی گامی ؎ نزول
در حرم کبریا توانی کرد ؎ وگر بآب ریاضت بر آبروری غسلی ؎ همه کدورت دل را صفا
توانی کرد ؎ ولیک این روش رهروان چالاکست ؎ تو نازنین جهان کجا توانی کرد
از سید حسن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت
که دو تن از متصوفین روزی بآذر کیوان رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را
بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صوری نسبت
معنوی با رسول درست کرده شبی بخود گردید و در شکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با و فرمودند

سنه ۱۰۲۷ وفات آذر کیوان عمر ۸۵ مصنف کتاب ... آذر کیوان جام کیخسرو

که ای فرزندان کیوان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردیست کامل و رسیده
در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بتجردت متصف بمظهریت و کلیت عارف و موحد
بحقائق اشیا عیانانه قانع باشراق شمع مرشدیست اکمل سالکان بخدمت و عزلت و
خلوت و صحبت و ابتخلائق و در خود احوال ایشان باشد از سائر سیاسات و ریاضات
حکیم حق و طبیب خلق عالم اداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین
ذکر و ارشاد طالبان مجد و در تزکیه نفوس ممد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد
طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع
آن بتائید موید آلهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند
و تو نزد او شود مراسم دلجوئی بجا آر د مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز رانند
پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا
برانگیخت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را البغایت ستود و مرا نزد
او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوای اسطخ آمده است فرمود مرا نزد او بر من
مرافقت بجای آوردم اما خانه او نمی دانستند چون تحقیق راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان
کیوان بیامد بابا گفت خدا و یعنی کیوان شما را می خواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون به نزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیش نیارست جستن
آذر کیوان زود تر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب
انچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفگنید چون باز
گشتیم مرشد دو مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او
منع فرمود و سعدی گوید بیت ⁂ در بیشه گمان مبر که خالی ست ⁂ شاید که پلنگ خفته باشد
تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی

وجز شاگردان وحق پژوهان را کم بار دادی وخود را آشکار نساختی شیخ بهاء الدین محمد آملی گفته
رحمه الله بیت گر نباشد دور باش از پیش و پس ٭ دور باش نفرت خلق از تو بس ٭
وهم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با خشیجی تن چون نسبت
بدن به پیرهن است که هرگاه میخواهم از و میگسلم و چون می خواهم بدوی پیوندم و در رهتن جاهم
یکبخرد که بعضی از مشاهدات معاینات خود بر شمرده میگوید مثنوی چو زابدانها برگذشتم روان
رسیدم سوی پاک فرخ روان ٭ روانها بدیدم بجنبش روان ٭ روان بدمیان روانها روان
بهر چرخ و استاره دیدم روان ٭ جداگانه با هر یکیشان روان ٭ چنین بر سه فرزند
دیدم روان ٭ که بودند بر یکدگرشان روان ٭ بدانستم از بودنیها همه ٭ شدم با سروش
بزرگ رمه ٭ ودرو چون بسی برتری یافتم ٭ فروغ ز یزدان همی تافتم ٭ چه بفزود بر تو برفت
این منی ٭ سروشی بتابید آهرمنی ٭ خدا بود واز من نشانی نبود ٭ فراموش و یاد گردانی
نبود ٭ همه را زخود سایه می یافتم ٭ بهوش سروشان همی تافتم ٭ رخوشان همی تافتن بر روان
چنین تا با ندامها نیز خوان ٭ توانا و دانا و والا بدم ٭ چنین تا از آن پایه زیر آمدم ٭ بدان
ره که رفتم شدم سوی تن ٭ بصد ایزدی فره زان انجمن ٭ خداوند را پایه زان برتر است
که آمیزش بنده را در خور است ٭ بشیدش خرد چون زمین خور است ٭ ز آمیزش بندگان
برتر است ٭ روان گر فروغی پذیرفت ازو ٭ زخود رفت و بهشش سخن گفت زو ٭ ز
دریای ماهستیش گیتی نمی ٭ نم نم بگو چیست بودش همی ٭ نم نم نه از نمان هم نمی ٭ ندانم چگویم
کزان هم کمی ٭ ز مهر او نوازش کند بنده را ٭ که برداشتن شاید افگنده را ٭ گدا را تو نگر کند
مهر او ٭ جهان پرتو از خور چهر او ٭ مرا رایگان گفت و کردار داد ٭ فر ایزدی را مین در نهاد ٭
مرا و را اجزا و کس نیارد ستود ٭ که او در نیاید بگفت و شنود ٭ کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات
لطیفه داز دیکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن
و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی

پس انچه بر محرم کعبهٔ آب وگل حرام ست بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح
جانور بزرگی فرموده **قطعه** شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت ٭ دران زمان که سرش
را بتیغ می برید ٭ سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم ٭ کسیکه پهلوی چربم خورد چه
خواهد دید ٭ و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهاواریدا ز همکیشان خویش بپوشانند
که این گروه برای تنومندی راه خود شمارا آشکارا سازند عزیزی گفته **بیت** راز خود با یار خود
تا توانی مگوی ٭ یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ٭ یکی ازو پرسید که در خلاف آباد
عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش
که خدای تااکنون انچه خواست کرد و زین سپس هر چه پسند د کند عرفی شیرازی گوید **بیت**
ذات تو قادر هست بایجاد هر محال ٭ الا بافرین چون خود یگانه ٭ و باعارفی فرموده که
فانی معرفت نیست اما شبیه است بدو ز انسان که سراب بآب اما جویا را ازو جز تشنگی
بهره نه شاه سبحان گوید **قطعه** مردان می معرفت باقبال کشند ٭ نی چون جهلا ز سوی
اشکال کشند ٭ علمی که بدرس و فهم معلوم شود ٭ آبی ست که از چاه بغربال کشند ٭ ازو تر سید مرد
که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آن شکر
گردن آئین متین تشیع گروه بآن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکان اند
برخلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسند یدند
که چون آن حضرات آتشکده های این گروه برافگنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته
لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طائفه مانده ست دو دانشمند را در تفضیل مرتضے
علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره دامنگیر شد نزد
کیوان بردند گفت که **بیت** هر چار چار حد بنای پیمبری ٭ هر چار چار عنصر ارواح
انبیا ٭ تمیز در میان این دو دوالا نشان دشخوار ه چه دو کس بکوس خر بودن صاحب
ناموس عرب خروی پژوه ددو تن بداماوی دخشور نازے

آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله جهان مظهری کامل بود از مظاهر الهی مسلمانان
راکه گروهی را عدم هدایت و جهل بران بود که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار این
معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را صلابت
بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه هادیان را مصادق دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند
چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل
بودند نصرانی بموت عیسی قائل و مسلمان بحیات او مائل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را جهتی
که مطلوب او ست نداند و بر سر راه مرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید همه
گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ترا جامه گذاشته
پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر
خویش را زنده جاوید خوان نه بقای جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست نزد اطبای طبیعی
نتواند همراهی نمود عزیزی گفته **بیت** بامرغ هوا مرغ سر اگر بپرد * بیش از سر دیوار
نخواهد بودن * زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام
کرد و تقریر کرد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آئینه در انجام مسلمان گردد
چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود بشیخی بدو رسید که بدین پایه بکدام راه
رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که
نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر
شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید **بیت** کفر و دین را ببر از یاد که این فتنه گران * در ره آبروی
ما مصلحت اندیش همند * شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش
گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چندروز پیش کیوان آمد که دربی گرد آوردن
ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است

زنده بمعنی نا مرده
و ژنده بمعنی پاره
پاره و بمعنی خرقه
و کهنه آمده است
۱۲|۱۲
۱۲۱۲

نه فراز آوردن سوداگری از بیمایگی تلبیس را پوشیده بلکسوت شیخی بر آمد گروهی او را به پیر
پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند خیر درین بود تا از
درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت
درنگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه هرگز که بی برگ دشمن و عرفی بلکو دان دشمن است همه اکنون جمعی از
شاگردان کیوان که گرد آورنامه دریافته میشمارد فرزانه خراد که از نژاد بهبول خوانسالار شاه
داد گر نوشیروان ست که بجادوی یهودی دوستان حاجت کشته گشته چنانکه در شاهنامه
ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور ست خراد در بارنار شیراز با آذر کیوان رسید سالها ریاضت
کشید فرزانه خوشی میگفت وهم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خرد
نژاد که یکی از شاگردان آذر کیوان ست روبرو شده همالانه بکوشیدند در هنگامیکه اردشیر
خواست شمشیر بر زند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار
بیست و نه هجری بمجردات پیوست بزرگی فرماید نظم همه جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا
گیتی رحم ست تن مشیمه است او را همه تلخی اجل درد زه وبا دردهر همه این مردن چیست
زادن ملک بقا همه فرزانه فرشید ورد از پارسی دهاقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از
شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذر کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول
شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن با هم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت
فرشید ورد بشمشیری می برید چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را
بجستی و جابجا بیکسو شدی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید ورد
نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هردو سالم ماندندی و بهمن هنگام بندوق انداختن
فرشید ورد چند مرتبه بسرعت بیکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان
بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت
است بر جریدهٔ عالم دوام ما همه فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است بند العلوم رسید

در ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام گور که مهین شاگردان کیوان
ست روبرو شده بهیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند خیاری را ازان
دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه بآغاز جا پیوست بزرگی فرماید **بیت**
مرد خردمند هنرپیشه را ٭ عمر دو بایست درین روزگار ٭ تا بیکی تجربه آموختی ٭ با
دگر تجربه بروی بکار ٭ وازین نامداران خلاف عادت در مهین جهان چون آفتاب پوشیدن
و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب
و بار ور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن
خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه ازان
در بزمگاه درویش خوشی هست گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه
بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی
فرا گرفته بودند و ازین قبیل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت
ایشان میکرد گرد آورنده نامه در پتنه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند
را دید و دعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند و نوید و ریاضت مقصد اعلی دادند شیخ
سعدی می فرماید **بیت** ستد صاحبدلے روزی بهمت ٭ کند در کار درویشان
دعائی ٭ فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون آذر کیوان به پتنه خرامید
در باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه بریاضت مشغول شد و او مردی
بود در مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان
آنچه نقل افتاده کما هو حسب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
بر همه دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان نسبت
شاگردی صوره بالخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست

گرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آوردهٔ فرزانه بهرام است
در شارستان که از فراهم آورده های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت
و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هشیار
میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان استاده بودم
و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمودی فرزانه
مرا راز دل دانستن آسان است اما تر از یان پس بچه کار آید تازیان تو بیکار نباشد ترا سخن
بیگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پردهٔ
ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از زمین سفلی تارستان
بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید **بیت** در مقامیکه عقل و عرفان است هم مردن
جسم زادن جان است هم موبد هوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندر
سورت واقع شده نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و
کار آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان
او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به
بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید و بخود شناسی انباز گشت د
از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهانتاب برده خسپ خوابیدی مرده خواب و مردٔ
خسپ و ساد نوس در سیاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا
نر انگشت بزمین چسباند و سر های زانو را نیز بزمین پیوند دهد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد
پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد و در روش
سبحانی که از اکمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا انیست و آنکه گویند انبیا رو با سمان
دستان خوابیدندی عبارت از این سه دم گرفتن هوشیار بیک پاس رسیده
بود شیخ سعدی فرماید **بیت** عنان باز پیچان نفس از حرام هم بمردی ز رستم

گذشتند وسامم ٭ اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو بنه بچیدی
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار
وهر چه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ٭ بسال هزار و پنجاه هجری در
دار الخلافت اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ
گور گر در گور باشد سود بینی سو نیست ٭ گور گر در گور باشد زنده از زنده رهد ٭ حیف سلطان
بدن را موبد دستور نیست ٭ موبد هوشیار عالم صوری و معنوی ست دانش ظاهری و باطنی اندو
خته مترجم جشن شده است و جامعیت او از ان کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم
است در هزار و سی و شش هجری در خطه دل پذیر کشمیر کردار گزار او را دریافت و او بسر انگشتان
دست بایستادی و بدان او بر زمین نرسیدی و از نیمهٔ شب تا بامداد بدین گونه بسر بردی حافظ
گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی ٭ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ٭ موبد
سروش ابن کیوان ابن کامگار و کامگار را بنا بر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست موبد
عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکبرآباد بوم را بیموده شب
زنده دار و پرهیزگار است و بخدمت کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است
و صحبت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده
و پارسائی گزیده در وی آمیزش زن ندیده و بجوان جلالی و جمالی دهن نیالوده
از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذائی نپذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی ٭ و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون
نوشدارو و سکنجبین در زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده
شد که گفت که من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تحریر آدم میسر نگشت انواع خوارق عادات از در روایت کرده اند

چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن
راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در
یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن
سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت
فره قاری که غلام صاحب اعتبار شید و شی که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته
و به پرهیز پیراسته حدسی صائب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم
کشاورز آچن که موضعیست قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان دا
ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گرد آورنامه نیز او را دیده گفتم که از مردم
آچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار گروه بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیدگان
یزدان بآب سپارد سپردم آری چندان باران بارید که خانه هاے بلند استوار اساس
افتاد و بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک بآب
بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلے نامد بدرد هیچ
قومی را خدا رسوا نکرد و هم هنوز باران میبارید که سروش موبد از آن آگاه شده او را نکوهش
کرد و بزود و در همان روز باران باز ایستاده فره قاری گفتی که موبد سروش بارها ضمیر
مرا دانسته و قوف بر خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن و رخان بالیق
مردم آنجا با ما بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک
ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پاها
بزمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران باز داشتند و زندانیان
چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمے چند بود نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را

برداشت وبست ترص ساخت دمی دران دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمردر
صرف کردم وہم او گفتی که یزدان ستای خانه راچنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را
میدید چون بایاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا تنگی آمده قصد ربودن جامه ان
دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف نگرفتی و چیزے بخواندے و لب جنبانیدی
واز نظر ناپدید گشتی گاه بر ہوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینمایم شنیده شد
ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم واو شمعی در طشت پر آب نهاد طاؤسان پدید آمدند
وروی بدان آب کردند سر بآب فرومی بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فروماندیم وہم
شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را
صحیفه نگار دیده مؤبد ہوشیار گوید از مشاہده افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزے
بر سینه مردم خفته میگذاشت انچه پرسید جواب میداد وہم مؤبد ہوشیار گفت حکیم کامران
شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که درانجا بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای
آموخته ایم چون لولی نمی طلسم دیگر برای عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم
دازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم ہرات ست و بسا سالها
در خدمت مرتاضان و مشائخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند بروبے تعصب
پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در اسطخر بے تعصب است و برفاقت
فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از
حیوان جلالی و جمالی پرہیز داشت و تا چار پاس دم فروبستی و حبس نفس کردی اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدے و انچه
مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنم جز بخواست یاران نفرمودے و نخجسته
شرحی بر منظومه آذر کیوان که مشتمل است بر مشاہدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته

در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمده گرد آورنامه او را دریافت همدرین سال آنوالاخترا
از فنا جا بجاودیدان سراشتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بردم ٭ راحت جان طلبم از پی جانان بردم ٭ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ٭
تا لب سر چشمهٔ خورشید درخشان بردم ٭ موبد خوشی خداوند بزمگاه است و دران رساله بیان
مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و شاگردان اکمل او که دوازده تن اند آورده برین
گونه آردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آذر و بهزان اسفندیار فرشید
درو بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه والای این دوازده
تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمده و خوشی در بزمگاه گوید که
مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از
مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما درای اما دل
من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مائل نبود چه از ایشان کشایش درکار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست ٭ این سخن متعصبان است و هر کدامی از
مشایخ خود را بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که نهر رگ دریای است از و انهار و خلیجها
بر آمده پس از گردش بسیار در همان شنگرف دریا میریزند دیدگران پذیر میشوند من آن سترگ
بحر را هاشته برای رفع تشنگی در طلب آب رو بانهاری آوردم چون کنار رودخانه ها از گل
ولای کثیف بود و نجچه دار نمیتوانستم تا آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش ور رسید و گفت
از ایزد در خواه تا ترا باب رساند ندای بگوشم رسید که ای فرد دریا را آهسته رو بانهار
آورده پس چون رو بدریا نهادم خجسته سروشی با من گفت این شنگرف دریا آذرکیوان است
و کهین انهار مشایخ دانستم که لاو گل سواحل و نجچه جوهای تعصب و حسد است پس بالتفاق خدا
جوی با آذرکیوان رسیدم و انچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغا

سر بکجا کشیم ٭ دولت درین سرا و گشایش درین در ست ٭ فرزانه بهرام ابن فرشاد که اورا
کوچک بهرام گویند از ترنگ نای نگاشتهٔ طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسیده ولی والاکمال فر
پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد اور کوچک بهرام
ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر مسرور دریافت و هم درین سال گذشت او مردی
بود با خدا آرامیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی
و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده
بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از ان
فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را
در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش
او بود و فرزانه مذکور بدو زانو و بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و ازین دست بسیار
از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی
و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس
از دو سه روز آشامیدی **ابیات** جای از آلایش تن پاک شو ٭ در قدم پاک روان خاک
شو ٭ شاید از ان خاک بگردی رسی ٭ گرد شگافی و بمردی رسی ٭ موبد پرستار ابن خورشید
در تنبیه عنصری پیکر بزیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض بود
و بایزدی نیرو یگانه بین گشته در خردسالی بخدمت آذر کیوان رسیده ولی کمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و پیره موبدی از تصانیف اوست
در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار همرهم انجمن گشته و او از سر شب تا برآمدن
آفتاب جهانتاب بسر الیست پرداختی و سر الیست را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرو شود
گویند آن پا بر هوا داشتن ست و بسر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه
بدن بشت و بهشت شد موبد گوید **رباعی** گر رهرو مسلک روانی ٭ بر جامه مبند دل

روانی ٭ مسکن شورت عدم بران را ٭ هرچند محقق دوانی ٭ موبد مینیگار ابن خورشید نیز زاده تبنیه
است و از پرستار کمتر بسال در هندی نغمه ها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشته و
او نیز چون پرستار بیکار آذر کیوان و شاگرد دانش بوده و در خدمت موبد سروش خدا شناس
و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته است و بقید و بندی از مذاهب باز نه بسته
و از پرخاشهای تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آئین او نیست با
میمن برادر بکشمیر آمد و از ان مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رساست موبد هوشیار
گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و بآب در آمد و پاس زیر آب بود سپس آن سر برآورده مصرع
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش ٭ شید وش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر
او انوش که مشهور بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوند آن آذر کیوان ست در زبادی
که هم از نژاد یزدانی وخشور زردشت است در انجام از دارندگان شد و در آغاز آن هنگام
جز در و ناداری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی بنالیدند
آذر کیوان فرمود باندک سرمایه بدیار خورشید بر آئید و مرز شرقی پیمائید و بخود دی آفتاب
فرو د فرود شوید که کار شما ازین نشیب مقام عشرت افزا آهنگ عشرت شود مقارن
بدین فرمان آذر کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو بر
برجیس اختر یگانه گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دو ره سپر به تومندی
روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت آنان که خاک را بنظر
کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٭ پس زربادی فره تاری نام قدیمی بنده خویشتن
را به تبنیه فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکبوی آزاده زاده انوش که شید وش نام داشت
برند پس از نشیب فره تاری و شید وش از تبنیه بیازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن
از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنیدن از سه شید وش
را در جویای خویشتن دیده ژرفش دیرین وطن و دریافت انور گوهر خود د

وطلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر مرز فر بدعای کیوان بعنصری کشور خانه آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود و پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست بیت همنشین تو از تو به باید ٭ تا ترا عقل و دین بیفزاید ٭ لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی داشتی که آن را بپارسی آزاد آوا و بتازی صورت مطلق و بهندی اناهد سرانید چون این نامه را نیکو در زیر چشم کشوده در میان دو ابرو داشتی که آن را بهندی ترا تک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان می نمود تا اصلا آن پیکر از و جدا نه گشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و بخود شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر ٭ که فردا نیاید جوانی ز پیر ٭ روزی سپیده دمان بالنگارنده دبستان گفت دی در تیره شب بروشن روانی ازین ظاهری خسته روان شدم با نوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش بر داشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من ٭ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ٭ شیدوش از گوارا اغذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامه های بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار دسا ئز زیر دست تا بار بر دار دباره بر نشست را آراسته داشتی و گفتی جاه مندی ما بفروغ تائید آذر کیوان است تحقیر این مایه نا روا دانسته پر داختن بد و نکوهیده و گرنه مرا پوشش سرے نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است شیدوش همین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آیین شیدوش آن بود که به بیگانه کیش با اهلیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی جستے و با سایر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و آنچه
گفته آمد در وزن اول چندان گرمی نمی‌کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی
دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در بینش دیده آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست با
فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیو و اگر فرشته سر رشته یکی است ٭ دهقان و بهار و فرع و کشته یکی است ٭ با وحدت او
و کثرت خلق چه باک ٭ صد جای اگر گره زنی رشته یکی است ٭ شیدوش در کشمیر ناخوش
و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار ٭
مردم از و اندوهگین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می‌یافت بشاشت
او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه حافظ میخواند رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و زپی جانان بروم ٭ بهوای لب او ذره صفت رقص کنان ٭ تا لب چشمه
خورشید درخشان بروم ٭ روزی که ازین سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که والا مقر
سعدست انتقال مینمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند
شیدوش شادان و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید اما
خواستاران مینید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان
شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ٭
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ ٭ من ازو عمری ستانم جاودان ٭ او ز من دلقی ستاند
رنگ رنگ ٭ پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبله دعاست کرد این همایون ابیات
صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند ابیات اگر حادثیم و اگر مهدیم ٭ بجنب قدم طفل
مهدیم ٭ یکی قطره ایم از محیط وجود ٭ اگر چند داریم کشف و شهود ٭ من از قطرگی گشته ام بس نفور
خدایا رسانم بدریای نور ٭ چون بانجام رسانید چشم فرو بست شیخ ابو الفیض
فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی ٭ و آن جو ے

با محیط ازل یافت اقتران ٭ این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان
برین مضمون مویه گر شدند قطعه رنگ تو هنوز با چمنهاست ٭ بوی تو هنوز با سمنهاست ٭
دیدار تو تا قیامت افتاد ٭ نیک است ولی درد سخنهاست ٭ نامه گرد او در مرثیه شیدوش
گفته اشعار شیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد ٭ گر چشم خانه بود دلبر رود خانه شد ٭ آن ادنگا
طائر قدسی سپهر بود ٭ زین پست آشیان بفرزانه آشنا شد ٭ آزاده بود و زاد جز آزادگی
نجست ٭ تن را به تن گذاشت روانش روانه شد ٭ جانش بذات حضرت جان آفرین
رسید ٭ بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد ٭ از علمای صلح آبادیانی که در داستان
او رسیده شدند اگر نگارنامه انجام گرامی نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان
یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اندبر
شمرده می آیند هر چند این گروه هم بیش از انند که توان نگاشت ولی تنی چند ستر گ
بازنموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن
رسید دلی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و سیار هفت گیتی گشت دزدی
بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی نخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق
خانه را بجست چون اشیاء در مصلی استوار نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر
برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون مایوس
ماندی اکنون مهراسش پس برخاست جامگه اندوخته را جا داده بود بر و
رهنمونی کرد دزد از بیمردمی از آن پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران گشت
محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید
او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بار تعلق فرزانه فرا ظ بن فرهاد دریافتم چون مرا
بدید برخاست و در خور خواسته خدیوی معظم بجا آورد و برفرخ ترین گسترده امر به نشستن
نمود متقارن بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا به جنبید او را در صفت

تعال جاه او مرا گمان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش ست فرزانه رو بدو از صور
گرد و گفت که ای بی‌روح بالانشینی صوری کمال نیست و درویشان را پایه است که چند
دریای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند
بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیگ قرامانلو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم
علم رسمی تکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری
نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد
پاسخ داد که از مونیرا نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر
نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را
بدرون بر و نگاهدار آن مایه که توانی در و بدل صنوبری پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود نه
بمعده و یزدان یزدان بدینسان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من
جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص پوی او گشتم بعد
از چند گاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت
حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبری پیکر بر مدار بدین روی آوردن
کار من بجای رسیده است که جان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان
را نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
نیامیختی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه که پسند بودی پذیرفتی و زیاده
را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا
گذرانیدی و اصلا سوال نکردی محمود بیگ تیمن و تیمن فرقه ایست از ازبک در لاهور
بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زمان حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه
سلوک پیشه نمود و از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خدادانی

فراز آورده با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه برون
آمد سگی مجروح پیشش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در وی ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح
نداشت هر دو را فروخته خرج معالجهٔ او نمود روزی هم درین سال با راقم حروف گفت
چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد
در زمان کلمهٔ نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار
گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوهی ازین طایفهٔ جویه
این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام
ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی
و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند زبان فرقه انداز یهود و چون بانجمن بهرام رسیدند
زلیفهٔ او گشته از کیش برای شناسای خویش گشتند بسوداگری میگذرانیدند و دروغ
در خریدن و فروختن که آئین تجارست بزبان این دو تن نمی رفت و از ایشان شنوده
شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آئینه آنکس فریفته
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی
و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب
بآزار او شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
بیتابانه دویده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد بعد ازان از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار
بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون
پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ آورد که
مادر بدان انتوان بشویه داوریچ از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می پوئید و
سامانی شگرف داشت با یزدی نائید او میلی بصحبت درویشان بود بنا بر دانش

با این گروه مذاکره مینمود و از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علائق را بهشت و بکسوت قلندری
برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح خواند مادرزاد و برهنه میباشد و
در صیف و شتا بلباس نمی گرائید و از حیوان جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی
گرداند و اگر کسی پیشش آورد خورد و از شام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
روزی بد طینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه کرد و چون رنجور
از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از وی پرسیدم جواب
داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت آن مرد رنجه گشت امام قلی
وارسته **بیت** خار در جسم ار شکست چه غم \ غم آن میخورم که خار شکست \ رام بهت
در هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از اخبار مغیبات
شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چارهٔ او دست باز داشته بودند و
پیوستگانش از اضطرار بگفتهٔ زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم
او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن
محمد یعقوب خبر دهد سر بر داشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را ایزدان دانند اما محمد یعقوب
رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانچه فرمود شد و بهدایت او رامچند کهتری که از
بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر برهبری این دو تن ازین طائفهٔ کیش
آزادی پور فرشاد پذیرفتند و شاه بهندی دارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری
که طائفه اند در هندوان مایه از طوائف امم را که بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه تطویل
پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسودا وراق شنیده
که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید و صحبت
داشت و چون بکمال او وی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

رباعی در کعبه و دیر عارف کامل سیر گردید و نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گرست خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد ازین خود را شیرو میشنده کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهورست که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که باستطاعت چرا بحج نمی روی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفند بدست خود باید کشت و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان آباد به باخلاق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طائفه این طریق را آئیزه فرهنگ و میر چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش الشیاز بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند بد آنچه گوید بپذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرو نهند بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پرداز که آن را انکار نیز گویند کنند یعنی شغل درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آن است او را نقل نمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب بشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددگاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و تبغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و یزدان پرستان هر آئین را هر آینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسدست و راز خویش با بیگانه در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان نور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید که گفت دیدم که مهراب در سرای ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخریت و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و بآن خراسانی گفت

تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدآنجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت هرچند
بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با شاگرد روان شد چون از خانه او باز گشت اصلا
اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جواب
داد چه کند تا گر نیز بار باید بخانهٔ خویش برود خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان او ست
و زر بجز دو دینار ندارد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیگار میکرد من ازو سپاس
گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکرم که درخواست مرا قبول کرد و بجای
خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید **بیت** آسمان
بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند ٭ ماه آب برادر کهتر مهرآب بدکور
را در بیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری
شنید که روزی بهرام او را به بیگاری ببازار فرستاد گذارش بخانهٔ یکی از
نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را
بیزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست
آزار از غلام باز دار و بجای آن بندهٔ گریخته مرا در پذیر دران باب چندان مبالغه نمود که
سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی بر
رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش داد ماه آب ازو
جدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجا است پس
سر بر زانو نهاده ضمیر بملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر افراشته گفت
ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن درداده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی
شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسا بازار ازین گروه دیدم محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید **بیت** زمین عشق بکونین صلح کل کردیم ٭ تو خصم باش و
زما دوستی تماشا کن ٭ جلسوب موضعی ست از اعمال پنجاب شمه از آمیز فرهنگ

موبد و هیربد دانشمندان را گویند ۱۲

که مسلک درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه
رقمزدهٔ خامهٔ تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان و
شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و آشکانیان و ساسانیان آنست که نوشته
آید اگرچه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تباه و یلات بدین آباد و کیومرث و آیین هوشنگ
که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آیین آباد را نکوهیده دانند بایه و لویه این
کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته ابیات که ما را ازین کهن هنگ
نیست ۞ بر گیتی به از کیش هوشنگ نیست ۞ همه رای آیین داد ست و مهر ۞ نگه کردن اندر
شمار سپهر ۞ و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ و آهوش سه آباد را گویند باید دانست
که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل
مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند
همه بنیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سومین از کتاب دبستان

در باز نمودن احکام فرمان فرهنگ دهیر بدسار یعنی پیمان فرهنگ

و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمه ها کرده اند یکی ازان ترجمه ها ترجمه فریدون آیین است
و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و لختی ازان سخنان درین نامه بیان کرده شود
یزدانیان که ایشان را سپاسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان
و پدر مردم این دوره آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آن حضرت
که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال
تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصر ست و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات
بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر اند
بفیض علم باری ست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره هاے اینجهان

بکوهیده یعنی ناپسندیده و عیب کرده را نیز گویند ۱۲

تا جنس یکتا رموی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله به برهان یقینی بچندین
مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان نبود و دانستن
واجب الوجود این جزئیات را بر سبیل کلیست در بیان همین سروشان نخستین رده در نامه
وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر افراز زیان ست و از شماری که در نشیب لاخ
عنصری بدان پی برند بیرون ست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود
پوشانید بهمن نامند و بواسطه او دیگران و هر ستاره و بر جادران و آسمانها را سروشی هست جداگانه
و چارگوهر نشیب چرخ مادر را چار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا
در جاد بخش بسیار ست چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را بالفرمان نگهی و پرورش فرشته
پرورنده الیست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد فروان فرد وخشور
است در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی آید که
ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی
نیست و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد ست در بیان سروشان سوم رده در نامه
مه آباد آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی ست که فرازین تن چرخ و
ستاره و نشین چارگوهر و شمر لیفترین اجسام جسمهای سپهرست در بیان مراتب بهشت در
نامه مه آباد آمده که بینو را مراتب بسیار نخست پایه های بهشت نشین جهان را بر شمریم پایه
اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو باغی و
امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان
انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع
این مراتب را مینو سار و بهیت لاو یعنی فرودین فره گویند و درین پایه ها باز خواست بود
یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول می فرماید خاک جسد
نیکمردان بمراتب نبات و جماد برگزیده می گراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود لمیسار یعنی فراز آبادست و نخست آن مایه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات اخشیجی است چو کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود دلبقدر دانش و کنش اخلاق حمیدهٔ او صور نیکو گیرد و چون بپایهٔ بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید بیرهٔ یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان ست و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایه ها خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز مهین سپهر برآید برده مهین سروشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد و ازان هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک بادست و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت و مهره های بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر و گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و رین مراتب انچه بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش ست زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر برآسمانها راه نیابد و در تشیسلاخ عنصری در ماند و با تش عنصری در ماند و با تش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیدهٔ او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه آباد آمده که انچه در جهان عنصر لسیت همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی نسزد و کسی که بجائی گرآید که او را دران شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و ازین در جهان اثر هفت اختر آشکارترست و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید شناخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان هر سو

گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکده های هند که روز بچراغ
روند و سقفها را بارتفاع مائل دارد و افراد انسان گزیده تر بادشاه و خسرو زمین است بنابرین
شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورست چون معلوم شد که از مهر نظام
جهان از ایزد و ستارگانند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد اما خسروی
که مخالف فرهنگ مه آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ حالا بادشاهی را نسزد و آنچه
بادشاه را ناگزیر است نخست اعتقادست برین وجه که نگاشته آید و دران سخن استوار
و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسبست اگر خسروزاده باشد بهتر بود و مراد از
خسروزادگی مالک ملکهٔ عدالت بودن ست اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر
و بجوید از پدر فاضلترم و پدر از نیائل والد را افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید
تادیب نماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نهند و اگر خود را بزرگ تر
گیرد پسر هر یکی خود بزرگتر از پدر شمرند و بجای برسد که دیداری بیش نباشد و بادشاه
را مهندس نامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و شمار آئینان فرودست در هر شهرے
اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گزارند و اوقاف
بود و او را همچنین گماشتگان باید و در هر سر البا ازده و قریه مخصوص بادشاه باشد که دستور
آنجا بدان پردازد و آن راه یزاک گویند و با وزیر حضور و غائب دستوار یعنی امین باشند
و چنین دو شد و بنده یعنی محرر وقائع و چنین کارگزاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود
و خرکاران یعنی داروغگان و با همه استوار و دو شده بنده و تیر دستور عمارت از
شخصی است که احوال بدو متعلق ست و نقل مجموع و فا تو ز را در سر کار بادشاه باشند
و چنین در پیش شده او بندان و بادشاه را اسپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین
گروه باز بسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزارها
با ایشان باشند پایه سوم آنکه با او صدها بوند پایهٔ چهارم آنچه ده کانها با آنها باشند پایه پنجم آنکه

دو سه چهار پنج یا ده باشند و درین اسوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که
بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان
هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بازنگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر
باشد و آنکه غائب باشد آنرا انبگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و
استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان
روز و شب علحده باشند مقررست که چهار چهار با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند دو تن
بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که انچه در شهر واقع شود به پادشاه
رسانند و چنین از شهرهای دیگر دین را در هند واقع نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند
یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین
در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند در
یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز یعنی شحنه و دریندایان قاضی و شحنه یکی بودی چه
هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و روند یعنی آنهای که بخبر و خبر رسانند از خسرو
بود و با این جاسوسان نهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه
شهر را مینویسند اگر سپاهدار مواجب بمردم نرساندی او را باز خواست کند همچنین اگر امیر
باکتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکه خود را
مشهور عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگهدارد و آن را کفایت
نامد تا دو بیشی کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده هیکل او را بنویسند و چهره اسب تحریر
کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسب را خسروان یعنی پیش از گلشائیان هیچکس داغ
نکرده چه آن بر و ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار
داشتند چون اسپ مردی دران گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنچه اسپ از
پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی را از رعیت بسبیت میگرفتند و در عهد ساسانیان

+ بنویسند +

رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای بنود و یک قبول نمودند و بنابرین آن را باج
همداستانی گویند یعنی مال رضا که بهمداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهای یعنی امرا و اولاد
ملوک را دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهگار و کار شگرف زنیسان نبود و ملکه چون شده
بنده به شهنشاه رسانیدی جهانشاه انچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که
کشتن دشمنی سرکش کاز هشتن او تا باخبار فساد زائدی بنوعی ملک را ضبط می نمودند
که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن نه پیچیدے چنانچه
سردار صد هزار شاهی مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد تا
روزیکه سترگان جمع بودند سر امیر را برداشت وازین دست خبر بسیار است و مهلاد نام
سپهبدی که در عهد شاهی فریدون ابن آبتین ابن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود
یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای
مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون برنامه بادشاه اطلاع یافت سترگان
کشور را گرد ه پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از
تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نه پسندید دران باب
مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه بادشاه فرستادند و شهنشاه بر وی تحسین ها کرده
بر آئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان موند بتائید الهی چنگیز خان را مغول و
شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری
نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان
و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دار
یعنی قاضی و داستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردے بدان از
چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه
را حکم نمی کردند و انچه جاسوسان خبر می آوردند دران تفتیش بلیغ می نمودند و بسیار

میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان
بر آیین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنچه حکم هش دباش که حاضری دغابی
در بارست و رنوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند
تاریخ پیاده روان واند بهزاد یاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر
نام گروی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن بدین مایه راه پسند کردن ستوده
نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز ما و تو لختی بگردیم پس خود
بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افگنده در کوه و دشت همی گردید تا آنچه نوبر فند و
ماند بهزاد شاه فرمود تا باز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو
فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن
بسیار همین آزاری یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی ؛ نشاید که نامت نهند آدمی
در خور مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و
سیمین و زر اندود و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای معظم تاجی
بر سر داشتندی که صد هزار دینار مبلغ ارزیدی و تاج خسروی تاجی ست که مخصوص
بادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین کسی داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند
و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه و در پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند تاب
گرما و سرمای سخت داشتندی و در بزم با بادشاه و نائب خسرو ایستاده بودے هر که
پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردے
مگر آنچه چون او تن به بدنامی و خواری در دادی دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از قوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان
رشید قابل او میدادند و بیگناه عزل نمی کردند چنانچه از زبان شاه کلیو مبول بزرگان

ایشان بودند چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن شاه کلیو گرگین ابن
لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد
شاهی آرای شاه آردشیر بهمور گرگین نژاد دیوانه شد آردشیر او را در خانه بازداشته تاب
زاد پسر او را بجای پدرش نصیب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین ست و امیرزاده
اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برو مقرر کردندی
و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان بآسودگی
آنها داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و شکست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته
نکرده باوجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بمردی و نرسیده روزی از سرکار
خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی برو دست
نیاید بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدر ست بادشاه
بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی
و گفته شد که اکثری را اسپان از سرکار بادشاه بودند غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرچ نشدی
و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکری می کردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار نمودند و در
تعلیم بچه آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی بادشاه است و نادر ملک و چنین
هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با او مینمودند و همچنین خبر بزرگتر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان
می گرفتند بنوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی مینمودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند
و شده بنده ها حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم
کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی
میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا

در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جامی بهر ریاضت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه
چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلب والا بر سر
پیشه خود رفتی و بادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خسرو خوانند دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک
دیگر که یکی از ایشان ماهر هر مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندے باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در ان
پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا همچنین
بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر بادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر
حکم شرعی و حدود دینی آگاه بوند و به نیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند
و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع
علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره
شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامهٔ پیمان فرهنگ ست همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن
ضروری است و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی
و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکری است و چاکر یا بحکومت و مهتری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند
میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای بجید کسان دانند
اما بضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از ان زری بپادشاه
میرسیده باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بدنفس را تادیب فرمودندی و خسرو
هر روز بار دادی دیگر روز در هر هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هر گاه

خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سالی یک مرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
و بار عایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی
بادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که بر فراز نشستی و آن را تالبسیار نیز گویند و گردان و
پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم اندر
بیرون ایستادندی و بر در مردم بادشاهی بودندی و نزد بادشاه را جمعی بودندی با آلات
حرب ایستاده و هر کس را دست بپای بادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پای بادشاه را
بوسیدندی و بر گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تخت گذاشته بودندی و مقربی که
بایستی که تخت پایای را توانستی بوسید یا گرد تخت گردیدی چون از احوال برونستان و
روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آن را مشکوی
زرین گویند نگاشته شود در نامهٔ آذر هوشنگ آمده یعنی مه آباد که بادشاه را آنمایه زن که
باشد یکی را بر همه برتر دارد که آن را بانوی بانوان گویند اما نخدان که حل و عقد و زود کشت
شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جائز نیست و شده بندان
همه کار بانوی بانوان و شبستان بعرض بادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر بادر خسرو بود
برتری او را سزاست نه جفت و سالار بار و جادار درگاه نما یعنی یساول و شحنه و شده بند و [illegible]
شمرده ماند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو زنان دیگر را در بیرون اصلا
حکومتی نباشد و قوت فرماراندن نبود بلکه نام اینها در روزستان بالبسیار مذکور
نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری آشکاری سوار نگردند خسرو که بدرون رود
بسیار با زنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهای که با ایشان نسبت ندارد از قسم
سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را
همین حالت باشد اما در خانهٔ امرای دو روز نزدیک پیره زنی یعنی آتونی از جانب بادشاهی
شده بندی موکل باشد که تا حقیقت را بیانوی بانوان رساند یا از و در نوشته فرستند

تا او بخسرو گوید نرینه را و در حرم پادشاه را بنا شد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بوده ایشان
بیچری می خواجه سرا نمی کردند بعد ازان هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ
زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امر انزدیک بانوا بانو روند
و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز زنان آیند خسرو
بشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی
بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند و شاه بعد تفحص بمقتضای
فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش ربای نخورد و برای آنچه اد پاسبان هست
و پاسبان نخوردنی زد و بنابرین هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا
باوک گویند زنان بودندی و می ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی
مگر ریدک یعنی کودک کمتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم
نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان تفتی بودی که طبیب بشرب آن برای
ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را بتخصیص
پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آیینه
کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرام است بهر دوا
ارتکاب بدان جائزست اما بشرطی چند که آزار زند بار نباشد و همچنین ازان راهی
که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و بیان و دو سرا پاسبان نشستندی
چنانچه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آ و از هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشک و
تیماری در سراها بودی و سراها هم نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از جانب
پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خوردسال و عاجز و از درون حرم انچه بایستی
پیره زنان می آورده به پیرمردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی و از زنان لشکریان بیکار نبودند

برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مردم ماهر بودند و همه
بجنت خو کرده و رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان سخت پهن و گشاده
بود و آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر قاعدهٔ مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا
جریان در مراحل و منازل آبادچه ها یعنی قریه ها آباد کردند و در هر منزل اسپهای بادشاه
بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بندروز بروز آنچه سانح
شدی بدست راوند دادی راوند که بشهر نزدیک بودی براوند دیگر رسانیدی و راوند آن
منزل براوند آبادچه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از بادشاه نیز چنین بارگاه بادشاه
کسی را تعیین کردی تا به یکی از امرا آنچه بادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست
کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند بادشاهی که در منازل بسته بودند
برنشستی تا بمطلب رسیدی و او را نوند گفتندی و نوند امرا نیز بدرگاه خسروی فرستادند اما
نوندان بادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه پاداش میرسیدند
در آبادچه ها مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهدهٔ
بازپرس برآمدندی و شده بنده ها با ایشان همراه بودند آذر هوشنگ یعنی مه آباد گوید برعایا ستم
نکنند آنچه تواند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آنمایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و مجموع جان سپار آنرا عقیدت چنان بود که بدآنچه بادشاه رضا دهد سود دو سرا است
و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردان
را بر امید رضای خسرو که بهشت بخشای ست بر زندگی بیشی نهادندی اما خسروی که عمل به
پیمان فرهنگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند
یانه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چار کس باهم متفق میبودند دو کس می خوابیدند و
دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران
می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب برفتندی

تا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده بادشاه ندامی کردند که اگر کسی را بر عارضان یا مهردار
خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین تا هر ماه عارضان حضور رود و در عرض سپاه میدیدند گر کسی را
بموجب در لوازم سامان سپه گری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری
و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجت دامنگیرش بودی بدو میفرمودندی هر کرا زمین یعنی
جاگیر و متقاصد ندادندی روزانه و ماهیانه روزبروز و ماه در ماه میگرفتی و قصوری نمی رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بوجهی غائب بودی بعد از ادب فرد همان
یکپاس را از و کم کردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری بجهتی یافتی و در ریش سفید
بانیستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه پایه رسانیده بحضور این و
شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر بادشاه
در آوردندی و جاسوسان حقائق نهفته باز نمودندی و با وجود آن بادشاه از سپاه حقیقت
رضامندی باز جستی و یزدانیان انچه در فرهنگ نکوهیده هست گرد آن نمی گردیدند و در همان
فرهنگ آباد هر گناهی را جزای معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نرسیدی
که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان بادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا
رسانیدی و اولاد ملوک رایا رای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را
بسزا رسانیدندی چنانچه جی آلاد هوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی آلاد سر
از تن برداشت و جان سپاران بادشاه خود را العزت نام می بردند و در تعریف و القاب میکوشیدند نیز
و آنچه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ
اقبال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و بادشاه بر جای بلند نشستی اقبال مست و
سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند

و در شغل مخل مذکور می بستند که بآسانی از آنجا بر آیند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یا پیامی
فیلی از جای که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت بادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد
و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و بادشاه نقل های دروغ
ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری
نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای
کلی ست و مراسم خدمتگاری بجای می آوردند و روز میدان سپاه آراسته و میانه و چپ
ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراگنده نمی کردند چه بعد از تفریق این
جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنگ می کردند و
بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را بادشاه باشند و بنده
و بنیده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و
آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچگاه گرد تاراج نمی گردیدند و بخانه ها نمی رفتند که مبادا دشمن
بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند
نخست بادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود و آنگاه بخورد لشکر
مردمان را بهره مند می ساخت بعد از آن هر کدام از حاضران بهره میداد و پس آنچه لایق سپهداران
بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بمواجب این طبقه نفرمودی آنگاه
آنچه لائق بادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان
بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ و
امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی و بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و
تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب نرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات
سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته می رفتند آنکه در ممالک از بادشاه منسوبان

رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه صلاح انداختی و امان جستی نکشتندی و بنا زر دندی این
طایفه مطیعان فرهنگ آذر هوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و
سپاسی و سپاسی دین و زنادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تنادیل دیوان دو قسم اند
گروهی که زیر دست شاه فرشتگانند از زند بار آزردن از بیم خسرو بنا گریز دست کشیده اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زند باری کشند
اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد آردشیر ابن آزاد
ابن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرهاد نامے ابن آلاد نامی با پدر از سپهدان بود آگاه
در مستی گوسپندی را بشمشیر کشت و فرهاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو گناه بود یکے آنکه
چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسپند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناهگار
دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار رانند بادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند بدان
گونه مقید نزد بادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک غرورش را برافراخت باید شراب
نهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار رسیدند بسزا رسانیدند این چنین تجویزے در
شراب خوردن فی الحقیقت برای بیمار است و در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام
هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا میفرمودند بس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان
یعنی آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر برگونه فرموده مبادرت مینمودند
انجام کار بجای رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت بادشاه شراب میخوردند
اما مست در بازار و کوچه مستی کنان نبایستے گشت و بادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی
تا بسیاری نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند و روزگاه عملی بود که چون شهنشاه از تابسار
برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت زده میگشتند و مراد از باره

دادن پرداختن بکار مرزوم بود هر حکمی که در روزستان وشبستان درون و برون از بادشاه صادر می شد شده بند آن را می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی بار دیگر بخبر و باز نمودی چون مسافر داخل سرا شدی یا بشهر درآمدی احوال واسباب او را بحضور شهود وامینان محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کنند که کم گردد یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر فروشنده آئین شکار در ایشان چنان بود که ستورگان و گردان را آراسته و میان وجه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه روز راه صحراه و کوه را در میان می گرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار می دادند پس بادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا شندباری برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افگندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند از شندباری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افگندگان را شمردند و یکجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زندبار دران میان کشته میافتندی برکشنده آن اجرای خشم میفرمودندی و تن او را با شندبار کشته داخل می کردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افگند پدر آن خیره سر چون نگریست بتیغ بیدریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان همایون از شاهیان در شکارگاه از شست فرنوش نام پهلوانی سترگ تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسیده آهو گذشت دلبسرش این نوش برآشفت و به تیرے پدر خویش را برای آن آهو با هوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی کُند و پرنده و چرنده گشته بشته شدی لشکریان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آن که زنده بار را کشد و باداش افگندن بیگناه نیست پس با جانوران زندبار

گفتی که شهنشاه داد گر برای بر انداختن تندبار حکم داد که بشما آسیب بیرسانند نه بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار داد که شما بآسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله بکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای بادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هرکرا ولی عهد ساختی هرگه ازان سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاهی کلیو پهلوانی در خواب دید که شاهی کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش رنجیت چون شاهی کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن آردشیر ابن آراد شاهی بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آئین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار ست و در عهد همین بهمن پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ شمشیر ها کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که آردشیر ابن بابکان ابن آراد جیانی را دشنام بیدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد بیادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد بادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی بادشاه ساختندی گویند بادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف

فرهنگ راهمه آسان واند حق سبحانه تعالی این ملوک ستوده را موید گردانیده بود تا عروس مملکت
را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند
از قسم زکوة و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و در کاروان سراها مزد و اجرت
نبود و بادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته باخویش می داشتند و هر روز ندیم
بر بادشاه می خواندی و در ایام شریفه بگوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر
می فرمودند و امرا این قاعده را بجامی آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در
شبستان این طریق را عمل می کردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای
خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید وجی آلاد گفته هر کس پیش بادشاه به خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و اورا بدران خواند خسرو باید بداند که خواست آنکس بر هم زدن
ملک بادشاهی ست و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه
و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آمدی
از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان فرهنگ
نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا ازین او
امرا و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرد گذشت کردند ندامت و پشیمانی ابناز آمد و در
هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پرداختن بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند
از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان که عطای خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد نبودی یعنی
بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ راهیر بد ساز نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر نخاست
و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشاهیه هوشنگ و
تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال
ایشان این پیمان فرهنگ را بحفظ خفی نگاشته تو نیز بازوی جان و چیز بر زدان

کرده بودند نوشیروان ابن روشن را نوشته ناگزیری با خود داشت اگرچه همه امانه آنچنان که خسروان
قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبهٔ ایشان زیاده بر گلشاهی
است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد و شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زنده بسیار
میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما بنظر پادشاهان
بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن
آهی از دل برکشیده کابل شاه ازو پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نپسندد و مردان
تن زنده شدن روان ست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد
خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاؤس بطوس فرمود تا مرا بر دار
کشد من سرکشی کرده ام هرچند کاؤس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود
و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ
بوجود آمده همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و بند بر خویش نپسندیدم هرچند آن
تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست که چرا بر
خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را کیخسرو می برگزید حرف زدم هرچند آن بر آیین رای
زدن بود و چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم
ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد
و خسرو او را بند فرمود آخر بر سر التفات آمده گذاشت و لیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ
نموده جنگ کرد با پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنابر آن نیز پسرش را بحشمت و اطاعت
مینوفراد پسرش مرام قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ
مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است
چارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر از مهین ابزد پارسیان
یگانه جیانشند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن تهمورس اند

فرامرز
عیّار

ودر کلام ایشان رمز بسیارست و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندے اما
مرتاض و دانا بود و بدو خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را بنوشتند تا بتدریج جمعے بسر خود آنرا
کیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزدست و رای
او چیزی نه چنانچه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد٭ یا آنکه ز نور حق مکمل باشد
جز روی تو هرچه بیند اندر عالم٭ نقش دوم و دیده احول باشد٭ و گویند عقول و نفوس
و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و اخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده
و این معنی را جمشید برای آیین تقریر کرده و گفته بدان ای آیین ایزد تعالے عقل
اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان
آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنان است
که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی گیتی
چنین است و آبادیان این مقالات او را فرمیداند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
و بیگانه بنیان بے تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل
ریاضت این طائفه برین رفته اند و عقیدهٔ این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکارست رباعی
سوفسطائی که از خرد بیخبر است٭ گوید عالم خیالی اندر نظرست٭ آری عالم همه خیال است
ولی٭ پیوسته در و حقیقتی جلوه گرست٭ و درین نامه ها پرداخته اند و اشعار ان اندر نزد
جمشید وست با آیین که فرهنگ دستور کرده آورده و شیده و سهراب و میران و جمشاسپ
که بعنوان سوداگری با شیدوش ابن انوش همسفر بودند بیگانه بین اند همچنین نظر از کتاب
دبستان در شناختن سرادیان است سراد در لغت وهم و پندار را گویند و
ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجرے کردی
و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه
را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است

وجود ندارد دیگر مجردات و ازین سپس فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید ست و بران رفته که مجردات
را نیز وجود نیست یعنی نفوس و عقول هستی ندارند هستی واجب الوجود ست باقی خیال ست که
اینهمه بخاصیت آن وجود مینماید و دیگر فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی موجود باشد
داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق ست واجب الوجود یکه میگویند هستی پذیر
نشد و ما از وهم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد و حکیم عمر خیام
رباعی صانع بجهان کنه همچون ظرفی ست ٭ آبی ست بمعنی و بظاهر برفی است ٭ بازیچهٔ کفر و
دین بطفلان بسپار ٭ بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است ٭ و او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی
جواب داد مصرعه بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست ٭ پس حقتعالی نزد او نقش وهم است
و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان می گردند و بر مذهب ایشان کامگار
نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلائل
و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه
که سراسر ارباب ادیان از عقائد خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت
ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت
و قدم و حدوث عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر وهم مالگان بر هستی وی همی
آشکار گردد و بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته
اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند خود را نشناخته اند
چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسان ست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول در تن نماید
و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی است و همچنین چند
طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند
افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و فرض کسی خود را اندادند مگر آنچه نباشد کامگار در رساله خود

از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از ین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته خری را همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند راه نه ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیروی تازیانه بدوید و پرستار می نالید که این کرم آئین نیست سمرادی میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را باو داد و در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی بالدار بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب نمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته زر نهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح زرین گمان می زدی زن از ظرافت توبه کرد و از ین طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کانجوی که این دو بیت فرابیج از و نوشته آمد ابیات

جهان و انی همه سمراد باشد ٭ ترا گر فرزندان داد باشد ٭ ز سمراد ست گفتن نام سمراد ٭ همین سمراد هم سمراد باشد ٭

و سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی

گویم سخنی اگرچه دور از فهم ست ٭ او را کش کن وگرنه بر تو رحم است ٭ عالم وهم است و هم وهم بود ٭ آنیست که وهم گفته ام هم وهم است ٭ دو دم بنگو

که از وسمراد نامهٔ کامگار بدست آورد سوم شاد کیش چهارم ماهیار هر چهار تا آخری روزگار میگذرانیدند
ونام مسلمانی هم داشتند **هشتمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیدهٔ
خدائیان** واین گروه تابع خداداد ند او مؤبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط
ضحاک اوگفت عقول ونفوس مجرده وکواکب وسموات مقرب ایزد اند هرچه از ایشان
تقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و
مادی را میانجی ورسانده بمطلب نتوان شمرد وحاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه
توسل جستن حق رابد آید وجز خدارا نتوان پرستید در هزار وچهل ونه ازین گروه کاموس
وفرتوش که تاجر بودند دیده شدند در لاهور **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان**
وپیشوای این فرقه رادگونه است از پردلان باشکوه کردی شیر اوژن بود با نیکو کاری
وکم آزاری فره دانائی انباز داشت ودر اواخر دولت جمشید ودر اوایل تسلط ضحاک خداوند
آب وجاه گشت اوگوید که ایزد عبارت از آفتاب زیراکه فیض او شامل جمیع موجودات
است وفلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه
ذاتش خیر محض ست مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد معهذا فیض او علی السویه
بسایر اجرام برین وفرودین میرسد ودل که سلطان بدن ست درمیانه سینه قرار گرفته
وهمچنین سلاطین نامدار را عادت وآداب است که دار السلطنت را درمیانه ولایات
خود قرار دهند تا فیض وسیاست ایشان برهمگنان برابر رسیده باشد ودرین معنی آسایش
خلایق وانتظام رعایاست وروح افلاک وکواکب وموالید از روح آفتاب است
وجسم ایشان نور جسم او ومعاد نیکان با دیگر کواکب دیگر که مقربان آن حضرت اند باشد
وگناهگاران در عالم عنصری بازمانند ونهانی این کیش را یاران آشکار کردند ودر عهد
ضحاک بیم سخن راندند این فرقه هرمزد وتیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزگار بود ودراز آزار
جانداران بودند در هزار وپنجاه ودو در قصد کابل از پنجاب بمنزل راولپنڈی نامه نگار دریافت

هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شید رنگیان شید رنگ
پهلوانی بود از ایران در نبرد سر دستر بخش رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود
از آزار خلایق برکران در اواسط حکومت ضحاک سر کشیده و از دها دوش او را نبو اخست
و شید رنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی
و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آئین او حال مردمان و جانوران دیگر مانند
گیاهاست چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال هزار
و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان پیکر
دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی
ایزد متعال عبارت از آتش ست و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها
چون آتش گرم و خشک ست از گرمی آتش هوا گرم و تر ست و از تری باد آب که سرد و تر است
و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید
آمد پیکر پژوه و جهان نورد و تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی
بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در عصر
پیکر مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم
و تر ست و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از
دود آسمان چنانچه گفتیم و از سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید
و او مصوری بود فرنگ توضنگ و بهزاد دست مانی چنگ و به یک شهر آرام نگردی در
کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شید وش او را دید یازدهمین نظر
در تحقیق طریق الاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت
ضحاک با آب و جاه شد و بدزبانی و باره واری لغربان ده آگ سر برافراشت

سنه ۱۰۴۰ کشمیر

سنه ۱۰۵۹ گجرات

سنه ۱۰۴۰ کشمیر

مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان
و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب و هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود و در کمانداری
و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سائر فنون سپاهگری رسا بود و پیران بزرگان را تعلیم
کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانهٔ شیدوش
دریافت و میلاد نیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نیز در جاهمندان
منزلت می یافت و در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف
در کشمیر با او صحبت داشت و دوازدهمین نظر از کتاب دبستان در مذاهب
شیدابیان شیداب پزشکی بود ره شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در
او آخر دولت ایام ضحاک داو گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او
آتش پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکار گشت و مهران
پزشک ازین طایفه بود دگر داورنامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق
راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بسر می برد و خداوند سامان است
در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیرنامی که خط نستعلیق
مینویسد و از وارستگان شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر در بار شناختن
آئین آخشیان آخش مؤبدی پارسی نژاد بود دانا بر آفریدگان ایزد مهربان معاصر
با شیداب عقایدیکه مذکور گردد بمیان آورده مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه
آخشیجان خداست انچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصری ست چه او بی
پیکر بنظر در نیاید و این که سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چار پیکر خود اوست
انچه گویند جز خدا اشیاء فانی است مراد از ان اینست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده
بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش ست و کواکب دیگر چون شهب و نیازک

وزوزنامه و غیره راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در
کشمیر دید و آنچه نگاشته ازو شنید و از نامهٔ آخشیگان خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را
رساله ایست در تقویت آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را از آباد نام و نزد این
طائفه که بعد از راویان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدین گونه که نطفه از غذا موجود
میشود و باز چون بدن حیوان از هم باشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش
و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن
و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این مذاهب و اکثر
رهسپران این کیش از آزار جاندار بر کنار اند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و خاله
و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون
آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نگریزش نیست و همچنین راه بر آمدن
خواهر و برادر یکیست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی
ازین مردم را هم شهری پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در نشست پدر جا داشتم
شوهر مادر بودم چون بشکم افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر
و امثال آن آمیزش ستوده‌تر است چه آشنا محرم اند با دیگری آمیختن بی مهری است
نسبت بدین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر
او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن
که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند
خواستگاری نشاید و الا نفطا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش
جایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی
نجاست نیست نمونه آنچه شخصی چند پارچه در بار وارد یکی از آن نجس شود چه لازم آید که همه را بشویند

وگویند اگر از شستن تن را پاک می سازد و منی نجس ست مایه تن منی ست چون تر شد نجس تر
گردد و بآن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات
مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آن را قبیح ندانند
و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیازارند و خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این اگر کسی
بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گزاردیم
صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بجبوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان
هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و بموطن و از گبران دور رو
رنجور چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن
فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت
را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بند و این که گفتند که روح زردشت
را بدو پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد
نخست چه کمالات زردشت همه فروغی از درخت خرد است و از مؤبد سروش یزدانی شنیده شد
که علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضارا روزی
بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته
جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت
آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر آنست
که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن
آسیب هیچ روحی نباشد هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر از گاو دوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی رسد پس ایزد تعالی پیغمبر خود را از شیر
در آمیوست که اصلا در رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام

که از موبدان دین زردشت پیغمبر ست گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد
یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی گویند
دران روزگار مردی بود پورشسب بن تیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی
که آن خانم عفیفه از تخمه فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرآتشت ساخت و چون
از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای
او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از ان همگین سحاب موذیات درنده و پرنده
و چرنده همی بارید و چیره تر ددی از ان میان بچنگال شکم دغدویه بدرید و بچه را ازو کشیده بچنگال
همی داشت و ددان دیگر برو گرد آمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت بانگ آمده گفت
داور یار من است میندیش لاجرم آب فرو بست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده
و ابر تاریک را بردرید و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی بر دن
آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ ایزدی و گر کتاب را بسوی ددان انداخت همه از ان
خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر ایشان سه دد زد چنانچه
بسوختند و آن جوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه
مدار که حافظ پسر تو یزدان است و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت
دغدویه بیدار شد و دران تیره شب برخاست بر خواب گوی همسایه شتافته خواب بگفت
معبر پاسخ داد که بدین پور رهور دار جهان از نام تو پر شود بر و زایچه طالع خود را بیاور تا
دران بنگرم فرموده آکار بست معبر دران تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار
چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه
را دید خندید تامل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگزارش خواب فرمود گفت دران شب که این
خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زرآتشت نام
نامی او باشد دشمنان از و نیست گردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند

وتو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از دوان مشاهده کردی **بیت** سرانجام فیروز و شادان شوی ۞
باین پور نازاده نازان شوی ۞ دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی
نازل شد آن فره ایزدیست که بازدارندهٔ بدیهات است از زرتشت و آن نبشته که در دست
داشت نشان پیغمبریست که بر همه ازان فیروزی یابد و آن سه دو که ماندند عبارت از
دشمن قوی باشد که بدسگالان در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی خواهد بود
که دین بهی را او آشکارا کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش
فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن ازو کاش من در آن زمان که او
مبعوث شود بودمی تا بمراسم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با معبر و شمارندهٔ اختران گفت
چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر بستا
نامه ها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسپ باز گفت و
این مژده را با پیترسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی
خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازهٔ خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند
پورشسپ **بیت** بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست ۞ جز این هر که از مادر آید گریست ۞ پس او را
زرتشت نام کردند **مصرعه** درست آمد از خواب گو آن سخن ۞ و زنان از خندهٔ زرتشت رشک
بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری
و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده
بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود
تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد
ناکام رنجور و بیمار ازان خانه برون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که دران روزگار
جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفت و گوگرد انبوده در آتش زده
زردشت را از پدر در ربوده دران افگندند و مژده دادن نزد بادشاه خود شتافتند

ولیکن بایزدی یاوری **بیت** همان آتش تیز چون آب شد ۞ بدو ور زراتشت در خواب شد

مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از
بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران واهرمنان و دیوان زردشت را
بربودند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود بایزدی
فرمودند گاوی پیش آمده زردشت را درمیان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی که بدانسو
گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت و غدویه پس از
پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدورانسرون رسید فرمود تا زراتشت
را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند به یزدانی تائید از گله اشتر
مادیانی شتافته بربالین زردشت استاده داد پاس داد و غدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده
را بخانه برد و بعد ازین خبر دورانسرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچه هاے آنها را
کشته گذاشتند و زردشت را از آنجا بفگندند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان بآرام جا
بازگشته بچگان را کشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه بگروه بسوی او شتافتند سالار
گرگان و چیره تر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سراسر
گرگان هراسان شده دایه وار بربالین زردشت نشستند مقارن بدینحال دو میش از کوهسار
آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر
جویان و پژوهان بدان سنگین جا رسیده والا پیغمبر را برگرفته یزدانی سپاس بگزارد و بخانه خرامید چون
جادوان این معجزه شنیدند درماندند و بچین گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی بے رای
زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش دیوران تروش خواندندے بایشان گفت
که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدی است
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی سر دیزدان او را بر جاهای اسرار
هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستد و اگر شاهی بدین یاور او گردد وای جادوان

و دیوان از زمین بریده شود و چون زردشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد او ما را
خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگاهی بخش پرتروش گفت پور تو زرتشت سرور شود و چه همه سعید
گردون یاور او شوند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری نماید و
زند و استا آشکار کند و دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او در آید پس ازین هر دو
پورشسپ خرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام و دانا بنخ
پورشسپ آمد التماس نمود که زردشت را پرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان استان
همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دیوران
بیرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از ان خانه بگریختند اما زرتشت
به یزدانی یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس
از چند زردشت بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش جادوی
را و داروها فراز آورده به منی آغشته ببالین زرتشت شده گفت خوردن این دارو ترا تن آسان
سازد و از رنج بری زرتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو از وسنده بر خاک ریخته از کار بد آغشتن
با دارو وی خبر داد و گفت بیت وگر تو دگرگونه پوشی سلب ٭ ترا باز گویم من ای پر شغب ٭
نشان تو بر من دهد یک خدای ٭ که گیتی بفرمان او شد بپای ٭ لاجرم جادوان از حیله بیگانگی
باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوئی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا او دیو با آن مردم
صحبت داشتی و بواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت ستوده مرد دانا پاک را ٭
چنان چون کنون ایزد پاک را ٭ و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران و
دیوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بالضیافت خوانده داد تکلف داد چون از
خوان پرداخته شد با پوران تروش که میر جادوان بود گفت که از کرم نیرنجی ساز که بدان دل
شاد و گردن فراز گردیم و امروز همه ساحران را ذات شریف تو بهست زرتشت از استماع
این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز برگرد و بخشش یزدان گرامی انجام جای جادوگر

لاجرم

وسحرپرست دوزخ باشد پرتروش ازان سخن برآشفت و بازرتشت گفت تو چه باشی و پدرت
زیرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من نمی هراسی و
ازمن آگاه نیستی بدین گستاخی بتمان دوروغها در حق تو بردم باز گویم تا بفروغ گردی چه تو
مقدار روازمن به ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق گم باد نام ٭ مبیناد هرگز دلت هیچ کام
زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغیکه در حق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی
ومن در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و رنجه و براهین حق ترا عاجز گردانم بیت بفرمان
دارنده دادگر ٭ کنم کارهای تو زیر و زبر ٭ حاضران وجادوان ازان خرد و بزرگ خرد خیره ماندند
پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشته پیوستگانش در
تیمار او بدار جزا شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای جهان
نه بست دنیا و دنیویرا سنگ و مقدار ننهاد و از غضب و شهوت دور و هراسان و ترسان شب
روز در پرستاری یزدان کوشیده هرجا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و
پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت با امانت و دیانت درمیان گروه مشهور گشت
هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت بمود با تنی چند از مرد و زن و از خویشاوندان
بایران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه شدن نشاید خاصه نزد غیر
انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیندیشیده لاجرم پیش دادار بنالید و از ان
آب دریا گذار جست بعد ازان بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی
گذشت که جز ته کفش هیچکی تر نگشت در انجام اسفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر ماه شمسی
است بسرحد ایران در آمد در ان روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که همه بدان گرد آمدندی
زردشت بدانسو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل فرود آرمید بروشن روان در خواب دید
که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و هم دران جای
لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند باهم شمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب

منهزم گردیدند گزارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رانها در دریا بدر چون باز
گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان برو پرخاش جویند و ازین حال
سید و مه که فرشته از خادمان یزدان است آگه شود بدین بهی بگرود و زین بد برای استا و زند آواز
بلند بخوانند از آن دیوان و جادوان برهند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید
و نوروزی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی بمهر که نام
پانزدهم ماه شمسی است بدریای زرفت و بهین برگشیده که در روا ستانام آن دابتی است
رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید
پس تا بزانو رسیدن آمد بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کرده اند
که این چهار بهره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست
بدست زردشت که حالا مبعوث گردد دوم بار از هوشیدر سوم بار از هوشیدر ماه چهارم
مرتبه از سوشیانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن را با آب و دل
خویش فرو شست بجامه های پاک مشغول نماز گشت هم دران روز بهمن که بزرگترین امشاسپندان
است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامه های نورانی از زردشت نام پرسید گفت
از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی
دل من نمی پذیرد و هدی گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی آنچه
خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست
بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن دیگر بست و چهار قدم مسافت بود
و هم انجمن دیگر نور سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و
بهم نگر نمودند تا گرامی پور مستقر آن به پیش یزدان رسید بدل شادمان و به تن ... رسناک
نماز نیاز آورد و باید دانست که بدنیان ظاهر پرست همه برآنند که بهمن به پیکر انسان

و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر کیش خردمندان آبادی چنان ست که آمدن بهمن
بهیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانچه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم
و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن به زردشت ظاهر شد وانچه باز زردشت گفت چشم فرو بند
چشم پوشیدن عبارت است از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها
که مینوی جاودانند بر آمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است و دوم انجمن اشارت
است بوجود عقول سماوی پرسیدن ملایکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی
سرا بمسافرت و غربت فرو فتاده است و چون بجذبه بهمن و خرد بالا رسید سروشان بدین خرم
شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه ازان ست که درین
عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از وادار پرسید
که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکس که با راستی راه و کریم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشیده سوم مهربان باشد
بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد
و نافرمان بردار از حکم گشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماید جاودان در
دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای دارنده دادگر از اشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی که
تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان
و از اهرمن بدکیش که بدی از منش بگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ
گردنده و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته
که در دل داشت به یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بد بران
نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن ست و تخیل
اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است

و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس
آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف
جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تیره دید که
زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرده تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت آگاه
راز یزدان گشت کدهٔ آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از ان گذشت بر تنش گزندی نیامد دگر
ره روی گداخته بسی بر سینه بکینه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شگافتند
انچه بود برون کشید و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار
باز تشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم باید گفتن هر کس که از دین بهی بر
گردد و با اهرمن بگردد از انگونه خون از تنش ریزد و در آتش جای یابد و بجرم بهشت نرسد و دیگر
روی گداخته که بر سینهٔ تو ریختند یخ وار فسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سر بتابند و از ان پس که در جهان دین بهی آشکارا شود و موبد موبدانی به پیکار ایشان
میان بر بندد بیت دل مردم اندر گمانی بود ٭ پس این روی را نی نشانی بود ٭
بامداد در یا و مارا سفند ٭ دهد هر کسی را ز هر گونه پند ٭ پس آن روی بر تن خویش ریزد و از ان
زیان نیابد و بدیدن این معجزه مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از
دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد
که کافهٔ ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغمند هست در هنگام پرستش من رخ بدان
سوی آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و
حور نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم پدیدار شد بیت هر آنجا که باشی ز هر دو سرای ٭ ز نورم
نبینی تو پرداخته جای ٭ پس زردشت اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسپ
شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدروی گوی تا امرا نیکو داند بیدادگر مرا کسی نخواند و موبدان
و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کنار گیرند پس زردشت مصرعه بفرزد بر آفرین خدای

چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گفت او را بهمن امشاسفندان که دارنده
و سالار گوسپندان ست پذیره شده گفت گوسفندان و رمهٔ ایشان را بتو سپردم و بموبدان و
ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان
را نکشند که از اینها سود مردم راست مصرعه همیدون نشاید باسراف کشت ؏ و من گوسفندان
را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خرد مشمار و به برنا و پیر باز گوی تا
اطاعت کنند زرتشت از او در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کردن یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان هم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف
کشتن زند بار جائز داشته اشارات است بدان که صفات بهیمی را از وجود خود دور کند و اسراف
نکردن درینجا بمعنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از
اوصاف بهیمی است بیکبار دست از او نتوان کشید باید بآهستگی خورش بکاهد چنانچه در باب
سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان
پیامی از من بگشتاسپ شاه ببر و بگو که کار آذر بتو سپردم بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند
و اوقات تعین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست
نمی بینی که همه بدو نیازمند اند و او از خلائق جز هیزم نمی جوید بیت ز مرگ و ز پیری نترسد
تنش ؏ چو هیزم نهادی به پیرامنش ؏ چون حقیقت نمایان این عطریات بر افروزی دماغ انجمن معطر
سازد و از بوی ناخوش جهان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو
سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت پیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت
از و در گذشت شهریور امشاسپند پیش آمده بزرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرود دین
خرامی بمردمان بگوی که اسلحه را روشن و افسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جائی بگذارند و بمردی
کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان است

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد **بیت** ز نیکاهان بود
آنکسی بهترین ؛ که کوشید آباد کردن زمین ؛ چون زرتشت از آنجا روی بر کاشت خورداد پیش
آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان و رود و کاریز و جوبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم
و بمردم بگو که **بیت** ازو زنده باشد تن جانور ؛ و زو تازه باشد همه بوم و بر ؛ مردار ازو دور دارند
بخون و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که از این آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرداد
پیش آمده باز رزتشت گفت که از ورها که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند
مشرعه کزو راحت مردم و چارپاست ؛ و ای وخشور خدا موبدان بگو در کشور فرست و در هر
شهری دانای را بگمارد تا از این سخنها بمردم خبر دهند و اوستا و زند بمانند کشتی را که نشان بهدینی
و دینداری است بر میان بندند و بجوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند **مثنوی** بدین چار گوهر تن جانور
سرشته است داد ار فیروزگر ؛ همان به که پاکیزه دارندشان ؛ ز انعام ایزد شمارندشان
پس ابدانست که این همه ملائک با زرتشت سخن راندند وحی بود و پیامی را ایزد و زیادتی رتبه
آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه با زرتشت حرف زد و راز همه هستی با او وانمود پس زرتشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر همگنان راه او
بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش باز زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته میداریم و ما را
افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد و اگر باز اتشناسی از نیها برگردی زرتشت این گفتار شنید یکی فرد از
استاوزند بآواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که
گفت در نامه بهدین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت
و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشانرا
بدین دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هائل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق

برداشت مردم گرد آمده از مشاهدهٔ آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن
دو ملک شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زردشت
بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک
خسرو راه جست بتخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر برپای ایستاده و بر
فراز ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته بقدر دانش بریکدیگر برتری داشتند
چه دانا را شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت
بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده
که علمای بهدین گویند که چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست
داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز
نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخندید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه
او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
مقدار وخشور جهان دریافت و گرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان برتر پیش
گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت
آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام
یک ملزم باز گشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت
عاجز باز ماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می
نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو
نامدار وخشور و دادار پیش خواند برای تبیین از علوم و اخبار راز و استفسار نمود و سراسر
پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که
بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت

از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نه ایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند
و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق حق بودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و
آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و
وخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یک یک را جواب داده
گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز ست یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که
دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آئین خوی
و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از ما مردم دانا
را خوار ساخت و آب ما برد و نزد بادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت
رای میزدند مبیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت و زرانه نشیکتن دران شب نخفت
سوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز بانجمن خرامید و حکما و علما هر چند بهم
پشتی مکابره نمودند انجام ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالادست همه زرتشت
زجا دادند بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد بگشتاسپ گفت من فرستادهٔ خدایم خدای
که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجای
رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده
گفت این را ایزد بمن داده مارا باین فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بمردمان
فرستاده اگر بفرمان یزدان بگردی چنانکه اندر دنیا ترا کامگار گرداند از عاقبت و بهشت جاوید نیز
برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و
سرانجام بدوزخ شوی مبیت مکن هیچ برگفته دیوکار ازین پس بفرمان من گوش دار
شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام ست همانا در جهان دین ترا نگسترانم زرتشت
گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب ست بشنو و این بعد ازین بود [illegible]

دو رین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکارست و هیچ چیز از هستی نیست که درین نامه نباشد
بادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را در آن
ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این به تعجیل راست نیاید من
چند روزی بکنه زند و استا بر سنجم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه
آمد که فرموده شاه حکما بجوش برون آمدند و در کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از
خانه بیرون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان
کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و
استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش زردشت نهادند
و در را بستند و کلید را بدربان تا باز سپرد و دربان نهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند دیگر روز
پیش بادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد بادشاه نشسته است و خرد در مطالعه زند
و استاست مصرعه عجب ماده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و استا سراسر
جادویی است و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان
گستراند یا وری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند
مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آن همه نزد
شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزرتشت
گفت جادو کار تست وخشور یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان
بادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را بزرتشت بسته و
باو داده در دیگر نبود شهنشاه برآشفت با زرتشت گفت این کیسه ها را از آسمان نیاورده
اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم او ستا و زند را بینداخت و زرتشت
را مقید بزندان فرستاد و حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتق باو رساند و پاس نیکو
دارد و چند روز و شب زرتشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته

برین بگذشت گویند گشتاسپ را بار گو بود کیانی موسوم باسپ سیاه در رزم شهنشاه بر و نشستی
بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی * بفیروزی انجام باز آمدی * سپیده دمی مه مرد نگاه کرد
اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما
و علما را بخواند و از چاره ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از
دلتنگی آنروز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه
وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ
سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد با خسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز
دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت
را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا اگرچه به رفت بعد از غسل نزد
گشتاسپ آمد جهان دار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفته
فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری * مر این اسپ را باصلاح آوری * زرتشت گفت برگ
چهار کار از تو برآید برین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار شود بگو بگری فرمود و بپذیرفتم
آن کدام ست گفت ببالین اسپ سیاه همه را ببرایم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت
گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان
پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو بپذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر
اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مردین آفرین گستردند
بعد ازین بپادشاه گفت پل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین
یزدان کمر بندد شاهزاده سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا خواند
تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من نیز در بانوی بانوان
روان کن تا راه دین سپرد خسرو بپذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد

باکتایون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ مادری اسفندیار
برگزیده من فرستهٔ یزدانم وایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به در آی بانوی بانوان از دل و جان
بوخشور یزدان گروید ازین سپس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین
باشاه گفت ای جهاندار اکنون دربانرا طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربانرا بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوی از جان برهی
ورنه سر زیر پای بینی آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت
گشتاسپ بر آشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد و زردشت دعای که یزدان آموخته
بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر بر آمد و بارهٔ ره نورد برپای خاست خسرو ایران سر در
زرتشت را بوسید و سوی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را
باز دارد و همچنین علمای گفته اند که کمر اسپ شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند که طبیبان
از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی
زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو است سزد که پیغمبر در خواهد
نخست که پایهٔ خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را
آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد را از جهان آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن
جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم فقط ولیکن تو باید گزین هر چهار
یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نه بخشد
بیک کس مر این چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و
نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان باز جفت یزدان در واقعه اش نمود که
پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر گاه بر آمد و بعد از لحظه
دربان شاه تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در اند مصرعه ندیدم بدینگونه
هر سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوهمند بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادآر
امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سوم آذرخورداد چهارم آذرگشتاسب
با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت پیغمبر منست او را به همه جهانیان
فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ رهی و زرتشت را هر زمان ورد
مده و چون ازو مراد یابی ~~از فرمان~~ از فرمان او مپیچ شاه گشتاسپ از پردلی البرز ثبات بود
از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با
دادار گفت بیت منم کمترین بنده از بندگان * بفرمان تو بسته دارم میان * چون امشاسفندان
پاسخ شنیدند بازگشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پوزش کرد مثنوی
که فرمان تو هست بر جان من * روان همچو فرزند یزدان من * غذای تو دارم تن و جان و
مال * بفرمان دارندهٔ ذو الجلال * وخشور یزدان گفت ترا فره باد آرزوی تو از دادار
خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای یشتن دردن یعنی خواندن و دمیدن
دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا پادشاه و زند یشت یعنی بر آن خواند و دمید پس
ازان می نشته بگشتاسپ شاه داد و بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخاست و در مدت
روانش بمینو رفت و حور و قصور و دلبران و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایه های نیکوکاران
و درجهٔ خویش را دریافت و بپشوتن ازان شیر نشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج
مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت
ذات خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر ازان مذکور ست چه شیر غذای طفل ست و
علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ از نشته بوی داد ازان جمیع علوم
بر دل او پرتو انداخت ازان روز که او بود از ابد تا رستخیز انچه شدنی ست همه را دریافت بعد
ازان ازان نشته ناری دانه باسپندیار داد و چون بخورد در زمان رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی
بدو کارگر نشدی چون خسروان خسرو بیدار گشت نماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را

بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرپس بر تخت نشست و لفرمود
تا دخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از ژند برخواند بشنیدن او ستا دیوان گریزان شدند
و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر بر عایت آذر پرداختند
و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند ذکر اندرز زردشت
مر شاه و دیگرانرا پس زردشت پیغمبر باگشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی
برخوانده و زان سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این
ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شو و پس از گرفتار شدن باو گوید که یزدان
بهشتی بدوزخ در افتادی و ا دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
من با فریدگان رسان که از راه کژی تابند و من پیغمبر ادیم سوی تو تا مردم را براه راست
آری چه اگر بوئه راه حق بهشت ست و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ ست و مرا فرمود
که بمردم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شماست در نگردید بر آئین اهرمن شوید دوزخ
جا او دیگر برهان زرتشت و معجزه او شما را و راستی دین دلیل بس ست و بدانید نخست آنکه
دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و اینها نرا دریافت که ملوک و فقیر برا او
کیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند چه
حمایت بدکار بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دارید به
بگفتار و کردار داره داشر ها همان هر که کارند آن بدروند ها در قرآن مجید هم ازین معنی خبر
میدهد یَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًّا لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ
صَوَابًا و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ
يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمة
لا يُغْنِي أَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِي اِعْمَلِي دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا بلغا و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند

دانند که قول نیز دانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فأتوا بسورة من مثله و دیگر آنکه هر دو
که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا تمام از نیک و بد
تا رستخیز هر چه شود باز نموده شده نظم ز شاهان باکیش با دین و داد ٭ نمودست یک یک چو خواهی
بیاد ٭ همه نام ایشان بجز دست یاد ٭ ز گفتار و کردار و بیداد و داد ٭ دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان
آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین گرد بیت
بدینداران گفتش که با مرد کیش ٭ که نیکی کنی نیکی آید به پیش ٭ دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که بافریدگان
بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود و باز رهند در میان مردم مشهورست که زردشت
آذر آبادگانی ست اما غیر به دینیان گویند نامه نگار از موبد تیرزو که نوساری من اعمال
گجرات وطن اوست شنیده که مولد زرتشت و آبای نامدارش شهر ری ست موبدی از
اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن اشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان
برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا معجز من باشد دادگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون انگبین بر و داد قدری تا
خورد بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و از نیک و بد بودنی در یافت
برید و دانست که بر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان
پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوندمال که شاکر نبودند در دوزخ
دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در
بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که
صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه
او رسیده یک شاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج و چهارم روئین و پنجم از زریز
ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان
ست و هفت ره شورش در وی بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از ای

و جذبه ایست که بحضرت من رسیدی و خبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین
آئین ترا بپذیرد و دوان نهان شوند سوی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست **نظم** کسی کو بدانکه
نه بر دین بودند ازان پاک دینان نشانی کمترین بودند شوند این زمان مایه بس روزگارها گیتی
پراگنده و تارتارها چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین
بیارآید محی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس در روی بر سینه آذرباد گذارند
و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گورست و جهان ازو بیاساید **بیت**
چو مردم بگیتی شود شادخوار بود اهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان
است که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین زیان نیارد
رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی
بمزدکین رسد و دین بی گرامی نماید گروهی سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ و بی هنر
باشور و شر دوست مکار و زراق و محیل صبر بین دل انگبینی زبان درج نان و نمک تا
دروغگوی گرامیدار و کاست سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکده ها را بجلل آرند
روان ایرانیان بدین شان گردند و خست و پیر آزادگان بدست آن گروه افتد و لوز نیکان
و بزرگان بیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند **بیت** کسی را بود
نزدشان قدر و جاه که جز سوی کسری نباشندش راه چون هزاره انجام گیرد ابر
های بی باران بسیار برآید و باران بهنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو
و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست بهم رسند **بیت** بکاهد تگ اسب
و زور سوار نماند هنر در تن گاو کار مردم کشی بد نهان شوند و بی عزت بار شوند و نورد
و جشن فرو دیگان نداند **بیت** سفندارمد برگشاید دهان برون افگند گنجهای
نهان زترکان سپاهی بدکار آز نهد با یران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند ای
زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم

بدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که
در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بدنهان با هنر نیابی بیت
ز هر جانب آهنگ ایران کنند ٭ بسم ستوران ویران کنند ٭ زردشت گفت ای دادهرمزد
بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بدنهان کسی خواستار دین نباشد و بر سیاه جامگے
شکست یابد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد و سیاهی از روم
در رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین لرزه ها بهم رسد و مرزها ویران
گردد و ترک و روم عرب در بهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود
و آذر آنرا بر شخوارگر یعنی کوهی برند از تاختن ایران تباهی پذیرد و پس زرتشت پیغمبر گفت
که یارب اگر عمر این قوم دراز شود و باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند
چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون هشیدر از مادر جدا شود
چون سی ساله شود دین را آستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمهٔ کیان او را لوری
بهرام نام نهاد و ند لقب باشد که گروهش شاپور خوانند و این گرامی پور زاید ستاره از آسمان
فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران
سنگ بر سوتازد و بر بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین با یران آید پس در ردد شخوارگر
یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد بیاری ایران شود بیت
ز کشتی رد ال وز رزم و فرهنگ ٭ ز دو بو سیه پوش گرگ دو رنگ ٭ سه جنگ عظیم شود
که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و دران روزگار هزار
زن یکمرد بینند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی کنگ
دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پرستش کند و اهرمن جنگ
پشوتن را ساز د چون آوازها (یعنی دعا ۱۲) دخت و استا و زند از ایشان بشنوند اهرمنان از
ایران بر مند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق

ایان ماه روز باد یعنی بیست و دوم ماه شمسی ۱۲

پشوتن بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام او زنیز آمده که مجنون باشد ۱۲

اوقات بگستر زند و تخمه بدان برافتد پشوتن چون کار پیراسته بلند بنای سوی ایوان خود رود
و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسکست و نسک بخش ست و هر نسک را
نامی بزبان زند و بپارسی بدین تفصیل ست اتیا اهو ویریو آتار نوش و نادر را بزبان تازی
بوقسطال گویند و بپارسی نوا مسیحان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و
هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن و دیگر اشاد چیدها و نجهوکیش و زدا منکهو
ستینا نام انکیش مزداد خشتر مجا اهر آیم درکو بیو و استارم و درزند جمیع علوم هست اما
بعضی برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده
و هفت نسک ناتمام ست زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت
و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون
دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود پس دانا جنگر نگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد
او بود و بدان مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت
و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بمناظره زردشت بایران آمد
زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو و ترجمه
آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین نسک یزدان
بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکار گردد مردی دانا جنگر نگهاچه نام از هندوستان آید
و سوالها از تو کند سوال او اینست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود هست
درین یک نسک حالش بود بهترها جواب هر سوالش بود بهترها از شنیدن این پاسخ
از کرسی درگشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد و فرزانگان
یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق پرسد گشتاسپ او را
به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روزی زرتشت دیده گفت از روی علم و فراست

و دانش قیافهٔ این ترکیب و روی در دغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید
زرتشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی
جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زیست دروغکار نیست انگاه وخشور یزدان
بدو گفت انچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته
و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس انچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را
پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نادبر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده
که چون آوازه بدین گرائیدن جنگر نگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند دیار
بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از
پاسخ دادن گذاری تو جنگر نگهاچه دعالمی ترا صادق شمردند و معجزات بحد از تو شنیده ام و من در
علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا از
صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آگهی دهند اگر همه را
بگشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم
نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر وخواند و انچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در
پی آن بیاس سخن یزدان بشنود و بدین شده بهند باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانه
یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیر ست و سیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامهٔ
آسمانی سورهٔ را گویند دیگر خبر دادن ارداوی ویراف از بهشت و دوزخ زرالشت بهرام گوید
آورده اند که چون بادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکوکار گرد
آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل ذات های اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از
کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ
فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی بباید که از هفت سالگی بار گناه از وجود نیاورده

باشد از میان این شش دانا پاک اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته برگزیدند
با شهنشاه به آذرخورداد رفتند که آتشکده ایست پس زرین تخت برای اردای ویراف
گذاشتند و چهل هزار دینار نیز نثار شد یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای
ویراف جام می گشته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخاست
در روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هفتم
روز او از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم
گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش واسروش و آشو و اشو تیز گویند یعنی فرشته
بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت
سه گام بر بالا نه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر
از موی تیزتر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس
راحت دیدم که چون بر چینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن
حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از وی پرسید که تو بدین خوبی کیستی
پاسخ داد که کردار توام پس مهرایزد را دیدم با ترازو در شش راست بالا و بر پای و سروش ایزد
به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهرایزد فرشته ایست که شمار و حساب
خلق از ثواب و عقاب بدست اوست ورش ملکی ست عدل کار او و رب واد دست مهر و
رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند
پرهیزگار دیدم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است
ترا بنمایم با او گام زدم و بتختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود
نیز گفته آمد دیدم هواشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان بر
آسمان که خوبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون بتختی رفتم
پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره میشد

باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده و ایستاده
گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت ایشان همستگان اند که تا قیامت بدین حال
باشند اگر سنگ موی ذره ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم
مانند ستارهٔ تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و درو قومی اند که
باهمه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم
گفت این ماه پایه بر پایه بهشت ست و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب
و خیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن همچون خور دیدم
گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرمودهٔ سروش بوخ و خورهٔ
یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آذری
بگوش آمد کزان سر در یافتم و در جام زرین یکپاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی
نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت ست پس اردی بهشت را دیدم برو سلام
کردم مرا گفت همه پی هم بر آتش نه پس سروش مرا بجروتمان یعنی بهشت برد و دران انوار عظمی
فرو ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند بجائی
رسیدم گروهی شگرف باخوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان
و کریمانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم باهمه شکوه سروش بازنمود که این روانان جمعی اند
که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم باهمه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروان
و دادگرانند زین پس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت ایشان دستوران و موبدانند و حق متوکل بر آنکه این فرقه را بدین ایچ رسانم پس انبوهی
زنان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنان
است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوشی بافرشتگان
نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند

که لغت ویزش اشاسغندان کرده اند پس جمعی را دیدم با سلیح وفرهی سروش گفت این نغوبس
پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند وکشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرهی
و نوامندی سروش گفت این روانان کشندگان خراسترند یعنی موذیات بعد ازین قومی را دیدم
با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگانند وسغندارند موکل بر ایشان ست لاجرم در
پیش این گروه ایستاده چه او را بخردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش
گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده
سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی
میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح
جادنگویان اند وجادگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبید وصرف مواقف
شریف وارباب استحقاق نماید بگوییم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد
که درجهان عنصری نمونهٔ آن نمیدانم پس سروش وارد ی بهشت مرا از بهشت بیرون
آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار و آب گنده و گروهی
درو نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی ست که از ان اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که درو غرق اند آنقوم اند که از اقربا بعد ایشان شیون و
مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در وزید و از ان پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب
ستون دندان سری چون دیگری مناره درازچنگ دژ و بین ناخن مار مو و از دهانش دود
بر آمدی روان ازو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل وفعل توام پس دست در
گردن روان انداخت و او پایش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر ست اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش وارد ی بهشت رفتم دمه
باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی نگریستم

چندان روان گرفتار و آزار دیدم که بشمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت یکی مرد دیگری را نمیدید و ناله غیری نمیشنود و سه روزهٔ عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را بیست یکی میکنند و دیگر میدریدش و یکی میخست و دیگر میگزیدش و سروش مرا از دیر دور روانی را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار برگرد او شکنجه بر پاش نهاده بودند و بتیشه و دشنه و گرز از هر سو بر و میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت روح غلام بازه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آنرا میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی ست که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی ست که با زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالیدند و از جوع و عطش خود می مکید و گوشت خود میخورد سروش گفت روح کسی ست که باژ بر خوان نگرفت و باژ علمی ست که پارسیان بدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در ابان خورد آب و میوه و نان از خورداد و مرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در وفتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که در تیرگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی یعنی زنار گیری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آمیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس دیگر را دیدم که بخفیه موذیات میخورد او اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم

هفتاد دیو برگرد او ایستاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند
سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن کشاده و زبان
بر آهن تخته بیت فرود آویخته زو مار و کژدم * یکی دندان برو میزدی دم * سروش گفت
این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افگندی پس مردی را دیدم که بند از بند و
پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چارپا بسیار کشته بود پس مرد دیگر را دیدم
در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در کار دنیا و
آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر وی آویخته بودند ولی بر یکپای
او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و اخروی
نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه پیش بز
افگند از این سبب بپاداش آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
نهاده بود و بسنگ دیگری میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از
زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت این زنیست که بدارو بچه از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در هفت
اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سبب ها روزی
گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم می خورد سروش گفت که این
روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی و پوسیده اندام و پر کرم
اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارانند که دل ایشان با زبان موافق نبوده و مردم
بدین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام
کالبدش از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی بکشت پس زنی
را دیدم که آذربانان در برفش انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است
که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که برشته گوشت

را از اندام خود میکند و می خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوشت دریم بخورد او میداد سروش می گفت مردیست که مرده دریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد سروش فرمود کسی است که مزد در انزامزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسهم او را بدین بار در برف و یخ همی راند سروش گفت مرد زانی ست که جفت از شوهر بربودی پس مرد جامی چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدها از بیم ضرب و چوب ها می خوردند سروش فرمود گروهی اند که با بهتر دین یعنی مخالف آیین بگرمابه رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان برسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگل کوه میکند و موکل بار و افعیش نیز و سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته بیت همی تا آن زمین و جای باشد پاداش این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و ناپیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه را بموود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهدست که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو وارد ی بهشت مرا از آن اندوه سرا بگرو تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آورد نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی یاوری و نیروی خرد و دلوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی بعد این مرا بزیر آورد و به بهشت ساید روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بخویشان ما باز گوی تا از گناه پرهیزند پس بپایه آدم بدان سخن گفتند بعد آن به استر پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند

که خویشان ما را پند ده تا یشت و نیرش کنند و ره نوروز و کشتی استوار دارند اگر ما یشت و نیرش
و نوروز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان معلوم میشود
که ستر پایه که فلک البروج ست فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند ستاره پایه اشارت است
بر روانانی که فرود پایهٔ چرخ اند و در انجو رهستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج
پس بچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و رنه
چون ما درینجا پابند بیست گروتا نراهی بینیم از دور نه و لی هستیم از روی جمله مجبور نه فرقه دیگر
گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را تهمت ندارند و رنه چون ما درینجا با زمانند
و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خوشنود شود شاید رهیم پس سر دوش وار دی بهشت
را الگبیتی فرود دین آوردند و بدرود کردند چون دبیر همه گفته اردای ویراف نوشته بر شهنشاه
خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان براطراف ایران فرستاد پس
موبد آذرباد ابن مار اسفند که نسبتش از پدر بزرتشت پیغمبر میرسد و نسب مادرش بگشتاسپ شاه
بیامد از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد
غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند بفر یزدان آسیبی
بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند
بهدینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوبست بخوبرشیان از اعمال
نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و
راستی در مجلس متوکل در حین امارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه
را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله طاهر ذوالیمین
نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را
خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست
داد بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد چون امرا انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه

باز مانند

خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با نواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنید آن نبود و خرج نقل تنه آن بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزل جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را ندیدند و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال برو گذشته بهدینان گویند زرتشت شاخی از بهشت آورده بدر کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارت بدان که نفس مجرد و در نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند زرتشت از رب سرو ها که اورا از روان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که رب سرو را دیدم فرمودمش متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشته ها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده موالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان آخشیجی را بهشت همین سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاهزاده در نامه صد در گوید که دین به از زردهشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پتیرسپ ابن چخشنسپ ابن هچدسپ ابن اسفنتمان و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت و این شهر است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دیده بزرگان و استاد و پازند و زند همه این صد در را بیرون کرده اند زراتشت بنگر چه دین پرور است که در شهر ره از صد درست و درخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت

زیرا که روان چون در شب چهارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رش ایزد حساب کنند اگر کرفه
موکرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در
دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته ازو دور بود زیرا که اگر یک سر موی شره کرفه فزون
از گناه ست به بهشت رود و اگر چه عکس ست بدوزخ رسد و رسوم دنبال خوبکاری باید
رفت زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار رسد در مینو یکی را چار یابد و در کار باطل
زود کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود و چهارم از رحمت ایزد
ناامید نباشد زیرا زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک پای او که بیرون بود یزدان فرمود
که این مرد سی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف
از وی دور بود بدین پای گیاه پیش او افگند و پنجم بکوشش نشست و نوروز کنند اگر خود نیارند کرد دیگر نیوند
ششم بدانند که این کرفه‌ها شش ست یکی گهنبار دوم فروردیگان و شیتن سوم نیکوئی بروان
پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه
آخرین روز ششم هر سال نشستن در هفتم چون عطسه آید ایتااهو و یریو اشم کرده عاست تا آخر
بگوید در هشتم دستور آنرا فرمان برد از مال ده یک بدستور دهد و کرفه در نهم از غلام بارگی و مفعولی
پرهیزد و از راه پس زنان هم دور و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر آئینه هر دو را
هلاک کند و بکشد و گناه این زرشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس مرداک و افراسیاب و تور
براتورست و در دهم مرد و زن باید کشتی بر میان بندند کشتی زنار ست از پشم که بر کمر بندند و کشتی
چهار گره میزنند اول آنکه خدا یکی ست دوم آنکه دین بحق ست سوم آنکه زرتشت فرستاده
خداوند ست چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم و در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر آن
و دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باید و در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درود
میزد و آفرینگان کنند و درون و عاست در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و برخورد و نهاده مند
انجم بران و میوه باشد نیشته نامند و آفرینگان نیکیست از جمله لبت و یک نسک زند

در چهاردهم ناخن چیده ورا ایتااهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش خطی کشیده بمقراض خاک
بدو ریزد و با نجوه بر دو در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید برو نام یزدان بدمد در شانزدهم در خانه
زن حامله آتش دائم دارد چون فرزند زاید سه شبانروز چراغ خاموش نکنن گویند چون
زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
آتش درخانه بود زیان نیارستند رسانید و رفتند هم چون از خواب برخیزی کشتی به بند
و بی بستن کشتی گام فرازن و در هیجدهم دندان گاو یعنی خلال را پس ازانچه دندان گاو را خلال
کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود کدخدا کنند آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد
گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری بپذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اقربایش
و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند در بیستم زرگری بهتر دانند از
پیشه‌های دیگر و زر دیگر را حرمت و عزت کنند در بیست و یکم خورش خوب یابد بهدین را خورانند
در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون بنشیند و آغاز نان کند لب فرو بندد
و دعائی که گفته آمد یعنی اورمزد میدی اشم باد او هو اشم ایتااهو ویریو تا آخر بخواند پس نان
خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا هو تا آخر بسر آید و کلمه ایتااهو تا آخر تا آ گوید باید
دانست که واج و باج برسم ست و آن شاخچه های بیگره بکرچی از انار و گز و هوم باشد
و برسم چین که کاردیست دسته آهنی بر ند نخست کارد را بشویند پس دعای مقرر می بخوانند
بعد از ان برسم را برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم است بشویند و برسم در و گذارند
در وقت عبادت و در قرائت زند و غسل و طعام چند برسم که هر کار را فرموده اند بدست گیرند
در بیست و سوم با درویش و مسکین یعنی نیکوئی کنند و جادنگوئی هم باید و جادنگوئی آنست که
بسوی نیایش آنچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست
و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش
اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهی های که در جان حیوانات کنند از تو باشند

مثل آنکه اسپ برکس لگد زند وگاو شاخ بر تو نوسیند در بست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست
جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه خوانی
باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید ولب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بست
و هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن اتیاست ایتا و هو دیریوا اشم وهوا جشم سفتم تا آخر
بگوئی واز گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و
چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان در بست و هشتم چون
پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بد روند یعنی بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در
بست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستور یا بدستوری در پذیرد و بی دستوری
و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسندیدار او نیست و دستور را
نزد یزدان پایه ایست که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرتشت را
گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن
باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس در سی و یکم تدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش
دانندگان سگالش جوید در سی و دوم هر کس اوستا یا موزد باید بلفظ درست قرائت آن یاد
گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خواطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستاد
آموختی و باز فراموش کردی تا همانرا نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیش
انداختندی در سی و سوم راه مرد باید بود اما بارزانی یعنی بمستحق عنایت باید نمود که سود مندست
در سی و چهارم شب آب نریزند بتخصیص سوی واختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای
انداختن کلماتیکه اول آن کلمهٔ اتیاست تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر
افتد کلمات اتیا بجای که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید
آشامید از چاه برآرد و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و

نیازارند در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که درجی
یعنی دیوی و بلائی را دیده ازان آگاهی میدهد در سی و هفتم آنجا که هراس بنا شد اگر کسی نسا یعنی
مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر در سی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن
او در آخرت تیغی شود تن کشنده را از شست تر از همه کشتن گوسپند ست که سره است یعنی نیکست
نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را
کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرورست بستن در سی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه
و کلماتی که در شم آهنو در آنست تا بکلمه که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائیکه
کلمه کنا و مزد ادر آنست تا جائیکه گفته اند بخوان در چهلم هر کس دیر شنوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل ست چون کس پانزده سال شود و پرشنوم نکند هرچه دست رساند
آن چیز چون او ناپاک شود پرشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را بد عادر چهل و یکم چون فروردیگان
آید باید دو شون یزد و نیزدش و آفرین کند تا ده روز فروردیگان پنج دختر اند که می رسند و می مافقند
وی دو زند جامه یعنی آهنود دوم آشتود سوم اسفنتمد چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش یوس فرور
دیگان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا بیرون رود برهنه باشد هر کس بفروردیگان
آفرین کند از ایشان خاصت شاهوار و حلۀ بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل ست و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از
غیر همدین باید پرهیزی و همکاسه او نشوی اگر کاسه با نجی را بیدین ببالاید سه بارش باید شست
واگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب بحجره برافروزی در چهل و
چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دار ورنه درین سرا تنگ روزی و در انجمان دوزخی باشی در
چهل و پنجم زن دشتان یعنی حائض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد اشو
یعنی بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین پیچیده و بر سر سرا گوشی انگاه
نان خورد در چهل و ششم از همیال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر

درون دعایست که بهدینان در ستایش یزدان خوانند ۱۲

زنی را شوهر زن گناه نه بخشند با همه کرفه روی بهشت نه بینند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات اند
باشند بکشند و ازان که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشند کشتن او ثواب ست اما در کیش هیربدیان
یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش ست و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست
کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کالبد بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پوسته
تیف گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود و خدا نخواسته اگر گناهی
از تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربد یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی ور بهدینی
نیابی نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تیف کنند و اگر نتواند فرزند
خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او تیف گویند در پنجاهم چون پسر در حد
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت ست در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد
از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع و روان سروش بخوان بی ملال پس از فوت
شب چهارمین باید نشستن و روان سروش دعای فرشته و نیست نام نسکیست از جمله بیست و یک
نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی
قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیگ بر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره
از آب تهی تا بجوش آید و در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدار تا آنکه
او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس بآتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد بآب زر روی شویند
پس بآب پاک و کلماتی که کنا و مزدا و در آنست بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پاواج
گویند اگر بآب زر دست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش
دین آموز خود و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد
روز آید از هر میوه که بدست آید بخانه برند و بیرون و نشستن مشغول شوند و سپاس گویند یزدان را
تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بمردم میدهد چون نشسته شود او را

شفاعت خورد و او را شاد سپند کند و خشنودمن عبارت ازین ست در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای او یک درون نشستن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او نشستندی
در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیر بنده را به پدری پذیرد در پنجاه
و نهم هر کس که او را شت و نوروز کرده و بعد ازان نتواند نشستن درون داج دادور مزد کند و نان خورد
پس واج او درون گیرد در شصتم بجای ایستاده آب تاختن بول کردن بدست باید نشیند
یکوجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه اتیا آهو وریو اتو شم اهو در
آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در آنست تا جائیکه گفته اند
بگوید و کلمه هم خشام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتیکه اتیا در آنست تا آنجا
که گفته اند چهار بار گوید کلماتیکه ام بریم پرمندی اتیا اهو در آنست تا آخر سه راند در شصت و یکم
جحیم یعنی راسو مکس که کشنده مار ست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار اگر از آبش زود
بینی جریاش رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زندگی که نشستن یزدان فرض است
پس نیو کردن در زندگی بهتر ست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود
سه روز برای او نیرنگ سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه
روز در جا ست پس سه درون بسترغین باید نشستن در شب چهارمین یکی ازان هم خشنودمن
رشن استاد و دیگر خشنودمن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا تر و بهتر بر
درون نه و این جامه ها را اشو داد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده
اند جز آنکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و
شب بگذاره نمانند که عبادت با ایشان همین ست در شصت و ششم دین بهی ازان در
آمد که خدای شما را از رنجور بیمار رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از
دست او رود بدانچه توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند
اگرچه در آن جاه و نیکوئی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی

گسسته صادق خوانند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیز نمود زیرا که چون
فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد صحبت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد
او هم روسپی ست در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درم ست دو درم ازو گرفته
و نرمهٔ گوش او ببرند و ده چوب بر وی زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر
این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش ببرند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان
دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد
از گلوش بر کشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن آن نیز بهراس
و شکر پروردگار بگزار که با زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه
بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند رنجی نه در هفتاد و
دوم بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو یک درون یزد ورنه خود بر و نیرش هم بمعنی نیشتن ست درون
باواژ معصوم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خوان نهاده بخورند و هر چیز که
درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند نیشته شد چه معنی نیشتن خواندن ست در هفتاد و سوم
زنان در ماه آبان بیست کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم
از روسپی گری باید پرهیزد زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام
گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر ست از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان
یعنی حائض بر آتش نیفتد و در آب نه نشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان
با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفگنند بظرف مس بی چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از
آب کنند و لب بالب نسازند و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست رسانند و در آفتاب نه
نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد اما پیش مه آباد رو بروی
حضرت نیر اعظم بر افروز داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نسک نمایند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا به دستها
بندند چنانکه رشته بدست جمیع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن
آبستن بمیرد شکم او را بشگافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون
بدنیان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و
جامه تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسی را
بر آن بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب
گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نخورد بمیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را به آب و آتش نباید
برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خورانند یا بر او افکنند باید برشنوم کنند و تبیت پس
اش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کنند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد
تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سوم بی بیم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند
و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند بد و چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب بر
خیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در اثنا
اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم بزرگ چون آب بجست زاید
برد احتیاط کنند که مباد انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز
از چوبینه و سفالی پرهیزد و بر آستانه در پای نگذارد و پس سر شوید و در ین مدت مرد را باید با زن
مباشرت نکنند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا
نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و داد و راهم باید بآداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس دو
اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد
که یزدان فرموده بهشت جای رادمرد است در نودم اسم خواندن بعید ثواب دارد و آن
هنگام نانخوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد

برخاستن از خواب در نبود و بیم گرفته امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز زرتشت فرمود که کار
امروز بفردا افگندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم
پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند ازدور[1] گیومرث تا تو سه هزار سال
ست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال نیز او میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل
گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دورست مطیع تو ساختم بدانچه کمال بعلم و ادب هست
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا همچنین تفسیری بر آن واضح و بعد از خود امید
مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند چنان گفته که اهرمن ست دو ده بود دیو و نیم نام را گماشته
که کرفه ببرید و خشب افگنده در نبود دوم هر چه تسا یعنی نجس بود بباد و یا آب و آب نشویند
زر را یکبار و سیم را دوبار و ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین
را بیفگنند با دیات شستن ست با آب مع دعا نیز بود سوم آتش در بهرام با خاوش نیکو دارد
هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بر آن گذارد و بهرام نام فرشته ایست که رب طلعت
و موکل ست بر فتح و نیز بود چهارم گهنبار باید کرد و آن شش ست زیرا که یزدان تعالی عالم را
در شش گاه آفرید اول هر گاه ناشی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول گردانند
از آرامی که در روز آید پنج روز هر روز یک سال همه چیز را آفرید و گهنبار اول که میدیو
زرم ست خور روز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز تا آغاز آفرینش آسمان کرد و
در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم ست خور روز بود از تیر ماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد و گهنبار سوم که آن را پتی شهیم
نامند اشتاد روز ست از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رساند گهنبار
چهارم که نامش ایاسرم ست اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی
روز نباتات و رستنی ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم ست بمیدیاریم مهر روز بود از
اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم

[1] ازدور

که نام او بهسپیدیم ست اهنود روز بود که روز نخست ست از پنجه دزدیده که خدای برتر این روزها
بهفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد و گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده ست و در صد در
آمده که روزی دیوی بخانهٔ جمشید آمد و بادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه
در مطبخ بود بخورد و باز آنچه می‌آوردند فرو میبرد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی
جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب ریز پس از
دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید
گشت و از آن روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست
واضع گهنبار جمشید ست کامسار اول که خور روز ست از اردی بهشت جمشید بتعلیم
یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز با تمام رسانید
پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهار القصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت
شصت روز با تمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین
و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را
تحقیق کردن گرفت و باغ را بیاراست و در سی روز بانجام آورد و پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را
سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار بپایان آورد و پس در اهنود روز که آن اول پنجه
دزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید در هر گهنبار بخور و شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم ست که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند
آن دوست دارد و از چنین کار سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست
جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات

جوید برو مره پس سرکه کم خوری و سیر پنداری و سداب خورشی بر دیگ تن زن و لقمهٔ از دهن
بخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زردشت در
کشتبا رها بردم بر خوانده ولیکن حل از آبادیانست سراسر سخنهای زردشت را که برموزست
آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در
نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده
بنگرند که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استاد
زند خوانند از آنجا بگذرند در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد را
باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن
در ذکر بعضی از فوائد رموز زردشتیان آبادیان گویند مدار شت زردشت برموز
و اشارات ست از آنکه نزد عوام افسانهٔ که دور از عقل باشد شکوهمند ست دیگر آنکه اگر
نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت
نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
در نیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود میباشد
و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را
خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا انکار میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا
باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان
گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز میگفتند و قسم
دوم رمز و اشارات که آنرا زند هم می خوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان ست و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه
رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت یا از میان رفت

خلاصهٔ مضامین مه زند آنکه حق تعالی را اهورمزد گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قائل شده
و آفریدهٔ نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد
شمرده و گفته از واردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت
خورداد بزرگ و از وتیر بزرگ و از وهمه داد بزرگ و از وشهریور بزرگ و از ومهر بزرگ
و از وآبان بزرگ و از وآذر بزرگ و از ودی بزرگ که ارباب فلک اند و انها بعد از فرور
دین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و دور مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زندبار و قتل
زندبار و سایر موافق سست و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردشیر مطیع ساسان
دوم شد عمل به دساتیر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری جست و مه زند نیز جزو دساتیر است
و بعد از ان دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان عمل
بر دساتیر و مه زند کرده از قتل زندبار برازیست و باز بعد از و عمل باحکام که زند کرده
تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینان
گویند آهرمن از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند و هستند و
باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسپ
تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آنرا باشریعت آذرهوشنگ یعنی
مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان نداد ندی و کلمات زردشت را رموز
میدانستند جائیکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل مینمودند مضمون آنست
که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان بجا می آوردند و نوعے
اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده
خود را نائب ایشان میدانستند چون آذرساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان
حکومت می کردند و حال آنکه آذرساسانیان جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگری تاویل
نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق

پدید آمدند اظهار کتاب او در امور پدید آمدند و ایشان بر آنند که عقیدهٔ خسروان خاصه داراد
و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ بر حق بوده اکنون هنگام آنست که لختی از
رموز و اشارات که منسوب ست بمجوس آورده شود چه از رموز حکمت محفوظ مانند و بدست نامحرمان
نیفتد و کامل مطلب ازان برگیرد مشهور ست که ایشان گفته‌اند که گیتی را دو صانع ست یزدان
و اهرمن و یزدان اندیشهٔ بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا
گشت و گفته‌اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و جلالت
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط
آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض
شود و حکیم بزرگ دارجاماسپ فرماید باید دانست یعنی گفته و اشارت بدین کرده
از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور مادیه
آنچه گفته‌اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی ست بر نفس روح و آنکه
کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی ست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود
صفات حمیده بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دل اند و
صلح اشارت است که یکبار صفات ذمیمه که حزب ابلیس اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط
باید کنار کرد و بجادهٔ اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت تسلط و برتری
قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات مدنی و در بعضی
ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک ست یا بموت اضطراری
که مرگ طبیعی ست چون نفس شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسید که خیر
محض ست و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور راه مجوس ساخت و را

پس ملائکه برد نور آمدند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت ست پس او را نیز قهر کردند
اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
ردیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز چنانست که گذشت باین دستور
که نفس جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قومی بران گوهر نورانی
که کشیده شده ست نفس بدان بجزایه فرودین جسمانی و مدد ملائکه بر خوردن توفیق و قدرت
بعلویه النفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مهلت بقای
قوی ناسوت طبیعی و فکر ردیه میل نفس بامور مادیه و او و جور یا که دارای سکندر
کرده است از نامه نگاران یزدان و اهرمن چه سبب گفته آمد که نور عبارت از بود هست
و ظلمت اشارت بنابود یزدان نورست که هستی ست و اهرمن ظلمت که نیستی باشد
آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدانست اشارت بدان ست که یزدان وجود ست وضد
وجود جز عدم نبود گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده
است آن از اهرمن باشد جاماسپ فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و
دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن
یقین ست که از روح نیست بلکه از خبیث عنصر نیست و گفته اند فاعل خیر فرشته د
کننده شر اهرمن و ایزد و از این هر دو منزه ست حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح
باشد و او فاعل نیکی ست که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار
فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس ست اگر حواس بر
روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد
و ایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده
بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطبه آنست که در
جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردن از مفارق بعلاقه بدنی و فرار او از سخط شوق نفس ست

تن به بیرون تا زایل شود و از وی فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم ست و بعد از زردشت بر اشارت است
چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زرتشت با من گفت
که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه
از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن
من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر
خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در
برم بود نگویند که پیشکاری نتوانست کرد و جامه تار انحوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره
شود درینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرموده مراد از
شهر مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
تن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود ببدن نمودن
برای آنکه نگویند از پیشکاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیروم
برای پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن باید میمانم و از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ
شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش بیرون آمدند تا مایه ها گرد آرند و بخانه
بازگشته به تنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند و بعضی چندی
بتماشای شهر و شگفتها که دران شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار میگردیدند چون هنگام بار بستن رسید
آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر بیرون روید تا گروه دیگر درآیند و همچو شما بهره خود بردارند
و این قوم جمله بیرون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده
دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی
پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسرور و شادی مشغول گشت

و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در ان
شهر در عیش ست و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میکند و
حسرت می خورد و انانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان
بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و
گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا
بودند باز گردیدند خانه ها و مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و
آنجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آنشهر
که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت ست و بدان شهر که رفتند تا مایه بدست
آورند عالم سفلی ست و خانه و دکانها تن مردم ست و مردم آنشهر جانوران و رستنی و کانی
ست پادشاه آنشهر طبیعت آخشیجان ست بازرگانان انچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندی
انچه کرد کرده اند زبی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه
مرگ که بیرون کند از خانه های بدن و صحرا و کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و
مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند ندارند و بی زاد
و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید بر گشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند
نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره با آن کار بیرون شود ✽ یکی نان بگیرد
بزیر بغل ✽ تو بی توشه برگو چسان میروی ✽ ازین تیره مرکز باوج زحل ✽ در بعضی
رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی
بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچه ها جا گرفته مزدوری
و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی
و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آیند
چون این رمز نیز نزدیک بدین ست که نگاشته آمد سراسر تحریر نیافت در و صائب بیت از ربا

تن چو بگذشتی دگر معموره نیست ؛ زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا ؛ و هم اسفندیار گوید که
زردشت فرموده دو تن را از یک خانه باهم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و باهمدیگر گفتند
که ما را از دنیا مایه تمام ست و خورش و پوشش در خورد سرمایه اکنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی
خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا
بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی
مشغول گشت و بزینت آنشهر چنان فرو رفته که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی
بدست آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو و مثال مایه و جامه
اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دو و دام و هوام و حیوان و
غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه باغ غفلت و غرور
و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا و در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از ان شمرد
که در کیش آذر هوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مردم را در خم شراب اندازند و همچنین
در دخمه و در خم جثه را می گذاشته اند و گور خود آئین رومیان ست و سوختن گاه از هندوان
است و هم گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد
که در چند مدت این پسر را هر چه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی و بازی
و نشاط کردن نمی خواست که رنج باو رسد در آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار
پنهان از خانه حلوا و مشروبهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار
فرهنگی برینگونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شد و مدتی
برین رفت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و به بستر مرگ
افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست ؛ بازگشت او بخانه پدر و مادر ست پس در
آنحال که آموزگار بیمار بود و کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی
و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین می گشت و سرگردان مشد

دخمه سردابه [illegible] مردگان [illegible] ۱۲۱۲

گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پائید پدر عقل کل و مادر
نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بالستینی روان پائید از راه حواس و حس مشترک
که آموزگار او ست بمعقولات رسد و از او بازگشت اندوزد تا نماندمی پادشاه حقیقی را شاید چون
بوست نیارد او را در درون تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و نبود
بعد از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا
نرود تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند نه بیند و شست داور هیربار باگرد آور نامه گفت در دبستان
از زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند و در بدایت
ایشان را بمکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر
دانشمند گردند دستور ایشان را بنزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر بعد از آن
مانند ایشان را فرزند نشمرده برعیتی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود برین گروه
حرام سازد و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون
کرده و وزیر او عبارت از عقل اول ست و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر
و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پائیده درین مکتب دانش اندوزند
عقل کل که پدر ست ایشان را بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند و نفوسی
که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد
و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجان که مقام رعایا ست ترقی
نکنند و از میراث عقل کل که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر لیست شنگرف در
عالم علوی و از نم آن شسترگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن
سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر مستمند نیست شت داور هیربار
باگرد آور نامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شنگرف دریا اشارت بذات
مطلق و وجود بحت ایزد ست و سراب اشارت بممکنات ست که فی الحقیقت وجود ندارد

وبخاصیت وجود حقیقی موجود نظر مینماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان
وتاریخ قدمای اهل ایران آمده که در آوانیکه ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ
شاه در سیستان مهمان زال واسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه ریاضات
که میکشید با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور
نام ترکی که او را تور براتور حش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری
او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افراز یعنی سبحه که آنرا یادافراز نیز گویند در دست داشت
بجانب او افگند ازان فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت

یا نزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان مزدک مردی
بود پرهیزگار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او رواجی گرفت و شست نوشیروان او را
بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است
و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت ست ایزد متعال فاعل خیر است و ازو جز نیکوئی نیاید لاجرم
عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریدهٔ یزدانست و آهرمن را اصلا بران دستی نیست و
عناصر مرکبات نیز پدید آوردهٔ حق اند بدان آتش سرما زده را گرم کند و وزیدن باد محرور را خنک و
سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جهیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معاد
زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزگار
سودبخش همه آفریدهٔ یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن
آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ
و کژدم و مار و امثال آن انگیختهٔ آهرمن ست چون بر فلک آهرمن را دست نیست آن را
بهشت خوانند چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم تصرف ست لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ
صورت آن با آزار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت پدید
صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ

و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او وسیع ست و اهرمن را جز در عالم عناصر دسترس
نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ درماند پس شرط
عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هرچند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد
روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دلبناد
گوید وجود را دو اصل ست شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گوید
افعال نور باختیار ست و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس ست و ظلمت جاهل
و امتزاج نور و ظلمت باتفاق ست و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار و هرچه در عالم
خیر ست منفعت از نور ست و شر و فساد از ظلمت چون اجزاء نور از ظلمت جدا شود
ترکیب منحل گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان اینست
آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود
آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر ست و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر ست و هم در آن
نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آنگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند
در عالم فرودین و در حضور او چهار نیروست بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوت حفظ و دانا
یعنی قوت فهم و سوار یعنی سرور چنانچه کار بادشاه را مدار از چهار کس ست موبد موبدان
و هیربد هیربدان و سپهبد و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند و هفت کس دیگر که فرود
تر اند سالار و پیشکار و بالون و پروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده
روانی یعنی روحانی دائر ست خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده
کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و آن
با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف
ازو برخیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود
است مباغضت و قتال و منازعت ست و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است

زنانرا اخلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم در ان نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد
و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدان
کس دهد که جفت او بد و زشت ست و زشت او را یکچند بخود در پذیرد و گفت چنین ناستوده
و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دیندار واجبست که با همین
زر خود را بینا صفت بخش کند و هم آئین زردشت گیر و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت رانی
بی بهره نمانند اما اگر همین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیو سار و دیوانه باشد او را در سرای
باز دارند و از خورد و پوشش و گستردا او با خبر بود و هر کس برین قسمت راضی نشود پس او
اهرمنی باشد ازو بزور بستانند فرهاد و شیراب و آئین و هوش پویای کیش او بودند و دیگر
محمد قلی گرد و اسمعیل بیگ گرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران دهیست
از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نشستند و در میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم ست بدلشاد نامه
نمودند پارسی باستانی ست و آنرا جد آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده
و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی
و آئین هوش خود را محمد عاقل بازنمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیناوی ست هم
داشتند اینست تفصیل عقائد پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمد درین
بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که
بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد تعلیم دوم از کتاب دبستان
در باز نمودن عقائد هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول در عقائد بوده
میمانسک که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هند و دانشمند نظر
دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور ست و بیان یعنی تاریخ این طایفه بران

باجهان

تا الحق ست نظر سوم در اعمال و افعال سمارتجان رمتشرعه ایشان نظر چهارم در عقائد ویدانتیان
که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در
مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار
بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطالب تارکان که اهل بحث و
خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقائد بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مخالف اهل
هند نظر اول در عقائد متشرعه هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان
جدا افگند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و تن ساخت لاجرم عقائد این
تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب
بسیارست و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طائفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند
و عظمت علمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدمای
حکما بر رمز و اشارتست چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب
ایشان در اسفار به نهجیکه اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه

۱۰۶۳

در سرکاکل که در الملک کلنگ ست سرگانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم
زیارت مواقف شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد تجدید
شنیدها را بصحت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب
اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بوده میانکه مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی
و قائم بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات می شود
همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید
سلسله افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته
ایست حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستیها بوسیله اعمال صالحه و اعانت
کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و لوا

ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیدهٔ اهل هند
یعنی ناطق ست یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون
نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر ست تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیع
گردد تا مدتی ممتد معین کامروا و ارجمند باشد یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد
که شائستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این
منصب موعود بدو مقرر شود چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجح ست بدانکه بعضی از
حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه با جرام علویه متعلق شوند و
پس از ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند ٭ بدگوید ٭ بیت ٭ باده جان فلک
ساقی بجام عقل ریخت ٭ پر شراب روح انسان کرده مینای چرخ ٭ و جهان را نه بدایت
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شدند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا
پایگان که مخصوص کردار والا ست نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال
درزد بدان مرتبهٔ عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای
عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی
را از کردار است و اعضای ترکیب و حواس و دم بخشایند اما بتوسط کردار شائسته است که
یکی بادشاه فرمان روا و دیگری بنده بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم
و غنی ست و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل و مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم
بخشش فقیر نیفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است
و زمان محمد اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شائستهٔ آن
موسم ست بظهور آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لائق داند بعامل
لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم ست قسمی کردنی و قسمی ناکردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی
ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که

در هندوان شایع ست و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن
و دزدی کردن و قباحتی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات ما مستغنی ست
و حاجتی او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عائد
میشود مثلاً بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش
شود اگر بمقارفت شهوات ردیه که مصاحب امراض ست دست از پرهیز باز دارد عیش او
ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزله مرض ست و جهانیان
بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبهٔ صحت که ارفع
مدارج آن از فرو دین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن ست ایشان را میسر شود
و این طائفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقهٔ وصول بمرتبهٔ ارجمند مکت آنست که بالذات
این جهان درینقدر از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه
و ادویهٔ تلخ خوردن ضروری ست اینست خلاصه عقائد فرقه که اهل هند ایشان را بوده
میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان ست الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود
که معبود حقیقی است قائل اند و ترقی و تنزل درجات را اعمال و افعال وسیله دانند
مراتب ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است
بوده میمانسان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از
نفس اعمال و افعال ست بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکیت قائل اند اینچه
الحال در میان علمای هندوان متشرع شایع ست آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که
عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را از اتصال آثار مخلوقات منزه و متعالی شناسند
و خلائق را بنهج مسطور در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر
دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور ست پران یعنی تاریخ این طائفه

بذکر آن ناطق ست در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هند را نست آمده مبدع تعالی در بدایت
پرکرت یعنی طبیعت را خلعت مهتت در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده
و کرهٔ اول زمین ست و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجاه کرت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن
ست و جوجن یک زنگ و ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر
از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت
تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش ست و او را پرکرت احاطه کرده عارف خرق لیز
مجموعهٔ مذکورات کرده بالا رو و دانا بزمین بو و بآب طعم و بآتش صور و بباد بسودنی از سرد و
خشک و بآسمان صورت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل آنها
و بهدرین قسم ازین کتاب مذکور ست که از طبع آسمان ادراک اصوات و لمس طبع هوا مدرک
صوت و لمس ست و در سائر اجسام روح هواست و قوت حواس از وست و طبیعت
آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت
ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده
مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هفت دیگر با سافل بدن
حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنورلوک ناف سورلوک
دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد
بتل لوک ران ستل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک
روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم نوعی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پا
حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال ست
عبارت ست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست همدران قسم ازین کتاب گوید که از
حق بسماد یعنی زمان مستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده
است پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است

سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتگ و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی
ست و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا تازی غضب نامند
و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبائع و حواس بوجود شدند و از تامس شبد و شپرش
و روپ و رس و گندهه یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما
و مهیش که فرشتهٔ معظم اند بعرصهٔ ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از بر همهاشت بر برهمای دیگر
مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت ست و در بعضی مقالات انها
آلت حضرت اویند و در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت
عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری
محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد
و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او وید است
که خور را در مرایای عدیمالی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهد و در قسم اول کتاب بهاگوت
مذکورست که موجود حقیقی وجودی ست بحت واحد بی ضد بوده که در السنهٔ مختلف در خورد
اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و
عزل حواس ست و آن ذوات مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب
فرو شده بودند باین عدد سر و دست و پا وصفت تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر
ماری که موسوم بسهاشیش ست و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم گلی که در هند مشهور
بکول ست ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات
بعرصهٔ بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طائفه اند که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در
مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبراست از جهان

شخصے را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی
بجلوه‌گاه هستی آورده و همچنین آن ذات ستی منفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت
آنچه برهما آفریده در مرتبه تثبیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامیکه حکمت
ازلی جهان را از آشکار بباطن بردن اقتضا کند برافگند و جهان بدین سه کارن انتظام یافت
گویند برهما در دست ببر با چهار سر و نارایین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست او دارد
و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی ارده است اوتار عبارت از ظهور و تعین ست و کارن
سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکارن گویند یعنی سبب در ست جگ راکسی سنک
اسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت انت بید را که برهما دارد و از ان
چهار بید بر دم رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن
پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکس را کشته بیدها را بر آورد
اولین اوتار ها این بود و دوم کورن اوتار بود که آنرا کچهه اوتار نیز گویند و انت بید یعنی بیدهاے
بیعد و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی ست کشن پچهه بختنی از ماه که
دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت
گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترگ
مندر نام بسته آن کوه را شیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارایین در زیر آن کوه ایستاد
تا نیفتد و بدین دو شدن مار آب حیات بدست آوردند چیت ماهی ست و کورم کشف است
و پیکر کورم در ملک کلنگ ساخته اند از غرائب آن مکان معز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوے
در حوضیکه در آنجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی
از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه
حکیم فردوسی گفته مصرعه کشف دید طالع خداوند ماه ۞ و سرطان را خداوند عالم میدانند
شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهے

بیج جوت سوم براه اوتار بود که چون هرناکه نام راکس زمین را برداشته در آب درآمد بشن
در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکس را کشت و زمین را برآورده شکل
بچه بجن سفید ماه براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که هرن کشپ نام راکسی بود
که پسرش پرهلاد نام بشن را می‌پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکه
چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسنگه درآمد که سر شیر و پنجهٔ شیر و تنهٔ آدمی داشت هرن کشپ را
کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک
شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
بنابرین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه
گام زمین را درخواست بل قبول کرده شکر یعنی ستارهٔ زهره که مرشد و مربی عفاریت
ست بل را از عطا منع کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من
دریوزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم
از ناف او برآمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بر آن گذاشت
بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین ست وامنه
کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند و مفتم
بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمهٔ برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدی که شکم
زنان را چاک میکرد و بچه را میکشت او زندهٔ جاوید است که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم رام بود که چون
ستم راون راکس که فرمانفرمای راکسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در شکل بچه رام اوتار
شده و او از تخمهٔ چهتریان بود و درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکسان لنکا بود برافگند و لنکا
قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود ازو بستید
و راکس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکس
و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچه کشن اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز

چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن مجان شیاطین و جنیانی
که شب می گردند سوم میا که در شکل بچه بوده دهم اوتار شده و دهم در آخر دور کلجگ برای کشتن
مجان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل بچه در بلدهٔ سنبل بخانه جیا نام برهمنی
کلنکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در گشیده غلبهٔ ملچان یعنی مسلمان و
نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از آن ست جگ در آید و گویند ساکنان و مستیان
ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برتر ست که آفریدهٔ کامیاب
شناسای آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب است
که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان
و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش گرداند و هم گویند برای خواهش
مطیعان و تسلی خاطر ایشان بخانهٔ این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان این
نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شیدوش ابن انوشن چنین نموده که نزد صوفیه
مقرر ست که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین
مقام تمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیر ست پیری اشارت
بکمال ست حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی
فرموده بیت پدر و مادر جهان لطیف * نفس گویا شناس و عقل شریف * و از بشن
صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانیکه از نفس فلک اول فائض شود اوتار
گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طائفه آن نیست که همان روح
رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که
ششم ست حیات جاوید دارد و بدان او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی
بهم رسیدند پرسرام با آهنگ جنگ راه رام گرفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب
ست پس گوشهٔ کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام متعجب رفته گفت رام اوتار شد
جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من بر تقنی عبث من عقل تر از بودم ازین بود که رام
بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابران او را انگند اوتار گویند یعنی ساده
لوح و بششٹ که از رکیشران یعنی مرتاضانست و اکنون با زن باسمان بر آمده و از ستارگان
شده استاد رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالمیک رکیشر نصایح او را در احوال رام که
آن را رامائن گویند آورده و آن اندرز ها را جوگ باششٹ نام کرده اند برهمنی کشمیری
انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از
پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت
شده اند و نمی گذارند که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند برین که تا اوتارهای
نراین عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای اوشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش
حکما مقرر شده که یک نفس بر دو جسد در یکجا پیوند نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی
از نفس کل فائض شوند ایشان آنرا اوتار نراین می خوانند و نراین نفس عرش را گویند و انچه
گویند که نراین خدا است و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور نموده
اشارت بدان است که نراین عبارت از نفس کل ست که آنرا صوفیه حیات الله نامند
چون حیات صفت حق ست و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس
کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله ست فائض شوند و خود را شناسند و بدانش و کنش
پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که اوشن است و حیات الله یکی شوند بحکم
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و انچه مچه و کچه و براه را اوتار دانند اشارت
بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف
جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ
و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید

همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سنگ
نقصان ست لاجرم از خدای ناقص بیزار ست نزد صوفی در سنگ ظهور نکردن نقصان ست
بنابرین از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ این طائفه
یکیست راقم با شیدوش گفت توان گفت که مراد از مچه رب آب ست چه ایشان میگویند
که عفریتی بیدها را در آب برده بشن بآب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده
مچه برای آن گفتند چه ماهی را با آب باز بستگی ست و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین
ست چه در قصص این طائفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت
خود بدارد و زمین بر پشت کشف ست کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحری
است و هم بعد ازان زمین ست و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات و آنچه
گویند عفریتی که زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت عفریت
اشارت بفجور است که زمین را بآب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت
عفریت فجور را براندازد و خوک برای آن آورند که شهوت صفت خوک ست و اوتار
برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه رب شجاعت ست چون شجاعت محمود
ست گفتند نرسنگه بیابانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و گر تهور خواستندی شیر گفتندی
و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن کاری
بزرگ ازو سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخا و کرم
جسته اند شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شانزده هزار
زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان
گفت یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجرهٔ مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص
همه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط ست اشارت است
بآنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش

در نظر داشتند لحظه‌ای تصور او نبود و آنکه گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست اشن اشارت است بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت به طبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو ست غضب را با صفات ذمیمهٔ جسمانی خواهند نشستن مهادیو برگاو اشارت باوصاف بهیمی و آنکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگان ست مشعر ست برآنکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین است و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی ست یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سر انجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی ست از جنس خویش و اجدا از بر بها کنند چنانکه گفتم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سرو گفتی زان نفس کل جسم فلک اطلس ست و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آفتیجان باشد چه از انچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کنند بازن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگر آنرا مخلوقات چنانچه جمعی نارائن را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه دیو تها دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانی ست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارت ست بدانکه ایزد بیچون در مظاهرهٔ متعدده ظهور فرموده جمال باکمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بیند و از ذرهٔ تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند مبیت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده هاای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ها فقیر آرزو گوید مؤید این قول است آنچه هندوان گفته اند که اکست که ستاره ایست سالق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه اکست عبارت ست از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اذا طلع السهیل قطع السیل و این قسم رمز و اشارت در کلام آنها بسیار است و همچنین یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو باسه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد

پنج سر دارد و ماری حمائل کرده و خرقه او از چرم فیل ست و نه برهما ست و یازده رود یعنی مهادیو
دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق
و جنوب ست و نیرتی میان جنوب و مغرب و وائب مابین مغرب و شمال و الیسان
برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکهه است فرشتگان
زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدا باز گردند
و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و درخور کردار ستوده در جنت
بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند
موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس ست و ثواب و عقاب مترتب شود
گویند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده
اند در نشاءه آینده بمراد خویش رسند گویند مزد بزرگیکه کمر خدمت بسته استاده اند مزد و نتیجه
آنست که او در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود معبود جبهه
میسود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان ست گویند در اوقاتیکه رامچندر اوتار در
صحرای گذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاه را برای افطار او بیارد لچهمن هر
چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی
است ما در نشاءه گذشته درین روز ما لقمه بهر استرضای مبدا تعالی بکام برهمه رسانیده
ایم گویند گروهی که بدکار اند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک
و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهگار اند
ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و
بعقیده ایشان بهشت را بادشاهی ست که اندر را اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ کند
اندر باشد چون مدت موجود در بهشت بکامروائی بگذارند چون آن هنگام سپری شود

بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یا بد و اندر راز نیست پهید لوبی نام هر که اندر شود
بیچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ ست با نشان و رنگ اعمال معین و محققان
ایشان از اسمید نفی خواطر رامی خواهند چه خیال اسپی ست تیز رو و قتل او برا هل ریاضت
واجب یا اشارت بنفس بهیمی و پیش ایشان ملایکه بشهوت و غضب گرفتار اند و بگرسنگی
و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از اگجره و اد خنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم
و خورش ایشان آب زندگیست گویند ستارگان پرهیزگاران بوده اند که به نیروی ریاضت
ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان مینائی بر
آمدند زاد بود و نام و نژاد و اسم ابا و نیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند بیهسپت یعنی
زحل پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره
پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد ست و جمعی بر آنند پسر دریای شیر
است این اشارت بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست
کرده بآن پیوند و پس روان آنکه بآفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید
خوانند نامه نگار با شیدوش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند
چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست
است گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
شده که اکاس آسمان است از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جای تهی میخواهند
که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از انجمله سومتر انبت رای کلنگی ست بظهور
پیوست که اکاس مجرد ست که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از دامودر داس کول
کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده ست که اکاس مکان و مکان پیش اشراقیین
یونانیین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد بابعد ذی
ایمان زکیشتی که منطبق و برابر باشد باآن بنوعیکه سریان رفته باشد هر جزدی

از آن بعد که مکان نیست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا العاد
مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان
موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر بادست هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روان است
اول دریای نمک آب شور دوم شیرهٔ نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغاب ششم شیر
هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمرست و مکان
ملائکه بر دست و کواکب گرد او دور می کنند و نو گره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عرابه ها
دارند و بران حرکت می کنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و بشن بگفتهٔ
آفتاب و ماه ایشان را بجرم آنکه آن را چکر خوانند زده بضرب چکر گلوی هر دو شگافته شد
بدین کین راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته است همین که بدین
فرو برند از شگاف بر می آیند کسوف و خسوف اینست و مقر بهما در شهریست که آنرا ست لوک
خوانند و جای بشن در جائی که آنرا بیکنتهه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است
و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب پیدا بود گهواره های زرین ست که مرصع بدر و
یواقیت ست برای آسایش اهل بهشت شنیدوش گوید مقرر است که بهشت عبارت از افلاک
است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند اجرام نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت برهم اعظم را
برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از وی بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب
مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروع
و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت ست که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلاثه موسوم است
و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک
چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر و دو آن آویزنده ست پیشاپیش حضرتش ملائکه در روحانیات
با کوکبهٔ پادشاهی و انواع سازهای روند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین
پوست راکسی ست که او را بگشتند و پوست او را بگسترانید و کوهها استخوان اوست

وآبها خون او و درختان و نبات موی او کس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده بماده عنصری
وگویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل ست و این اشارت است بر طبع آخشیجان که هر
یک بر مرکز خود آرام کنند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است با آنکه دوره دیر تمام
می کنند و بهوم یعنی مریخ عفریتی ست ازین نحوست او را بدین نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین پلیدان و آئین بیگانه کیشان ایشان از وی رسیده و منجمین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و
مربی آئین براهمه مشتریست و گویند کلام آسمانی آنست که یکی از آخشیجی پیکران بدان لغه متکلم
نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی ست اما تازیان را همان گفتارست و چار بید که بزعم ایشان
نامه سماویست بلغت سنسکرت ست که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این
طائفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز ست که از عقل اول فروغ
می پذیرد آنچه برایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند
برآورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت و هندوی
و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز پر
رسا و اشارات والاست بنوعیکه جمیع جویندگان از وی بهره مند شوند و گویند حق جسم بزرگیست
و موجودات در شکم او یند و این نزدیک بدانست که شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم ست و آن عبارت از مجموع اجسام ست و آنرا جسم کل
نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس ست و آنرا النفس کل دانند و آنرا
نفس کل دانند و آنرا جزو نیست یگانه و ازان سائر عقول را جویند و آنرا کل خوانند
در مجمل الحکمة آمده که حق روان ست و آذر هوشنگیان گفته اند خرد خسرو ست شیخ
بوعلی نور الله مرقده فرموده **بیت** حق جان جهان ست جهان جمله بدن ٭ اجناس

ملائکه حواس این تن ÷ اجرام عناصر و موالید اعضا ÷ توحید همین ست و دگر با همه فن ÷ این طائفه
هر که هم‌کیش ایشان نیست و با عمال ستوده عامل نبود او را اکس خوانند یعنی عفریت و شیطان و
زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم ست و از
براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای
براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذات مجرد از ماده که
همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم ست ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن
نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال ست که در زمان کرده میشود بتبع
افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع
آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را
بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دورست و دور نخست را
ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف است
درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی
را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور
لک سال عرفیست و دوره دومین ترتیا جگ ست و درازی آن دوازده لک و نود و
شش هزار سال ست و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر
طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارف ست و دوره سوم که آنرا دواپر جگ خوانند
امتداد آن هشت لک و شصت و چار هزار سال متعارفست درین دور نیمه جهانیان
اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال و دورهٔ چهارم کلجگ ست
که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف و درین دوره سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته هست و عمر طبیعی این دور

صد و بست سال مشهور ست و هر چهار جگ را یک جگری خوانند و هفتاد و یک جوگری را
یک منتر نامند چون هفتاد و یک جوگری بگذرد یکروز از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای
گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشماری که گفته شد بگذرد یکروز از عمر برهما گران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهما است
و برهمان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیش و سود رگروه نخست را برای
حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم با مر ریاست و حکومت صوری نصب
کرده وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و نیز گردیشه وران
و اهل صنائع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از
انچه بردن ازین چهار گروه ست مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکسان از ریاضت
کار بجای رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بردرگاه او بید خواندی و آفتاب
طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف
ست و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که
هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطهٔ آن نکند و آنچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته در پردهٔ نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است
از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما
بدین شمار بسر آید دران هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر
و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند آن را
بزبان مردم هند پرلی گویند و پس ازان برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه
برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید رباعی آنانکه فلک زهره دهر آرایند

آیند روند باز باو هر آیند * در دامن آسمان و در جیب زمین * خلقیست که تا خدا نمیر زا نید * از امتداد و سانگیان اشارت کروند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بگران نگشد روحانی صفات شیدوش ابن الوبش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلائق پدید آیند و احاطه آب کره ارض بالطبیعت اصلی آب که بالای اوست سر دواز تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند دوازده خورشید سر داز صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقواص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزاند و آن دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که یکیست مبدع و مبداء ش این هر دو جهان جو کفه های صباعش * این دور زمانه همچو فانوس خیال * هر چند رود یکی بود او ضاعش * و آنچه گفته جز از چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی ست بر تر از ان صفتها نیازردن جان دار ست و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی * تو دیوش شمر مشمرش آدمی * نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو نارائن و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند امانه چنین ست بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بدین جهت را در جهتی عبادت می کنند و چون انسان مجموعه است از علوی و سفلی پیکر بادیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل به شکل ایشان سازند و گویند چون او تاران فروغ انوار ذوات ایزد دانند لاجرم تمثال ایشان به برایشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل ست از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسائط عناصر و کواکب را رای منوهر کچهواها گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیست * پرستاران بت را طعنه از چیست * نظر سوم در اعمال و افعال سمارتکاران یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دوگونه می باشد

نخستین ولادت ازان روزیست که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزیکه مونجی یعنی
زناری بندد و بدعاهای معهود زبان بگشاید تا مونجی نه بندد و ادعیهٔ مقرری را ملتزم نشود خداوند
دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امرست که آنرا سود شکرم گویند از غبار پاک شدن
زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات انچه
بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر
سپردنست بشوهر عمل دوم پون سون نامند که دران هنگام دعاهائیکه فرموده اند باید بخوانند
تا فرزند نیکوکار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد و ادعیه بخوانند
و براهمه را ضیافت کنند و آنرا سیمنت نین خوانند عمل چهارم انچه روز تولد فرزند پدر را باید
کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تجز و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را
روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست
که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا اپنشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد
خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا انه پراسن مرانید عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را تراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا چوراکرم گویند برایشان
واجبست که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه
اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست که در سال
پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر بگویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست
گیاه درب دیو برنج باشد عمل دهم آنست روز سوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر
اندازند و آنرا یکیون پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی
ببرهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن
و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنجه و پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر
بسن شانزده سالگی شود او را کدخدا کنند و آنرا وواه خوانند عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پردهان خوانند عمل
پانزدهم آنکه در هفتم ماگه ماس که ماهی ست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش وجود گندم
و شالی سیاه رنگ و نخود و طلا و امثال آن به براهمه دهند و آنرا دان راپهل خوانند عمل
شانزدهم آنست که در شیورات و آن بست و هفتم ماه پهاگن ست ماری از نقره ساخته با برنج
سرخ به براهمه دهند و آنرا ایسی نامند نیست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم
بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بند پس از مونجی بستن پسر را بمکتب فرستد و برهمن را
باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود و وقت
شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود پس
دست بآب رساند و آب باید بآفتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و
شستن دست بمرتبه که بوی بد زائل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آبه نحتان
نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس باین هیات نشسته روی بجانب
شمال یا شرق کند و ادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک
برداشته بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را
به پشت دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن
فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی
حباب باشد و درین هنگام برهمن آن مقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنمایه
که تا گلو برسد و بقال آن قدر که درون دهان تر گردد و مزارع که گبنی باشد و عورات و اطفال
مونجی ناکرده اند اندک آب بلب رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان
چند مرتبه آب بر سر خود پاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در
آنوقت فرموده اند بخواند و روبسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند
بخواند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند

بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سوم
شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن
ستاره و درین اعمال غسل باید کرد دیگر در سندهای آخر روز اگر نتوانند ادعیهٔ مشروط بخوانند
بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگری بزبان خوانند تا
هوم کنند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزند و هیمهٔ نازک و باریک بر آن
گذاشته ریزه های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بر آن بدفعات گذارند و آتش را
باین وجه برافروزند و این پشیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برده سر بر زمین نهد و از ایشان دعای
خیر طلبیده و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد که فلانی ام از راه تعظیم
شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجدهٔ والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع
بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درینوقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است
چون به بندگی استاد رود جامه های بزرگ بها نپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند
شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را
که موی نچیند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری نامند پس او را اگر بسعی خانه خود جای دیگر
خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده بمصرف
رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود
برهمنی نبینند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها
و عطریات ببدن نمالد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد و سخن درشت و تلخ نگوید و نفرین ننماید و مجامعت
نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نبیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک
بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد و قدما
چنان قرار داده اند که از پنجسالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود

وگفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ
چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق
تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت ست دوم یجر وید و آن قواعد مذاهب و ملت و
هوم و جپ ست سوم سام وید ست و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیهٔ
مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهرون وید و دران روش کیانداری و
ادعیه که در هنگام رو برو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بانطریق ادعیه
یک تیر اندازد آن تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار باران
و بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت دیوان مهیب و درندگان که بردلان
ازان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکاری گردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهر
وید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیله ها دران مذکور ست و برهمچاری دو گونه
میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری می خوانند
دوم برهمچاری ست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی تمام مدت مطیع و فرمانبردار
استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزلی استاد
یا خلفای او بمیرد ستوده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم می کنند
نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بیان
که زن خواستن پیش هندوان بر انواع ست چنانکه در آدپرب مهابهارت ست یعنی
قسم اول این کتاب آمده که جائز ست که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند
چنانکه پرسرام چهتریانرا کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جائز ست که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد و چنانکه جوجن گندهی اول زن
پراشر بود و از و بیاس نام که عابدیست مشهور پسری زاد بعد ازان بزنی شنتن نام بادشاهی
درآمد و سیم دران کتاب است که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده [illegible]

[illegible] است ۲۱۲

[illegible]

زن خود را نیز داد و فرستاده فرزند یافت و همچنین پانڈو راجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد و کنتی
نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران
یافت و همچنین جائز ست که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد فوت برادر بخواهد
چنانکه بیاس پسر جوجن گنده هست و پدرش پراشر با زنان چتر و بیرج که هم مادرش جوجن گنده
هست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پانڈو راجه از او بوجود آمدند و همچنین
جائز ست که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که
که موسوم ست بدروپدی بود پنج نفر پانڈو و نبت گوتم اجله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را
ده کس خواسته اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام
نسب دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور ست که در قدیم الدهر تخصیص
شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی
با مردی در آمیخت و پسر آن عابد ستونت کنش از این امر ملول شده دعا کرد که بعد از این
هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بعادت
قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورانند و هم دران کتاب مسطور ست
که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از ان فرومایه هم رسد ذلیل و خوار
نباشد تا آنجا که مقالات مهابهارت ست و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم ست یکی زن
معین ست که او را بنزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این
طائفه در موافقت شریفهٔ ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعة را جهت
تسکین شهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند
بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طائفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهر دار آمیختن ست
اما مزد آمیزش این طائفه نزد ایشان زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکدهٔ کورم یعنی کشف
که در شهر کلنک واقع ست در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی

میداده‌اند و بعد آن بکار خویش که بمزدوری رفتن ست در می‌آوردند و الحال از حرص این طائفه
آنرا ترک داده‌اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمی‌رفتند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب
که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود انیا نرا جبرا بخانهٔ مسلمانان فرستاد
اما لولیان بتکدهٔ جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در گیاد سوم زنی را که خواهند باید اصیله
و نجیبه و نیکو قیافه بود و بیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه و از نسبت و خویشی
با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش در میان اقران
آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وا رسند بتخصیص بر تندرستی و نیروی باه و
بعضی آورده‌اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند
خواستن مشروط بر آنکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع ست
اول آنکه آنرا او واه گویند و این خواستگاری چنین ست که پدر زن داماد را طلبید و باندازهٔ
توانائی نقد و جنس داده دختر بدو دهد این حلال تر ست دوم اسر وواه ست و آن چنین باشد که
بی رضای پدر و مادر از روی زور و ستم یا مالداری دختر را جبراً و کرهاً از خانهٔ پدر و مادر کشیده بخانهٔ
خود برده عقد نمایند قسم سوم کاندهرو واه باشد که زن و شوهر بایکدیگر مائل باشند و بی رضای پدر
و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچه وواه ست که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند
و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پیشاچه وواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به
نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است
و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد درربایند این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود
در نکاح دختر برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغهٔ مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید
و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر در
دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن
بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزیگر بگیرد از رخت او که آلت قطع بود رسیده باشد

دانزاد هری خوانند در دست گیرند چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد وجد اگر نبود و
برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط که مقرر ست بجا آورد
دیگر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهیست سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع
ست که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد و اگر قبل از هفت گام
زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد روا است
که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمی گردد
و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن جائز است
بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یکوقته خورش بدهند ایام حیض
نسوان نزد براهمه شانزده روز ست از آن روز که زن حائض می شود در چهار روز اول
منع مباشرت کرده اند و فرض ست عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید
و شگفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن
و پس از عقد روا نیست و از خردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید
همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود و اگر اینها نباشند بر بادشاه وقت
فرض ست که از دختر خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد ناگزیر
پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند
باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که
زنیکه پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی بخشد و بسا هنگام در بهشت با هم

واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ
برآورده به بهشت رساند و هر آن زنیکه ستی شود دیگر نشاء مؤنثی درنیابد و اگر تعلق تن گیرد مرد
باشد و چون ستی نشود و به جوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش
سوزند و در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علاحده
و بستم زن را در آتش انداختن ناروا است و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست
و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهش ها را با شوهر بسوزاند
و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوتست یعنی شهوت را براندازد و نه آنکه خود را با
مرده در آتش افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عبث بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه
آنچنان بپوشد که تا پاشنهٔ پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید برهمن نیست اما نیکو
تر چهتری باشد و مقررست که برهمن که در زمان برهمچاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن
آتش در وقت نکاح بر طرف می گردد بنا گزیر است که در آن آتش دیگر نگاه دارد و دعائیکه قرائت
آن واجب ست بخوانند تا شاهد شروطی که میان زن و مرد هنگام تزویج رفته آن آتش باشد
و پس از عقد نکاح همان ادعیهٔ مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش
پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خوردی در روز
دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را که بخانهٔ او آیند پذیره شده
بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم
خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز لازم ست فرمان دادن و خلق پروردن
کار اوست بنا بر قرارداد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقالان را
پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن ست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن
سود می باشد بزیگر را که دلمه و کنبی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که توانند که روزی از
آن برساند و قیدی در پیشهٔ او نیست بر هر چهار گروه واجب ست که در آزار شیء از اشیا نباشند

و تخصیص کسی را نگشته و راست گوید و درست کردار و از خیانت مال کسان و زر نبرند و برهمه
فرض ست که در یک سال جگ که آن جیز بیست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای
جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف یک جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گواتش
باشند و پیش این ستون چوبی نصب کنند بعد از آن از گیاه دربها که او را در سنسکرت کو
ساله گویند رسنی تابند و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندند و هوم را انجه در
می کنند در روز اول آنکس که هوم می کند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان
سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر
بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن می باید که باشند که ایشان علیحده زر
انجای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی بسنسکرت آرن و
بهندی ایرک خوانند باید و برای افروختن چوبی که بسنسکرت گمند رو به تلنگی جند رو نامند
و نیز برای هوم چوبیکه آنرا پارک و به تلنگی اوبرسی و بدکنی اکماره که از آن مسواک سازند
بکار رود و همچنین چوب پیپل که درختی ست مشهور و چوبیکه بسنسکرت اودم برا و به تلنگی میری
و بدکنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و به تلنگی خمی گویند و بعد از گیاهی
که بسنسکرت دورده و به تلنگی گرکی و بدکنی هربالی گویند دیگر گیاهی که درباس می گویند و این نه
شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که درخت خار زهر
که بسنسکرت کالی شاکها و به تلنگی بلسو کوما و بدکنی کازنکا بهاتا گویند آورده فرش کنند پس آن هشت برهمن
آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را
میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز
را می برد پس پوست او بر اکنند و پاره پاره میسازند و استخوان آنرا در می افگند پس روغن و گوشت
آنرا بهم بیامیزند و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افگنند و شانزده تن همه مذکوری اندازند و
بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگ می نماید

اوهم بخورد دیس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد بآن هشتصد برهمن و آن شانزده
تن هم بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم گشته شود هما روزان یعنی چیزهم بدهند و سه روز دیگر منتر
همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و در نیچرور این مقدار مردم برهمن
که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از نیچرور زد و کود
را پر کنند و مسدود سازند و یک کود را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آن را پر کنند زیرا که بیرون
شهر می کنند و خانه بیرون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن
آتش که بخانه می آرند علحده در خانه کودی برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز
هوم می کنند و نمی گذارند که بغیر وی برای آتش مبرلوشی می سازند چون هوم کردن بروند و
آنرا بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کو دلک یعنی
قشقه می کشند پس هوم می کنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگر آنرا نرسد و اگر برهمن بشنو باشد
هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومیکه یک بز در وی کشند آنرا اگنشتوم گویند و جگی که دو بز کشند آنرا یون یجم گویند و در هومیکه
سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز بکشند ختنوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و تجه هوم
گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راز سیه نامند و
برهمن متوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا ویساک یا ماد
کیسر کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد
سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است
و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد
بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع
نادانی است و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر
چه من یعنی دل که کار تخیل و سایر حواس باطنی بزعم هندوان از وست اسپی است هرزه تاز من

واز خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمهٔ بشریه و منزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد
و بدر سرای هم آئینان رفته قدری غله بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول
عبادت باشد و غذا آنمایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر ترست از معدنیات
دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان و جای ماده گاو و بر
روی خاکستر و رو بروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غائط ناروا ست
و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و
خوی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن باتش دراز نکند و از بالای
آتش نجهد و آب بر دو دست نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت
یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه احتمال زیان وارد گرد آن نباید گشتن و
از دود دیگر سوختهٔ مردم دور باید بود بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از بادشاه بدل
خسیس و امساک پیشهٔ لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه واقع
است و از صلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن
و دهن دره نمودن چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه و در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد
و برای بازی با کف دست و پا آب را بر هم نزند و آتش بدم بی آلت دمیدن ندهد
باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بجشی نامیده
اند و روز شانزدهم را پر و ایعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بجشی کرده اند بدین طریق در
هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیهٔ دودواد سی و جتی یعنی دو دوازده
و یک شش و کاهم بمعنی سایه دیو یعنی پیکر فرشته و بادشاه و اوستاد و در تاص و
منکوحهٔ دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناهگار را یا بجهت
تادیب شاگرد را زند باید زخمش باعالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه

وسائل واطفال بحث ومناظره نکنند وبافرناهنرزن وباکسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد
وتجاهل کند وحق ناسپاس وقصاب ودیوث دریک سفره طعام نخورد وصاحب خانه کسی را
بآواز بلند برخوان نخواند که ازان بوی ریای آید باید نه کواکب را که حضرت زحل ومشتری
ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر وراس وذنب باشند برای مزید دولت وبرآمدن مطالب
وحاجات وقربت حق بپرستند وانچه مقررست از غله ولباس وجواهر که بدیشان منسوب بود
ببراهمهٔ دانا وپرهیزگار برسانند وپادشاه باید خداوندرای وتدبیر وخلیق با برنا وپیر عادل
وفریادرس ودر مقام رضا با همه کس سخی وکریم وحق شناس ودانای مطالب مردم ومطیع
اهل ریاضت وپرهیزگاران منقاد خداوندان دین وگوشه نشینان ومتواضع وصاحب
حوصله باشد از ورود عشرت وعسرت وصدور بهجت ومحنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع
نشود وکسیکه در نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد ومجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد
بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد وپادشاهی که بنا بر قرارداد آئین خود بصفات
حمیده موصوف وعادل ومنصف ومشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که کسان آن
مرز کنند بدو رسد وداد گستری بر پادشاهان واجب ست تا بحدیکه اگر پسر وبرادر وخال
وخسر واستاد وعزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان
را تادیب وتهدید وتنبیه وقصاص فرماید وشریعت هندوان که آنرا سمارت می گویند
مقرر شده که بعد از پرستش ایزد وفرشتگان را ستایش کنند ودراسم عبادت بجای
آورند وگوشت خوردن وصلب وکشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا آنکه
که کشنده وآزارنده او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی برقتل حیوانات ارتکاب نماید
که تواند جانور زنده گردد چه ضرورست جانداری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد
بدان نپردازد که معاقب ومواخذ خواهد بود ونزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت
یعنی شرع جائز ست اشارت بقطع وقمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب

بران چه آنست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی
و فرزند هستی پذیر آمدی و امن از اختلاط چند بدی و چون فرزند را کدخدا می کردند از ایشان
جدا شده بصحرا رفته به پرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شدی
مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ
در میان فاصله میبود و در ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن
و لب فرو بستن و خود را پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن
خود مشهور ترست انیست بیان سمارت که منسوب ست به برهما که تعین اول حق تعالی است
و ازین طایفهٔ نامه نگار سری منی برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی
و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرار داد دست خود عمل نمودی گسائی تیوار مردیست
از براهمه بنارس و عالم بعلم خود بدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی
که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمی جوید و به
پرهیز میباشد و قدری شیری آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمهٔ صالح را خوانده صرف ضیافت
ایشان می نماید نظر چهارم در عقائد ویدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این
گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون
علم ست و ازین تخیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص ذات و صفات پاک و بر
جمیع موجودات بصیر و بر سائر مکنونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای
بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و
آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد
این معنی یعنی بودن او آنکه مصنوع ست و صنع بی صانع را از کتم نابود بفضای شهود نیاید
و سازندهٔ این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیهٔ اهل نظر و شواهد نقلیهٔ بید کتاب سماوی

باید بعرصهٔ ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبادار بعرصهٔ بود نموده والا بوی وجود ندارد
و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی بمکر الله خوانند زیرا که جهان شعبدهٔ اوست و مقلد
هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهوری فرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده
و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا گردانید
جهان را بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا و شرار
بآتش بنا برین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جدست و از
غلبهٔ خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت ست
اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذائذ طبیعی و مشتهیات
جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی
و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خواب ست که آنرا سوپنه اوستها نامند
و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن
مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول
مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است
باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که دران بیند و آن دیده را تبازی رویا
خوانند و از مرتبه سوم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و این طائفه
آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و
دائر و سائر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و با بدان متعلق شده از ثواب اندوزی و
نکوکاری بمرتبهٔ خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا
گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم
شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانچه از غفلت ریسمان را مار پنداشت مار ریسمان گردد

نه مار همچنین جهان را دروغ بوده اند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است این حالت
را ترباوستها گویند چون عارف از علائق و عوائق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم
اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد
از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته
است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک
نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را
سامی پیلیم خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود یعنی اتحاد اشخاص
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن
بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت
را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیوآتما گویند عین نفس بزرگ که
آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را
کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقائد ویدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سائر سترگان
هندوان مقوی این گروه حرف زده اند چون وششت که در نصائح رامچند سخنان بلند
و حقائق ارجمند گفته آن مقالات را بوک وششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت
ارجن که از بندست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتها نامیده اند و سنکر اچارج
که برگزیده علمای متاخرین هندست درین دانش تصنیف بسیار دارد اعتقاد این طائفه
آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود ست و او را
پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خواب است
نیکی و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام ست و این پیکرهای گوناگون
خیالست و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات ست
و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ما در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی د انشمند

و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در
خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمان روا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده خداوند
و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح
یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آنچه خیال و
نمایش است آنکه در خواب ست این همه را حقیقت می پندارد و رای روپ که از راجه
های داناست از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده
چون از خواب بر می آیم اثری از ان نمی بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی
مباشرت واقع میشود و در بیداری زیر جامه ملوث بمنی مییابم در شق ثانی چرا اثر میباشد بعقیده
این طبقه برین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آن هم خواب
است و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه
دیدم در خواب بود بر همگونه این بیداری نزد بیداردلان کیانی خواب ست و شنیده که کامیاب سپهر آزادی
در سپهر آزادنامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم
داشتند بدین آرزو به پرستش داور پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر
هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بخانه پادشاه برآمد و بعد از فوت
پدر دیهیم دار شد از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور خراج و خسروی نماند و صد هزار
سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن به بهشت
چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل
کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک
من فلان شهر ست پس چنین قرار دادند در بیداری به تختگاه های خود روند و آن شهر را
بنگرند آباد است یا نه نخست بشهری که دار الملک همین برادر بود رفتند آنجا پسر او با پادشاه یافتند
و عمارت و نخل را خود شناخت و همچنین تختگاه های دیگر برادران و پسر آزاده ش دیدند هر هفت اصل کار را در یافتند

و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگر برانمی دانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهانرا داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگر برانمی شناختیم و چون بیدار شدیم انچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن میشنویم پس تعین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سایر عقائد هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند انچه در بید ها همه فرشتگان را هنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود والا سر وش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شد گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیشر بر هم زند و گویند انیمه صفت دل ست که آنرا من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و اعتقاد به وجود حواس باطنی دیگر مندار ند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهما ست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودی بود ست و موجود حقیقی خدا ست و جز او هر چه هست خیال ست که از دوست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش پذیرد بحدس یا بتعلیم اوستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت هم در گذرد چه آن طلب ست و تا در طلبست خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن و عرفانیکه بحدس و استدلال و مطالعه کتب و انچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و ڈنڈوت ستوده است منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند و ڈنڈوت آنست که عصا وار پیش انچه پرستند افتند و بدینگونه

او را سجده کنند از بهر تری که از عمل جوگیان وگیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که
آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود و باز پرسید که هوم می کنی در جواب گفت
میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه می خورم باز استفسار نمود که ڈنڈوت میکنی پاسخ داد آری گفت
چه هنگام گفت در وقتیکه می خواهم در از آسائش و این سخن یاد از این حدیث میدهد نَوْمُ العَالِمِ
خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ الجَاهِلِ وبت پرستی را هندوان دیوارچه می گویند یعنی رام گردانیدن فرشته
و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته ایست
رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کنند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش بشنود یا
بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت
وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد بقسم
اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است
وغائب وهم پندار هه و این طائفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند
و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند سنکر اچاری که برگزیده براهمه و سناسیان ست
صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد خرسند اندر روزی منافقان و منکران دادند که
بسوی او پیل رانند اگر نرهد برجا بماند صادق ست و الا کاذب چون فیل را بسوی
او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل ست
و نه من و گریختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هندوان را
اتفاق ست که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهیشران و پنڈتان کامل
همه برین رفته اند گیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طائفه را بلغت کشمیر گور و گور رینه
گویند گویند بدر گیانا نند شیورینه نام داشته حبس نفس را نیکو می کرد روزی آدم تو شهره را
که در سر راه کشمیر ست خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیورینه با
ایشان حرف میزد تا بجای رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته هه همه به یدم آن نشست

که بپارسی آنرا ببین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در حبس نفس یزدانیان پس قطع تعلق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود همه را آتش در دادند و
کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس می کرد و بریاضت کار او بجائی رسید که با نوک سوادی
که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از هندوستان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده
بنوعیکه او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن
و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور و از ستائش احدی مغرور نمی شود بهر جا نام
درویشی شنود خود را باو رساند اگر از وبوی از معنی یابد پیوسته نزد او برود و دلجوئی او کند
و او را معنوم داند و هرگز نگذارد و همواره از توحید گفتگو می کند و جز آن بدیگری نمی پردازد و بکاری
نمیگراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و دو سر و رشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی
نیز باو دارد و از زن و پسر و خانه آنعزیز باخبرست که نذوری که مردان می آرند ایشان میرسانند
چون کیانی رینه آهنگ برون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکار الیسنان
آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقررست که هندوان یعنی متشرع سمارتک آتش افروزند
و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش ما عرفانست
و در وی همه دوئی میسوزم و بجای گوسپند خودی را می کشم و هوم نزد ما اینست و جمیع عقائد هندوان را
تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد و کنکو نام ده ساله که کمتر از سو و رشن نیست
روزی از خشم میگریست نامه نگار باو گفت دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون
چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت
و باز مشغول گریه شد ع صحبت نیکانت از نیکان کند ؛ جگناتهه پسر کیانی رینه هشت ساله
است بجائیکه در خانه ایشان بت می پرستند سنگ بچه را بر ده جای داد و قشقه برو بکشید
ازو پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا میپرستید و دیگر آنکه هر کس هر چه

خوش کند می پرستند چه این پرستش بازیست من باین بازی میکنم وسانچگیس از اهل خانه بنابر آزادگی
دست او نگرفت و بر و تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی رینه رسید
واز صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواندند از کیانی رینه پرسیدند
که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی
باعرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در هر چشمه
گونه طعام آوردند و سناسی باعرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده
بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بشیر لبش
خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است بسفره آورد و سناسی
اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سائر قیود برآمدم عارف بخندید
و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان
کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و
مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول ست از شنکر که مرید کیانی رینه است شخصی از زر
گران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر بهت گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر
گفت آن پیشهٔ نیست بهر روزی شنکر بهت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست وسیله
احضار غذا اما شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رینه رفت
و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو ماند
گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از
انسان وارسته نشنوده هر رام پوری سناسی از کیانیان بود و در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید
از درازی مولول شد و بر لب رودخانه که موسوم ست به بهت جتای سرتیغی موی که فتیله
وار شده باشد تراشید مری کنت بهت پنڈت قاضی هنود او را بدید گفت هر گاه موی ستردی
در تیرتهی یعنی پرستشگاهی بائستی سترد جواب داد که اشراف ابگنه جای ست که در آنجا اول

خوش گرود وشبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر البسر و در سنهٔ هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت
در چوگان بام دشتی که محلی چوگان بازی و فن سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمد جهانسنگ
پسر بهادر سنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکاران پسندان آزاد گشت و اکنون
مائل بصحبت وارستگانست و او جوانی ست که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه
را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین هزار
کمان با همالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت
و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت در اثنای وجد
پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید
بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن ٭ هر چند که در
دلائلش بود سخن ٭ برهان غلط بسوی مقصودم برد ٭ این راه تمام طی شد از لغزیدن ٭٭
شهره و جادو دو فقیر بودند شهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازاری خوردی بیگر دکسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی
باو گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم
کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار از نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان
از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه
هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و لبقیة الاسلام بلخ
رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی او را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند و پاسخ داد
که اگر مرکند خداکنی مسلمان شوم قاضی زن بیوهٔ خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده
بخانهٔ آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را بآهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آن زاید نیکو شده
سر فرض مع آریم و پیشهٔ ما اینست و جز این حرفه نمیدانم زن ازو کنار گزید جادو رخصت یافته بکابل آمد

پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول هشته و قطر پوشیده به بازار
آمد شاطران او را گفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج دیگر بر سر بلبل و مرغان
دیگر پیدا شد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از ینها شمار شاطران شروع در
درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با
ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و
نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خوگرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد
که مابین پشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد پرتاب مل چده و جیده فرقه اند از
کتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت ست و در خدمت عارفان صاحب
کمال رسیده و در قید هیچ دین و آیین نیست همه مذهب ها را راهها بسوی مبدا میداند و در هر پیکر
دوست را جلوه گر می بیند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتی
ست مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب
ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا بآیین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی
شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چو متوجتیان می شویند من خود دست بپا
نمیرسانم جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود و در مریدان نانک مقررست که چون کامی
جویند درمی چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی
نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان
نانک بر آیین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار از وی پرسید مگر دیدار
هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیزترست کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل
پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پشاور به کابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیأت ایشان نیز
بنگریم در خانه پرتاب مل جی بود که آن را هندوان میپرستند موشی آسیب باشیای او می رسانید

همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل ست جواب داد ٹھاکری یعنی بتی که راه موش بند نتواند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین بشیو لنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی ست از سنگ که هندوان آنرا می پرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سنگ را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که بعقیدهٔ شما و دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست از برهمنان ست روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستند بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نموده از طعام سر نه پیچید در هنگام تناول طعام با آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمانان باشید نوائی که پسر مهرامن کاتهه است کاتهه فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند و از عهد صبی او را بمجالس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر الله حاضری واحدی الله شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملاشاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آئین بازبسته نیست بتخانه آشنا هست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند ازو سر میزند و میان نامه او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست **نظم** مانند آن خودیم آن توئیم ای تو بی نشانی تو با نشان تو ایم ای این نشانها نشان ذات تو اند ای مظهر و جلوهٔ صفات تو اند ای پاکی از فکر و از قیاس ها ای تو پیدا درین لباس ها ای مظهر ذات تو همه اشیا ای بی تو دنا توئی وجود تو دنا ای ذات تو در صفات تو پیدا ای صفت عین ذات ای مولا ای ما همه هیچ هرچه هست توئی ای ای منزه ز فهم و وهم دوئی ای

باهمه موج بحر ذات توایم ٭ مظهر مجمل صفات توایم ٭ آزاده و نوالی چون در لباس هنود اند و عقیده
کیمیائیان دارند درین جمع شمرده آمدند هرچند از پنجاب است و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان
الکم ناته پی بمعنی برده الکم ناته جوگی ست مرتاض صاحب حال و بزعم شاگردانش او ده هزار سال
از عمر او گذشته است ٭ همچو فیروزهٔ افلاک نمیرد حلقی ٭ گوهر هر که ز طوفان که فانی رسته ست ٭
روزی پی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که نام تو چیست گفت
سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده
ستده بدست الکم ناته داد که این گفتار تست بخوان الکم ناته کتاب را باز لبتاری سپرده گفت
بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصل غزنوی **رباعی** آن روح مجردم که خلقم بدنست ٭
کی آتش و باد و آب و خاکم وطن ست ٭ این چرخ فلک با این همه جرم که هست ٭ در گردش از آن است
که جوهای منست ٭ مقارن این گنجشکی پرواز کنان از آب گذشته الکم ناته بعرض پادشاه رسانید
که برین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا
جامی فرماید **بیت** جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ٭ بود شخص معین عالمش نام ٭ گویند الکم ناته بکعبه
رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز
همین سوال کرد از ایشان جوابی که می خواست نشنید برخروشید که صاحب خانه نیست درینجا خوان
بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدر افگندند یکی جواب داد که چون بت هم
ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوقست پرستیدن را نشاید بدر افگندند الکم ناته
گفت که این خانه نیز ساخته مردم ست و پیکر چیزیکه درو مردم می باشد و ساخته مردم که آفریده است
پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و الکم ناته بنمود انجام جمعیکه انجا
برگشتند او را در هند دیدند **بیت** شاید که درین بتکده ها دریابیم ٭ آن یار که در صومعه ها گم کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در هستی دو چیز است

و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که ازان تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند و
پرکرت سبب عالم ست و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت
دائر و سائر است و در این پرش را پنج آزار ست و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین
اودیاست دوین اسمتا سوم راگ چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت ازانست که
جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدء نیست و اسمتا که اشارت بخودی و منی
و انانیت ست راگ بر آنچه مطبوع و مطلوب ست در آویختن و دویش رای خود را قبول
کردن و رای دیگر را معیوب شمردن ابهویشه در کردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج
برشمرده پرش را در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت
قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردند و طریق را درته گویند و درته چند قسم ست اول
میتری دوم کرنا سوم مدتا چهارم اوپیچها میتری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحی کرنا رنجور
مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا باسایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها بازکار سخن
نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فرو گرفته میباشد و او را از اجتناب طرق اربعه ضررے نمی ماند
و ازین وجود چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمسه زائل گشت و
نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت
و پرش ست در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گردد انود بدین علم پرکرت
ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود و
و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است اینست خلاصه عقائد سانکهیان در گجرات و جنگ
من اعمال پنجاب نامه نگار آتمه چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی می گفتند و بزعم ایشان
پرکرت طبیعت ست و حق اشارت بطبع است و سائر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
و گفتندی سرهای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت **نظر ششم در مقاصد جوگ و**
مقالات ایشان این طائفه گویند الشر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهر نیست یکتا

وبی ضدست وند و همتا و در لغت علمی هند الیشر صاحب و خداوند را نامند و درای الیشر همه جیو اند
یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جانرا خوانند گویند الیشر فاعل مجموع عالم و سازندهٔ جمهور عالمیان است
و ذات مقدس آو از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون و مراد
ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
نیست و همه بودنی دانا و بسائر هستی آگاه است و حالی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ
و رنج را بجا نتش که سرمدی طراز ست بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اقسام و شکنجه آزار
و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر جز خودی باشد و این جیو با آنکه در
حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته
در اجسام و ابدان گردان بود باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و
بدین منوال متردد باشد و جانرا بی لوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن
نیست و لوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول ست و ابیاس ملکه و دراس معنی ملکة الوصول
و مراد ایشان از لوک آنست که دلرا همواره بیاد حق دارد و درآن بیت المقدس که بیت الله
است غیری را نگذارد و مراد این ملکة الوصول را هشت عضو ست اول یم دوم نیم سوم آسن
چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی نهم یم پنج قسم است
قسم اول آهنسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات ست دوم ستیم یعنی راستی
سوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری کردن
و از اختلاط نسوان درگذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگره یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر
ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم بخش اول
تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرارت ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوش یعنی
رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم الیشر پوجا یعنی خدا پرستی و عبادت
حق سوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و جمله آن پیش ایشان بچندین طریق

است چهارم پراناییم و آن کشیدن نفس و هشتن دم ست بطریقهٔ مقرری و ضابطهٔ مستمر پنجم
پرتیاهار و آن مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلاً از صور شهوت پیکر
نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سائر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا
یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بکجل کول تشبیه کرده اند دل را
حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی ست هشتم سمادهارن یعنی
دل بخداوندگار بندد و کار برون فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری
حس چون سبک و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجهٔ تکمیل و مرتبهٔ تتمیم رساند
از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را افزاید و در علم یوگ که علم وصول ست استوار
شود و رحیم حقیقی برو رحم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل
سازد و پیش این طائفه مکت که عبارت از حصول این مرتبهٔ علیا است اینست خلاصهٔ عقائد
فرقهٔ جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید
جوگیان طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن ست و این گروه
خود را اصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیدهٔ حق بلکه عین او گورکناته
است و همچنین مچندرناته از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از
فرستگانند اما از شاگردان و مریدان گورکناته است چنانچه الحال بعضی خود را ببرهمی از ایشان
منسوب دارند و این طائفه دوازده پنت اند بدینگونه نه نیت ناته آئی پنتی کچهر اگ ناتهری
اروناری ناتهری امرناته کم سیب داس جوگی هاندی فرنگ ناته جاکر مراک پنتی نیگ پنت
فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناته
اند و آنچه یافته اند ازو یافته اند و عقیدهٔ این طائفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گورکناته بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناته
دایهٔ پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و نبی

از ایشان نیز و مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ
چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آئین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان
و غیرهم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بعقیدهٔ المیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین
گبران و در ایشان طائفه هستند که بول و غائط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند
و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این طریق را تیلیا
گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طائفه اگرچه همه راهها از گورکهناته منبعث شده و همه
کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوگ
پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانچه در پارسیان آذرهوشنگ چه پادشاهان
آن گروه حبس نفس کردندی و در پاستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ در فروبستن
دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور
ست و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق در باب پارسیان
سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بران یاد کنیم و این علم دم و وهم ست جوگیان و سناسیان
و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ
و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس بدین کار رو آورد و بدانند که از نشستگاه تا تارک
هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آیینی و جوگیان سپت چکر گویند مرتبهٔ نخست
مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی کول ادهار نامند و در وسط آن بیخ نری
نرست که بهندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم ست و پایهٔ سوم نافست که رگ
آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی ناب چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آن را
بهندی من پورک سرانید و آن چوب کول دوازده برگیست مرتبهٔ پنجم نای گلوست که آنرا
بهنو و کنت خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابروست که بهندی بهنو است مرتبهٔ هفتم تارک و
میان سر که بهندی آن را برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است

دانستن سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی ست دوم میانین که نار یست سوم بطرف چپ
که قمریست و بهندی آنها را اوا و بنگلا و سوکهنا و بپارسی مهنا دمینا و ناتا گویند درگی از همه بزرگ
تر ست از میانه پشت براستی مهره های پشت بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی از ان بسوی
سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دوم و باد بانها میرود و باد یکه ازین رگها بر می آید
در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بشصت چهار
انگشت میرسد و این باد و دم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از علمهای سپاسیان و هندوان
برانیست و باد را ده گونه شناسند و انچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی ست که بهندی
آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد باهم در کشاکش اند و بلفظ هن باد
بیرون می آید و بلفظ سا در دن می رود بی حرف زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را
مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی حرف زبان خوانده
میشود و بپارسی دامانی باد نامند همچنین بر فراز انگوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساق
درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد ازینجا سر بر داشته سر راه وصول
تبارک سر راه بسته و گردانیده است و آنرا بهندی کوندلی و بپارسی دوحن مار و روشیبار
گویند و راه رگ تارک میانین ست چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود تبارک سر بر آید
چنانچه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور تبارک سر بر آید چه این دانستی آنستها یعنی
باید جلسات را بشناسی و از ان یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین
جلسات جلسه ایسیت که آنرا بهندی سکهت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن آزادگان و
رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای چپ بر در مقعد
بگذارد و پاشنهٔ دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم برهم نزند و در میان دو ابرو بنگرد و پس
مقدار حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند
و طریق بر افراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب

از جانب سوراخ چپ بینی کند و بر است بعدد چون بر است هشت باز از راست ببالا برد
و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرانایام و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در
چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را نزد بعضی
از سپاسیان در هر مرتبهٔ از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد
هنود فائق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد
و گرسنه و تشنه نگردد و در فرزستان پارسیان آمده کیخسرو باین فر زنده است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن
و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل او
از بودن درین جهان بگرفت از مردم کران پذیر رفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید
یافت هنود گویند که بر عالم کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد
و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل ست و بعقیدهٔ جمعی از هندوان
هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی
بسی ست در سپاسیان سامشال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب
نیست و جز زردشت افشار و سرود مستان و امثال آن بسیارست بنظر در آمده و در هندی
کتابها درین فن بسیارست و از رسائل چون رساله سوآتمارام جوگی که مشهور بهت پردانک ست
و گورک سنگه از تصانیف گورکناته است و انبرت کند راقم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناته عبارت از خضرست و چندر
یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین لکهه برهما
آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناته تشری گویند باز
راجه زاده ها بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر
او گذشته و تنومندی نرفته از موبد هوشیار بشنود و راقم شنیده که در هزار و بیست و هشت

من ترا نزاد بردم دعای اضر در بارهٔ تو بجای آوردو و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس
خواهد شد سرور ناتهه پتشری نسبی همایون و حبس نفس داشت در جوانی به پیری این طائفه رسیده
بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سیجنا ناتهه
آی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و می گفتند هفتصد سال از
عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد و سوبرخ ناتهه در حبس
نفس بسیار ساست و چند سال شد که در پتنا و آرام پذیرفته بکار خود مشغول ست و مردم او را
ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسیده و از جوگیان چندان
دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مقرر ست که چون مرض بر ایشان برتری
یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان دو ابرو نگرند
تا به نگرنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی را قراری داده
اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز ست چون بی سر بینند یکمان دانند که از عمر جز
قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد گیانیان هند آنصورت خیالیست
و نتیجی و اثری بر وی مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقهٔ جوگیه
مرقوم می گردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنچه
دگر بدن نیابند و از تنی به تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمرهٔ برای آنچه راجه یعنی
پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نرسد
ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه اشرم گر پرتهه ساگر بهارتی پوری
سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند
این طائفه منسوب اند بدتاتری که او را دیوت نیز خوانند و گویند اوتار نرائن ست و در حبس
نفس بمرتبهٔ رسیده که از مردن رسته و چون باگورکناتهه که مرشد جوگیانست و بزعم سناسیان
اوتار مهادیو ست روبرو شد دتاتری آزمودن را حربهٔ خود بر گورک حواله کرد گورکناتهه

بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی ست چون کورک از آز جنگ
خویش را کار فرمود از بدن و تاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن درست شد درین معنی صبوحی
مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار ۞ تا که زخم زده باز بهم می آید
پس کورک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد
چون وتاتری در آب نهان گردید گورکناته چندانکه بژوهید نیارست او را پدید آورد چه با آب
آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل
شود دریاست در معنی ۞ حباب و موج هم آبند بشکاف این معما را ۞ دیگری گفته بیت ز شرم
آب شدم آب را شکستن نیست ۞ بحیرتم که درا روزگار چون بشکست ۞ در اصل سناسیان
دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید بامور و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت
که ایشان همچو دندهارانند زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آنرا بیاشامند اما برخلاف دندهاران
موی سر را بهلند تا فتیله ها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا
بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا
بگرانی و پاسنگ آن چندروزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج
است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه خامه را نگذاشته او را پیشوای خود
ساخت و شنکر اچارج دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند که چون شاستر بیدانت
را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را در بیان
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش ست و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد
انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود ست لاجرم این دانش را
که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچاری گیانی یعنی
عارف و موحد بوده گفت و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین جترو په از گروه دندهار است
از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن دیار

انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند بود چترویه در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر
و پدر و فرزندان را هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام
اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه گراس نخوردی و گراس
کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بجسم نرسید به گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات
او نزد سناسیان زیاده بران مشهورست که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از دوستی
ایرانی نژاد شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترویه بمن رسید و گفت برخیز
تا بسیر برویم با او روان شدم بآبی عمیق رسیدم چترویه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود
که به پشت پایش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترویه
تا رسیدن من بفراز صفه سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او نشستم
اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبودند
دیده بشگفتگی فرومانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترویه فرمود چنین نیست یکی از یاران ما درینجا
ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه
بزیر آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی
را دیدند که بدین بزرگی سنگی بر دوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع
چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیریکه سنگ بزرگ
نباشد سناسی بر آشفت و ازین ده برون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا بدیدن
او شویم لاجرم بدیدن او رفتم مربع نشسته بخود مشغول بود چترویه باو گفت که درویش مهمان
ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چترویه نگاهی بدشت
کرد و شعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران چمن و دشت فروغستان گردید و آواز
جمیع سازها بگوش ما میرسد در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و براه نخستین بر آمدیم که

نمو گشت تا با آن دانگاه خود آئیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ؛؛
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست ؛؛ در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی ؛؛ جز گوشهٔ ابروی تو
محراب دعا نیست ؛؛ حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپه شدیم یکی از امرای سلطان
بدیدن او آمده از وی پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خدا است
بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما مصاحبان داور داور آنرا ازو تکلیف
کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر
او را نگاه میداشت و عبد الرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد و گرآور نامه بسال هزار و سی و
دو سه در هنگامیکه از پتنه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآبادی آمد نزد در صغر سن بود و بمیل
هوشیار که شمه از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپه برد چترروپه بغایت
خوشدل شد دعای خیر در بارهٔ راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه
نگار آموخته پس آن بجگنش من نام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر بود فرمود که پیوسته
تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا کردار گذشتن تمیز رسید گنیش من همراه بود گنیش من
شاگرد چترروپه دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نموده
شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترروپه در هزار و چهل و هفت
در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کیرت پور
از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند ست دریافت مردی بود مرتاض دو پاس دم را
نگاهداشتی و بهارتی گروهی اند از سیاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض ست از یزدانیان شنیده
شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و زان پس شیر در کشید باز هر دو را برگردانید بنوعی
که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی
نامه نگار باو گفت خمار التعلق در هند تست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من با ایران
رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن

دانزوفی سال و دریافت عالی و بی رحم و سفاک و حریص و پیمان شکن و هزل دوست و مسخره بود
یافتیم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه
میبردند و صوفیهٔ قزلباش پسر و دختر نذر شاه می کردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی
با خود گفتیم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی ست در این شهر شتوان بود چون از
علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتیم پادشاه قائل بدین آئین ست گفتند مروج
مذهب ماست پس با گفتم که پادشاه نائب حق ست هرگاه او بر باطل رود در کیش خود استوار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش بنود و ران زبین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین
خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او دبیر و خوددوست و صاحب
دین آنچه می گوید میکنند و بر آن ثابت ست بد نیست الغرض گرالبال هزار و پنجاه و هشت در کشمیر نامه
نگار دریافت فرزانه خوشی گویند پاس حبس نفس کردی همچنین بودن گر را دریافت مردی بود در
انواع سحر و شعبده ماهر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی
و بموی استخوان را بریدی و بیضهٔ مرغ را در آبگینهٔ سر تنگ کردی و امثال آن از بسیار دیده شد
باقی سناسیان که دوازده سال بر پای ایستند که بعرف هندی آن طایفه را انها دیسر گویند و آنانکه
متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار
رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین گروه
صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و راکب و طالس و پرستار
و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان و این طائفه
را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم
روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی را برنگ چیزی دیگر نماید یعنی که
هر چیز را چنانکه نیست بنماید چون شراب را آب و دین روحانیه اصل و مادهٔ طبیعت
و سه صفت باشد که آثار آجس یعنی حرکت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت

وقدرت بفرماندهی حواس نه باطاعت این خواص وتامس یعنی قهر وغضب واکل وشره ونوم است
ونزد هندوان برهما وبشن ومهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه وقوای سه گانه مذکوره است
وآن مایه شکت خالق جهان وجهانیان وجاعل ارواح واجسام ست وعالم وعالمیان ازو
پیدا شده باعتبار صدور مذکور وظهور مذبور او را جگت امبا یعنی مادر عالم خوانند ومیتی بهرین شکت
راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ بالور است نیاید غبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید
موجودات علویه ومکنونات سفلیه فریفته وشیفته اویند وبدین بند فریب در عالم گردان
وسرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق وخلاصی ونجات ازین غفلت است طاعت
وعبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد وره پرستاری این حیله بکم از دست
ندهد واین دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش دائره که آنرا شش چکر گویند میباشد
مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر ست اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم
من پورک یعنی ناف ست سوم سوادشتهان یعنی جای استوار ومحکم آن فوق ناف است
چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس ومطهر وآن از سر سینه است تا چنبر
گردن وششم اگیا چکر یعنی دائره نار وآن ابرو ست انیست شش چکر وفوق آن اندر ست
یعنی روزن رواتی ومنفذ روحانی که تارک ومیان سر باشد ودران مقام کمل کول هزار برگ است
واین محل ومقر دیوی یعنی جهان فریب بیگم است ودرین موقع بصفات اصلی خویش آرمیده
است باتاب صد هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع انوار هارهای ریاحین واقسام گلها در سر
وبر گردن دارد وبانواع عطریات وغالیه وزعفران وصندل جسد وتن انور را عطر آگین ومعنبر
ساخته وملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد وعبارت صوری
وظاهری وپرستاری وبندگی باطنی ومعنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل وپیکر او
ساختن وبالتزام یم ونیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند در یوگ شاستر باز نموده آمده وطاعت
باطنی تصور او کردن وهمواره بیاد او بودن وانچنین صاحب تصور دائمی ومطیع را بهگت

یعنی خرمی و سرور این سزاو مکافات یعنی ستمگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه
عمل اگم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی ست زیاده بر
شو هست این فرقه بیشتری شیولنگ پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند و وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود می شود او را
پرستیدن سزاوار تر ست خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجا می کنند پوجا یعنی پرستش و
بهگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ ایشان
آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود و بنابرین
محراب و منار با هم می باشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اگمی درین طائفه
بسیار اند و اگم طریقی ست که دران آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر
اگر در کاسهٔ سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سائر حیوانات حتی انسان
شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا سوسان نیز گویند روند و آن جاییست
که هنود مرده را سوزانند و در آنمقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان
بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آنرا شکست پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن
بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان
و مریدان بهر استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و
خاله و دختر همه جائز باشد بر خلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان
این طائفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا
یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول
برخلاف اکابر قدیم این طائفه است و در باستانی نامه ها چنین چیزی نیست آخر حمل
بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه عمه و دختر باشد بزعم ایشان هیچ
خیرات بجماع دادن نرسد بهندی اورا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند

ایشان را بهر آنکه رنجه دارد سزا او را نغرین خدا است چه درین کار هر دو لذت میابند و المی بیکی ازین دو
لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگری نیست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و هر چه
از ایشان پدید آید هم آمیختنی بود و زنا را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند یعنی زن را به یاد کردن
گناهیست عظیم و فواحش اولیا را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی ست که آنرا نرمید نامند بعد ازان گومید یعنی قتل گاو پس ازان
اشمید یعنی اسپ کشتن و سپس آن یعنی حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادت است
بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و دران شخصی را که بدین در
آورند بنشانند و دران خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن
فرشته کنند و آن عمل را فشنت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست
که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و لطهارت بودن
ست و دیگری دکشن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و جای مقید نبودنست اما اثر دکشن را
بیشتر دانند و گویند بیر دیوته و دیوی را و مهانیست یعنی هر فرشته و مادهٔ هر فرشته را پیکری
هست که بدان صورت او را تصور کنند چه و مهان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده
بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود همان
دیو که شوهر اوست و دران هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن
اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر
لعاد و رات فقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دلو بهارا را نی میدانند یعنی بلکه و جندی
را و اسی و واسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست
و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده
گوشت او را بخورد و این عمل را بالغایت نتیج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری
دیوها و دیوته ها بدین گونه بدست می آید و مخلصان زنان سر دون را نیز در عاملان این عمل

فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود
را نزد و مرشد برد در صافی عقیدهٔ آن سخن دارند و گسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود و پرستاری
کالکا کردی از روحانیات ماده ست میگوید چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت بدرقی بریافت
گذرانید آخر چنانچه شرط کار ست باو اسی زنا کرد چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر ست یکی ماهی دوم
شراب سوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر ست پنجم منتر یعنی اسم آنچه خوانند
که ماهی را جدا از گوشت نام بردند فی الجمله چون عمل گسائین بهمین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان
ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خودش که باگسائین کمال ربط داشتند
آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده
عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان را
تعیین کن که پیوسته ازین جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ماهی نباشد
و گوسفند نخست برای ما بکشند جوائح و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین فرمود عمل
چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان پای رنجش
بمیان آمد گوسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنا بر نزاع سنی
و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در مدت الحکم
چند خنجرخان فرسا بدو زد و تا بدان بیمار بود همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر یافته بیا
هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال
پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت
صمدی رو کفر ما نکند ✲ اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما ✲ شیدوش ابن الوش فرمودی که محققین
حکما گفته اند در دعوات تناسب و تناسب شرط ست پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرور
ست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر ست و این عمل را از قسم ثانی شمردی

راقم حروف گوید هم درین سال از گجرات مذکور نهادیو نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که ازین طائفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم گنیش پوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را می دید و روی دخت بوسید و بدیگونه با او آمیخت و پدر رخت مینگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن ستردن اختلاط کند از انجیر زن خواهد میسر شود و بنابران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از و بکمت یعنی پیوستن کچ تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب می خورد یکی از برهمنان سرقی یعنی متشرع از ان راه بگذشت و آن بدید شاگردان گفتند این برهمن انچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکه عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد دران سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را از ان روحانیات انبر ناست که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانوری ابدان مکان برده قربانی کنند و بیشتر مرغ خانگی می برند و در خلاصة الحیاة ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ اسقینوس حکیم یونانیان مرغ قربانی می کردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان بر انس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ کنک درگا بوده گویند راچند دیو راجه عظیم الشان اودیسه بود از سلسلهٔ معروف بچ پتے زرگری را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست درگا را از مس بسازد و وزر اندود کند چون بت شکستن بر هنود دشوار است طلا همه بر و ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمهٔ طلا بر جاست و از نیمهٔ طلا

پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای بازمانده نزد رامچند دیو برده وحقیقت باز گفت رامچند دیو طلای
بازمانده را بزرگر بخشیده و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گنج پتی بزرگ
کشته دیو در قلمرو او ملوک طوائف بهم رسید و لشناته دیو سکر از راجه نندپور سهری کاکل را
متصرف شد و رامچند دیو لسهری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و لشناته دیو بعد از
اطلاع بسر او تاخت رامچند دیو تاب نیاورده گریخت و کنگات درگا را خادمانش در دهی
انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درگا را در خرمن دهقانی افگند دهقان
او را برداشته بخانه خود برد درگا بخواب او آمد که پسر بزرگ خود را فدای من کن
تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با لشناته دیو گفت لشناته دیو بت را
از و گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد و بت را به نراین پور که مقر او بود برد و چون از
نیز انسان طلب نمود لشناته دیو هر سال کسی را از زد و امثال آن برادر گامی کشت
و بعد از لشناته دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بحرماجیت دیو که از احفاد لشناته دیو بود
کشته شد و در ملک ایشان تمور راه یافت دسونت راو که از نبیره های لشناته دیو دست درگا
را برداشته از بیم سر لشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوپتی راجه مارکل
نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دو شنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
دو درگا را نزد سپهبد نامدار فرستاد تبی بود بصورت زنی بغایت تناسب الاعضا از طلا
با چار دست و در دو دستش نیزهٔ سه شاخه که آنرا هندوان ترسول گویند و آنرا بر میشاسر
زده میشاسر عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درگا بود و در دو دست
راست دیگر سپید مهره داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه ایست در مخصوص
اهل هندست و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن
چهار پنجری بود والحال هم در هر قریه از قرای کوهستان نندپور و امثال آن آدمی نیز او بکشند
و دیگر از اصنام دیوی سهربستر است که موسوم ست به نادلی و عقیدهٔ مردم آنجا آنست

که چون لشکر مخالف روی بپریشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن رود
و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان در اردو گردد و هر کش او را جمیله دیده
بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه ازو بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه
سپهبد نامدار توبچی خان بیگ قلعهٔ کوٹ بهار را که استوار درین قلاع بتر ست محاصره
نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات
را بدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر حواله باثار دیوی می کردند و طایفه از
مردم شیو یعنی شاکتان هستند که باوجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند
با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو را در شیورات که شب چتر گست است می
خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند
چون در کیش این طائفه آشامیدن می ناگزیر است و جمعیکه نتوانند شربت عسل نموده درو
از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا بالو گویند: سری کنت
کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پنڈتان شاستر یعنی علم هندوان
از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیداتک
یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الهیات و اتنهال
آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود
است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بمنصب قضای
هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیاز مند مسلمانان نشوند چه در ناموس
اکبری مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که
ودائع بدائع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسروداد گر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات
مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بجال خلق دراز نگردد و زعم هندوان
آنست که اینهمه تیرتهاکه در جهانست قائم مقام هر تیرتی ازان در کشمیر تیرتی هست که باوجود

آن تیرتهه کشمیر نیاز زیتن تیرتهه های بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلاً پریاگ که اکنون مشهور باله آباد ست شهاب الدین پور ست و گنگا ورلار سوون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیارست یکی ازان سند براریست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در درهٔ کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمایی درین رو سپری از پرستش داد از باز میمانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم ازان باز چون نیر اعظم پرتو التفات به برج ثور افگند ازان حوض که نزدیک معبد او ست میجوشد سند براری در درهٔ کوه واقع شده حوضیست مربع و در رکن شرقیش هاونیست سرکشاده ازان دهان واز بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه های حوض ست آب می جوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی هاون ناپیداست و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ ست و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تهای بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز برج ثور آب دران ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون بر جوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و ازان پس از تهان بهوانی یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیوست چون صحن حوض پر میگردد و از پایه ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سنایان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را دران اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از برون آب بر میدارند پس رو به تنزل نهد چنانچه اثری از آب نماند و در یکماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب بجوش شد چون این ماه بگذرد آب درونه ببینند تا تحویل نیر اعظم باز به برج ثور شعر
وَفِيْ كُلِّ شَيْءٍ لَهٗ اٰيَةٌ ٭ تَدُلُّ عَلٰى اَنَّهٗ وَاحِدٌ واقفان حقیقت آشنا سند براری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمانان تمامی کشمیر سند براری را هاون بوعلی گویند زعم ایشان

آنست این عمل شیخ الرئیس ست حالی آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار ست

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره نام داشته در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هیژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بیابان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب ست و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان در دین متعصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوند آن پیکر را نزد سلطان سازند شیخ پیش اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیمار آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهر زاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او می کوشیدند سود مند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهر زاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کردی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سر بسته را نمیگشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسید اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر و خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید شعر نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش ✱ با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد ✱ شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت

که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای بیابد عاشق است و چاره این جز از وصال او
نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان
دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ به دهستان شد بعد از چندگاه
رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ
مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر
ابن حسنویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد
و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بمعالجه شیخ رئیس صحت یافت و
ابوعلی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز متواری
بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره
مرض او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله سماء الدوله پسر
تاج الدوله بپادشاهی نشست امرا از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت
مقارن این حال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن
امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات
شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفت بدین تهمت شیخ را در باره از بارها
باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در او
آخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجا بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و
قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میگردانید چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت
طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته غسلی برآورد و
اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد دیده دوخت
روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده
رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل

ازبنده گشاده شد مگر نبذی اجل از امور غریبه و عجیبه درباب معالجه وغیر آن از شیخ ابوعلی نخندان روایت
کرده اند که درین اوراق گنجد لاجرم بر کیفیت آشکارا انتخاب اختصار افتاده غرض از ایراد این
حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار هم
میرسند ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

نظر هشتم در بشنوان

بشن که بعقیدهٔ سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد میدانتیان صفت دیانت و حکومت
و حاکم حواس نه مطیع مشاع مذکورهٔ حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و موجد
کل است و او را جسمی و انند مانند بشر و زن دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو
که هلاکیست هادم بود نیها هردو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق
راه آمیزش مسدود است گویند هرچه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو
جسم است و جسم را دوئیست است یکی مردی و دیگری زنی و خالق و مورث آن ذات
تقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم درخور اعمال و فراخور افعال
ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد
ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت
بازنموده شده ساتک درخور دهکت یعنی آزادیست چه او تنومندی این صفت محمود بهگت
یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهگت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طائفه عبارت از آنست که استهول سریر یعنی جسد عنصری و لنگ سریر یعنی جسم مثالی که
در رویا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است
مصور و متشکل شده در بیکنتهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر بشن آنجاست
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نکوئی و گناه مساویست گاهی
بالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازار ثواب و سیات و راجساد متردد گردد از ثواب با اهل
ثواب محشور و بناثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات قران نیابد

داصلا بمرتبهٔ منیعهٔ مکت فائز نگردد تا مس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت ست و دشمن اطلاق
عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنے مثالی بدن را
گذاشته ماهیئت نخستین که تذکیر و تانیت بحث ست شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند
معذب باشد از انتقام کثیر الآلام بر نگردد و اینست خلاصهٔ عقیدهٔ مشنوان ما د هو اچاری خلاصهٔ
مذهب مشنوان را ما نندی آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ
ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستائش فرشتگان
دیگر کنند و طریقهٔ لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب ازان لازم دانند و غیر
از ذات مقدس بشن و شدهٔ سینهٔ او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و هیولهٔ دریا و بشن باشد چه
بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام ست همچنین یاد فرشته جز بشن نا روا شمرند تفاوت
در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکهٔ دیگر را مخلوق و مطیع
و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت
انگارند در ذکر مشنوان مشهور فرقهٔ اول مشنوان را ما نندیست و علامت ایشان آنست که
قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم ما د هو اچاری و
ایشان خطی کوچک کلهای گرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در
نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم هر بیانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان
نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان بین ست فرقهٔ چهارم را د ها بلبی و ایشان مقید بتجرید نباشند
اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و آنرا ستوده دانند
و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد مشنو
شود بی این عقائد که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن ست و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر
بشن ست صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت داشته
اندروزی رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شد مر رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بگر

له
سمت انتظا بندی
وصول بمکت باشد

کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آمرد شهوت پرست چه میبری
یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم برون نیارست آمدن یعنی
رام نیز الکه رام در او آخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه
شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از هنس بلج برهمن بشنوناه
شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب می گذشتند چون
لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگ
در بحث احوال بشنوان این فرقه را می نگارد در احوال بیراگیان بیراگ در لغت طلب
گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و عظمت
او که رام کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوبست
به بشن بگردن و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو و
و غیرهم هر کس خواهد بجیش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن
میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان بشتری بتجرد
و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیر وجود
او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت بنماید بآمدن او در مظاهرهٔ عشره قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه
اند را ماننج و نماننج و مادهواچارج و رادهابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سنپردا خوانند
و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هند است بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی
پیش کاملان مسلمانان و هند در رفت آنچه میجست نیافت سرانجام یکی ورا دلالت به بیر روشن
روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان دنا مقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه را
رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار
آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر شبه روان مجرد با طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید

کبیر از چاه بر آمد پای راماننده را گرفت چون بنظر راماننده برهمن از حق یعنی غیر از رام که عبارت از ایزد
متعالست جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان راماننده رام شنید دست از پای او برداشت و
همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا مانند راماننده جز از رام چیزی در چشم او در نیامدی
و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با راماننده گفتند در چنین
شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شمار وی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید راماننده
گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر راماننده افتاد گفت رام رام و راماننده نیز رام رام
گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند
راماننده گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب
گنگ نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود و شعار این کلام بود یکی از
برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشانرا می شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند
و ننیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که به آب گنگ تن و روان را از آلایش
گناه و وسخ ذنوب توان شست که همه را زائل می کند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
نیارد کرد چندین ستایش را نشرد و در هندوان مقرر است که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت
می کنند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل
روح نباتی در امتزاج است و بر آن پیکره که گل میبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جماد لیست و این روح
ندارد و مایهٔ ثبات خوق درجه جماد ست اگر بابت جانی بودی تراشنده آن که همواره در
اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر میداشت بر و دست تا دب کشادی پس و دانا می بیدار
دانسان کامل را که مظهر شأن حق ست بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشانرا به تعظیم در خانه جا داد و چون از راه مردی و کرم گوهری
چیزی نداشت از بهر جستجو نمود اما نیافت بازن گفت آشنائی نداری که از و بر آئین وام چیزی

کوان گرفت جفت پاسخ گذرانید که بقالی درین کوی می باشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر
چیزی درخواهم شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شود هر چه گوید در پذیرد و چیزی بهر درویشان بیاورد زن
نزد بقال فاجر رفته چیزی بر آئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی دهم
زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند
بود بدو داد چون فقرا تناول نموده بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد
خلاف پیش گیرد کبیر بطریق راستی دران شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان
بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آن مرد پاهای زن گل آلوده
نیافت بدو گفت چسان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخدا
سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه روداده بود بگفت بقال از شنیدن آن
نعره بزد و بیهوش شد چون خبر در او دریافت برون دوید بر پای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت تاراج
داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید **بیت** کجا شهوت دل مردم رباید ؛ که حق که زباطل می نماید
گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام
گمان می بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر
فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال
چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند جسد کبیر را نیافتند
هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** ایدوست چنان بزی که بعد از مردن ؛ انگشت گزیدنی
بیاران ماند ؛ و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده بسوزانند ساخته و آنرا کبیر
کبیرے دارند **بیت** چنان با نیک و بد عرفی بسر کن پس مردن ؛ مسلمانت بزمزم
شوید و هندو بسوزاند ؛ دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی برهمنان و باتیکان
یعنی بقالان در بتکده بتی بودند نامدیو را بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست
نامدیو بیرون رفته و در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و روی بدان سو کرد

کرنامدیو بود دیره کیوان یزدانی که از عرفای کامل ست و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید در هنگامی
در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراگیان را دید که از دوارکا می آمدند نشان چنا
بر دست و بازو داشتند و هر کس دوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنینکه بر و صورت
حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ
دادند که این نشان بشن ست چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند کیوان پژوه گفت
چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فنا
پذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دارالملک گجرات است
رسید مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه
پرسید پاسخ یافتی مؤذن گفت از که گفت آنرا که می خواندی سبحانی گوید بیت فریاد
کنان خدا را می جویند ؛ این قوم مگر خدای دوری دارند ؛ و چون به بندر سورت که از
بنادر مشهور هندست رسید حاجی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پژوه ازو پرسید که
از کجا می آئی گفت از خانه خدا کیوان پژوه سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در
خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیانرا اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام بشن باید برد که ازین
ملت یعنی بحق می پیوند حاصل بشنو دو در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراگیان هم خود را بشنو گیرند
اما تارک دنیا باشند گویند راه ما بر خلاف بید و کتاب ست یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و
جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حید که از نجبای مسلمانان اند
و بیراگی شدند و ازین طایفه نارائن داس نامی را که راما نندی بود که سنپردای نخست ست یعنی
قسم اول از چهار سنپردا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی
رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی ذلو هره اند یعنی بیت الکرتن ایشان است
بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ؛ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ؛ بیرانه کوبلی از بیراگیان
ست و کوبلی فرقه از کهتریانست بیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب مولد و منشا

او دنیا کاش اوست بیرون آمده در وزیرآباد که شهریست از آنچه حکیم علیم الدین مخاطب بوزیرخان
نزدیک به گجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد گوید مرتاضان در نشاء سابق
مردم را رنجور می گردانیدند درین نشاء سزا می یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای
عمل میدانند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیردستانرا گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را
جمعی دانند که بیشکارانرا از خواب مانع آمدند و سناسیان تهادسپیر را که سالها برپای ایستند ارواح جمعی
بشمارد که خادمانرا نگذاشتندی که از پا بنشینند و آنانیکه خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس می کنند
ارواح فرقه می گیرد که فرودستانرا آویخته اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند
گوید جمعی اند که قاصدانرا عبث بهرجانب بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند جتیانرا یعنی طایفه را که از
اختلاط نسا و شهوت راندن برکنار اند ارواح جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را
کدخدا نکردند و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند لاجرم گرفتار بادافراه اند و آزار جانداری را لکنی
نیست چنانکه سایر بیراگیان و از نیست منکر ریاضت ست اما برخلاف عقیدهٔ بیراگیان
قایل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آیینان
و قایلان بوحدت وجود صداقت پیشه نمارد احوال کشن از وی پرسیدند گفت راجهٔ بود شهوت
پرست مردم انگار پیرانه را مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین
سال در بوم مذکور رامانند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت ولیکن
به پرهیز نمودن بیماران نیز قایل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشت آخوند
طعامی چرب و شیرین بدو میداد تا مدت عنصری را بدرود کرد یکی از مریدان او قصد کردن داشت
سپس آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسوّد اوراق در هزار و پنجاه هجری
در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انوبهی از هندیها برشادی او میکردند از خون
حیوانی جلالی و جمالی دوری مینمود و همگنانرا گوا منع کردی مانند برانا شیش از زنده بریدن ببندند
و گفتی برات رونی او راه تن مانوشته اند بیراگیانرا مانند بهاینز گویند از آنکه چار ضرب زنند

مندیه همه تراشیده را گویند و باین فرقه سناسیان را نزاعست بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار که معبد
هنود است مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته گشتند
مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آهیخته گوشهاشان شگافته حلقه های جوگیانه می انداختند تا
ایشان را جوگی دانند نظر نهم در اعتقادات چارواک این فرقه انچه بحواس ظاهر درک کنند آنرا
روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ودیا اسکند نامند و خودی و منی دانا نبت را گیان اسکند
خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و انچه در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند
دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را
صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهرست انچه بفضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد
و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالمست انچه در بید مسطورست بر ما ظاهر نیست پس هر آئینه دروغ باشد
چه بر ما قبلی ندارد و دروغ بید ازین پیداست که گفته هوم کنند و آن عملی ست که در آن برنج و مثال آن
در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم
بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطورست که در پی مرده
طعام خیریده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلاً شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت در غیبت
او طعامی بیاورد اگر بدیگری دهیم شکم بره رفته را سیر نشود و هرگاه بمرده رفته نه پیوندد و بمرده
که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که
مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد
این هر دو دروغ ست زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست
گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون اینجا که
بازآمدن نیست مصرع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی ؛ اما باید که جانور نرنجاند چه از ان
خود آزار می کشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و ازین معنی مردم آسوده باشند

و بسیار شوند و آن باعث آبادیست امنیت خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیدهٔ چارواک
آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد
مارا چرا بندگی امری مظنون سو هوم بل معدوم گردد در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بود
و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمودند ازند قائل شد و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص
ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ آمود
فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مشتهیات دواهب شوند
در قحاب عوام کالانعام بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید کیتب
جسد سوالید از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت یکچند باهم تالیف پذیر شده در حینی که نبات
ترکیب و سلامت هیئت است بدانچه مرغوب طبع ست از آن آسیبی بحیوانی نرسد توسل باید
جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر نیارد بود لبعد تخریب کاخ تن عروجی به برین
وطن و ناز و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند
بیماران بلاهت و مزدوران خلقت هذیان می گویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و
زیارت نگرند گویند از خود فروتری از دناوت طبع می پرستند چون برهمن زنار در گردن
به بینند گویند گاو بی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار دریابند گویند چوپان مرتبه بوم اگر
کسی بگوشه عزلت گزیند گویند سر بسر همه خرس دارد چون حبس نفس کند گویند آهنگ همدمی
مار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو
که هر سه فرشتهٔ عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن
عبارت از ذکر و خطیئتین ست چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند در
حین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد چون ستائش مهادیو کنند که از سر او در
گنگ روان شده گویند آن ذکر ست در حین بول و انزال چون از برهما گویند که
خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره به بچه دانی ایشان را ازین دست سخنان

بسیارست نظر دہم در مطالب اہل ترک ترک شاستر علم بحث ست مشتمل بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان ومعنی آن استعمال علم ست و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصر ست چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از و دیده شود سوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گاو ست گوزن هم ست وقتیکه گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو ست چهارم سبد یعنی صوت و از ان سخنی خواهند که خلائق از ابتدا شنیده اند چون بید و انزا بید و مسلمانان را قرآن انجیت تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم است یعنی وصول بهم و آن اقسام منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزیکه از جسم و حواس جدا باشد و سر بدی و ابدی الوجود در سائر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بمحل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل ست و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به ۳ قسم اول راگ و آن خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سوم سو و آن جهل مرکب ست نهم پرتیابها و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی بدست که پاداش عبارت ازین است یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از ان آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بست و یک الم که شمرده میشود از وی دور گردد اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن ست و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رکش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر ست و دیده شد دیگر چنانکه نبیند

باصره است دیده شد گوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و
مخیلات ازین دست یافته همه حواس را داند دریافته ششش حس را که ششش چیز ست شدرتی گویند
داین سپرده گشت دیگر شده بد یعنی ششش دراک ششش حس غیر ششش مدرک ششش دیگر
سوکهه یعنی لذت امالذت حسی و دوکهه یعنی الم داین لبست و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
شمسی است آن چیز را چیزی پنداشتن ست چنانکه کسی از دور جسمی ببیند و بیقین نداند که چیست
گوید یا دست یا آدمیست چهارم پریوجن یعنی مطلب و تقریر لفظ چنین آنکه هر کس بحکم رفته خوشی یا
نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دارست از آنکه مطبخ آتش
دارست علت هر دو دست ششم سدهانت و آن بیقین دانستن بود هفتم اوپو یعنی جز اجزا چنانکه
گویند کوه آتش دارست از هر دو جز اول را که در تمثال کوه آتشدارست باشد پرتکیا گویند
یعنی حکم و جز دوم را که در تمثال از هر دو دست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه
گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانید دود هم ندارد و نهم نرنی و آن زود یافتن است
دهم واد یعنی نداکردن و آن اراده سوال از حق و صدق ست یازدهم جلپ در کستش را
اراده غلبه خود کند دوازدهم وشد آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین نکوهش تنها کند سیزدهم هتوابهاس و آن چنانکه گوید صورت ابدیست برای آنکه بچشم
دیده میشود مانند کوزه و حالانکه کوزه محسوس لطر لیست و صورت دریافته گوش هم چهل و آن
سخنی را بمعنی دگر بردنست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب او
گویند نوکنبل نادارد از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نشانی بمعنی عدد نه یعنی تسویه پانزدهم
جاتی و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو
ساخته شده است چنانکه کوزه ابدنیست صورت نیز جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت
هم بچشم نتوان شنید شانزدهم نگره و آن اراده غلبه خود ست بر غیر آنست مجموع شانزده قسم
و اثبات واجب برین نوع کنند که مصنوع ست و او را صانع باید و حکمت یعنی آزادی

نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدا نہ اتحاد و مانند تار بود کہ با ہمہ نزدیکی جدا اند آنچہ منقولست
از امام صاحب نظران ارسطو کہ فرمودہ بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصلہ رسیدہ و بدین ترتیب
کہ اکنون میان متعلمین ست پیراستۂ من ست اشارت بچنین ضوابط خواہد بود کہ از ترک نقل کردہ
شدہ و در یونان نیز ظاہرا چنین بودہ است مؤید آنست کہ اہل فارس می گویند کہ علم منطق کہ
مفصل در ایشان بودہ خسرو حکمت برست سکندر در وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی و رومی نقل کردہ بروم فرستاد **نظر یازدہم در عقائد یودہ کہ ایشانرا**
جتی نیز گویند جتی طایفہ اند کہ بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما بہ تناسخ نفوس در
اجسام قائل اند و منکر شریعت ہندوان باشند نزد ایشان نکوہیدہ تری از شرع برہمنہ نبود
چہ اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برہمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردے
استخوان خوار گنگ را نامند زیرا کہ ہنود پس از سوزانیدن جسد مردہ استخوانہا را بگنگ اندازند
و آن عمل را ستودہ شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا
جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزہ ننہند و چون آب نوشند از دستمال و
پارچہ بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن نماند پس آن پارچہ را لمحہ در آب گذرانند تا اگر جانور
زندہ باشد از و جدا شدہ در آب جا گیرد و اکثر بانیہ و بابیرہ ازین طایفہ اند بیشتر غلات فروشند
و بعضے بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقہ سربورہ و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنہ
بچینند و چون براہ روند جاروبی از پوست درختہا کہ نرم ست و بدان جانور نمیرد با خویش
دارند راہ را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف زنند رومال بر
دہن گیرند تا پشہ یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و تجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست کہ روی زن ندیدہ باشد
کرہستیان این طایفہ را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقہ را بغایت دوست دارند و از دقایق
تعظیم دقیقہ فرو گذاشت نکنند و چون بخانہ ایشان آیند آنچہ فرمایند بقدر توانائی در ادای آن

باد شنند والیشان دو فرقه اند لونوکی و پوجاری لونوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از
جمیع نقائص و نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و
بتکده ها دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند و آن قدر
غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از بنیسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد
نیاشامند همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد
کرده آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مها آتما گویند و آنان در لباس
وصورت مانند جتی اند اما موی بموچنه نگیرند می تراشند و زر اندوزند و در خانهٔ خود طعام تپزند و آب
سرد آشامند و جفت نیز در بند برند فرزانه خوشی گوید سر یوره که در گجرات پنجاب دیدم و از وی پرسیدم
که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که یگیان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد
وچه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است
مها آتما ئی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر
بپیش او ذکری کرد سر یوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا برنیاوردی
سر یوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی برداشت و دمی در آن دمیده
بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامهٔ خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد
زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جای جنبید بر تخته در میخورد
دیا زپس می افتاد و زن و شوهر شگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن از
از هراس انچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جای غلطید تا
بدر خانه مها آتما رسید و چنین چیز ها در سر یوره بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل
کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او راستو دی که این مرد سر یوره جتی نو
نه مها آتما نامه نگار گوید سر یورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شد اند و انکه مهر چند لونو

در هزار و پنجاه و شش در دودتاره که از توابع جودپور مارواړ است دیده شد و شیورام بوچکی
را در میرتا که از مارواړ است دریافت جگنه نام بانیه را در اول هندی دیده و بهمه خوبیهای
جتیان آراسته است اگر طایر بدست صیادی دیدی ازو خریده رها دادی و انیطایفه تا
توانند در رهانیدن جانداران کوشند چنانکه در بعضی جاها وزیرین راجه ها بسیار اند اگر کسی
بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها بر خیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد
که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا می چرانیده باشد و گویند در
گجرات از بانیه ها جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از زنده خویش
شپشی را آورده آهنگ کشتن او کرد بانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه
گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر خواست
چنین تا پانصد روپیه رسید آخر و صد روپیه داد شپش را رهانید حافظ شیرازی **بیت**

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقائد مختلفهٔ اهل هند باید دانست که چنانچه گزارده آمد که
سمرادیان و خدائیان و راویان و شیدرنگیان و جی و بکریان و سیلانیان و آلاریان و شیدائیان و اخشیانیان
و مردگیان که در ایران و توران اند باشند و همه بلباس مسلمان در رفته نهان رهسپر کیش خویش اند
بر نفیسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که
اصل در دین هندوان سمارتست یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزگاران بدان
رهسپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی ست عمل نمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل
حقیقت مذهب خود توانند از ان بر آرند و شامل همه باشد و عقیدهٔ ایشانرا سابقا بیان
کرده ام و در پنجاب نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
که هزار برگ دارد در ناف اوست از ان برهما پیدا شد و برهما شخصی ست که چهار مکهه است
یعنی چهار روی و او بایک روی او مهادیو پدید داشت بوجاست یعنی هشت دست دارد

و در ناف برهما کوبی ست پانصد برگے از ان بشن موجود شد و بشن چتر بهوجاست یعنی چهار
دست دارد و در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هنود و در دستی گدا یعنی گرز و
در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کوبی ست صد برگی و مهادیو از ان بهم رسید و مهادیو
اشت تکه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و بر گاؤ
سوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی
آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیو پانند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو را
و الکمیان و آشنیان انیما اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیانند و این طریق در سمارت ستوده است
اما جا گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوه سناسیان اودهوت ست در کلجگ بهم رسید
و این طایفه نهایت مرتاض و دلیر کریم باشند چنانکه نوبتے میان ایشان و صوفیان جنگ شد
فیروزی یافتند دیگر جنگ هانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو
کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس
برهما اند انس و امش پرتو است و هزار رشن ست و بشن نراین را گویند و یازده رودر پرتو رودر
نام مهادیوست و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصهٔ ماه که پرتو ماه اند
و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بست و هشت منزل ماه نوگره یعنی سبعهٔ سیاره و
عقد تین و گنیش که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل ست و هشت جهت سوائے فوق و تحت که آنرا اشت
دشا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال و میان
پورب دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان
و سیر و ستونت ورد روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چند
لکا مهیشری کوماری بشنوی باراهی چامند است ماتنترا ابهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی کرن
برهماست رکهیشران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و بششت استاد رام اوتار
بشنو متر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامائن که مشتمل ست بر احوال رام

انگریسہ اثر بیاس صاحب تاریخ مہابہارتھ بہر دو اچ جمدگنی از دوا پر جگ گوتم کپہ پرچہر نارد و از کلجگ چونہ ایروده اورده جامدکپہ وانہا زندهٔ جاوید اند و سبیت رکہیشر کہ بیاد سی ہفت اورنگ گویند انہا اند بدین ترتیب کاشب اتر بہر دواج بشواسترگوتم جمداگنی لشبست باید دانست کہ در ہند وگروہی ہستند کہ ایشان خود را سلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقائد با صوفیہ شریک اند نخست آنکہ تجرد دوست دارند چون شنیده اند کہ سناسیان ده فرقہ و جوگیان دوازده فرقہ اند ایشان ہمی نازند کہ ما چہارده فرقہ ایم و چون بہمدیگر رسند سوالیکہ کنند آنست کہ چہار پیر و چہارده خانواده کدام ست و مریدانرا سالہا خدمت فرمانید تا چہار پیر و چہارده خانواده ایشانرا تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی علیہ السلام ست و از وخلافت بامام حسن رسید و خواجہ حسن بصری کہ ہم مرید و ہم خلیفہ علے بود این چہار تن چہار پیر باشند و گویند از خواجہ بصری دو فرقہ شدند خلیفۂ اول حسن بصری حبیب عجمی ست و از و نہ خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان گازرونیان طوسیان فردوسیان سہروردیان و از خلیفۂ دوم حسن بصری کہ شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بہم رسیدند بدین نامہا زیدیان عیاضیان ادہمیان ہبیریان چشتیان و چہارده خانواده ہمین ست گویند جمعی از عرفای طریقت ہستند کہ پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکہ نبی خوشہ چین خرمن کمال ایشانست نقل کنند کہ روزی رسول بہدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید کہ شور شش در آنجا بود جبرئیل گفت رضاستان و نجانہ در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد نبی دید چہل تن برہنہ مادرزاد نشستہ اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر ہرچند خواست کہ خدمتے باو فرمانید ایشان نہ فرمودند تا آنکہ وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بہر صاف کردن پارچہ از تجرد نداشتند پیغمبر عمامہ از سر گرفتہ بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامہ ماند از نیست کہ لباس بنی ہاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجاے آورد ایشان خوشدل شده باہم گفتند کہ باین جلوه از خدا کہ پیوستہ در بخیر آتش میدوانند قدری بنگ دہند تا برا سرار

بی پرده نه جرعه به پیغمبر دادند چون دو کشید با سرار ملک و ملکوت بی پرده رسید که از دو مردم شنیدند بواسطهٔ این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تراند نخست مداریانند که مانند سناسیان او دموت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهوت گویند بر بدن مالند زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرهای سمت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستائش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ می خورد چون باهم نشینند گویند وقتیکه پیغمبر به معراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگتر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشارهٔ کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از ان در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار به هند آمد جوگی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن با نجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی در و یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و ساما ن دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با نجمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار برنجید و شنید اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما بر آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن توجه مدار اعضای پراگنده جمن بیکجا هیچ جوگی ندید در شکم جوگیی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد نه اعضای جمن خرد لاجرم جوگیان از انجا فرار اختیار گرفتند مدار در ان مکان نشست و آن مکان اکنون معروف به مکن پور است زیان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کوروشل در آنجا شغل

می یابند و هم ایشان گویند چتیپا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان
در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او
در نزاید کامل ست سمرنی تسبیحی ست که بر سر دست افگنند همه کاملان مسلمانان و هندو پیش
رفتند اما روی چتیپا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بچمن رسید چمن پیش
چتیپا رفته نخست سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند نخاستن
ذکر چمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملانرا بارسال باو باشد با عضا لاجرم چمن از درویشان
هندو مسلمان بالاتر نشست و ایشانرا ازین دست سخنان بسیار ست دوم جلالیان اند
ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این طایفه خود
را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگزارند و روزه
ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و گزدم خوردن
رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سرهای او را بخایند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علی
ست و گزدم خورند گویند جهینگا علی ست و آن کرمیست که در آب می باشد که روبیانش
گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و
پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب
زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر هدایت پیش پیر خود
روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی نیز با ایشان دهند و شجره
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان ست که چون عزرائیل بقبض
روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند و
ایشان هر روز نو دامادست چه هر جا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید تا کرنای
بخروشانند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند و گاه بخانهٔ خود آورد و
نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

می گیرد جواب داد که پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان می گیرند و آنها بدان راضی اند و ادعا
محمد که خلیفه بر حق علی ست چون نگیرد و این کار نشان سعادت ست و عمل بسنت مصطفی و دران سر زمین
اکثری از مریدان او ند بغایت خدمتکار دوست ست دیگر گروهی اند که ایشانرا بی قید و بینوا گویند
بیش ایشان ستوده عمل کسی ست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی
که لابدی بود از پاره ها که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی
چیزی خواهند اورا دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند
گویند حق روح ست و جسد محمد و چار یار و دو دوست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس ست و
انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند
و مرشد ایشان کدانا این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند
تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم
باشند و ایشانرا کاک ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی
جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکاک هر کرا خواستی در ربایید بجزو نگریستی و در ربودی چنانکه بتیابانه
در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی
نقل از کیش نفرمودی یعنی بر هندو کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مخوانش نساختی و مسلمانرا بزنار و
قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و دیگر
که بزرگان مسلمان و هندو دانند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت
به پشت هم میدادند تا صبحدم می نشستند و وقتی در کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند
باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند ما از توست پس نخست خود نخوابید و گذشت و یاران
همه با او موافقت کردند و آورده زی آواز موذن شنید گفت کلام الهی ست و مقاران
بدین بادی از یک رها شد گفت حق ست اینهم زبان رحمن است طالب علمی حاضر
بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متموج هوا ست و هوا تعین حق طالب علم گفت

پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت تو فنی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از
صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور
و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته وقتیکه پادشاه قاسم انوار
در مقام طیبت بر آمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کنند قسمت من بنگ کنم تقسیم * او قاسم
انوار است من قاسم اسرارم * ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از
زیارتگاههای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند
و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر
آوردند و آنمرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده
باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین بر آشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت
انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان
ایشانرا اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از
فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بالنهایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهانند
و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هر جا این
فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر ضبیان و براگیان و
نانک پنتهیان که عقاید ایشان هم باز نموده شد مگر از فقرای هند نراکهنیا اند و ایشان منسوب
بگوسائین هرداس اند و هرداس از قوم جات است از ده کانیر من اعمال سوالک [illegible]
سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هرداس در شکار بر آهوی تیر زد آن آهو باردار بود
از شکم آن آهو بچه بر آمد که بر وی نیز تیری رسیده بود هرداس از مشاهدهٔ این حالت تیر و کمان را
بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط
نکرد و بعد از آن جمعی مرید او شدند و هرداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست [illegible]
و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را تعظیم نداشتند و هیچ سنتی از اشیا را و بسیل [illegible] شناسائی

سنه ۱۰۵۵

وتقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدا تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند
و بکاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای
آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند آزار جانداری نه کنند و گیاه سبز نیز
نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که حیوانی
جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وی پرسند که جسد ترا
بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگوید بدان عمل نمایند فرقه دیگر داد پنتهیانند
دادو مردی بود از ندافان ده نرائنه نام که از اعمال مارواڑست در عهد حضرت عرش آشیانی
اکبر پادشاه رو بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او مطیعانرا از بت پرستی منع کرد و ترک
حیوانی جلالی فرمود و از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار
دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد
چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهترست که
دد و دام از وی سیر خورند دیگر پیارا پنتهیانند منسوب بیابا پیارا اند و ایشان هنگام دریوزه پیش
دکان و خانه ایستند و هیچ نگرند و چیزی نه گویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و
اگر نه دهد بروند مؤید گوید بیت سؤال بیزبان باشد بدیده ÷ شنیده کی بود مانند دیده ÷ و
ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر نشنوی اند این طایفه
تابع گسائین جا تها اند و از جوکندر داس شنیده شد که پیر ایشان را جیان تمامی گفتند و
مریدان او از هندو و مسلمان طریقهٔ نشنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار
جاندار ندهند و با بیگانهٔ کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق
نماز گزارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل وغیره
و چون بمیرند ایشانرا دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را
رنجور دانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بکور و شل و امثال آن رسانند فرقه

دیگر سورج بکهیا اند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هند اند و تقسیم میشوند بدو قسم فرقهٔ
آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی ست از ملائکهٔ بزرگ آتما دیده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و
ضیای عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن
سر و رحرب یو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان ست و مهاجوت یعنی
نیر اعظم ست و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود است و هوم یعنی دعا و تبخیرات و چون آفتاب
برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعای خوانند که ترجمهٔ بعضی آن اینست مهاجوت
ادتم اودی نرسو ادلوین اهار سو درشن ورشت تیمن مها اوتار اوتم پرگاس پرپتی سمرن جهاد دتا
نکت شک آتما دات سیر برجوت سو آتما دیه نات سرب جوت اتب پرگاس پرم جوت اوپاسک
سرک داتا دیو سها چه نور بهاند و اشراق بلند داری ابصار از فرط التذاذ مشاهدهٔ تو خائرست
تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی
از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه گردیم چون پیکر ترا این نور بود
از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد وچه توان گفت نوری که بالای ذات کریم تست
که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را بترک لذات دنیا یاوری ده
در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آئینه سزاوار طالب آن بود که از
جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد و تا ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیامندی
مانند تو شویم و تبور نسیم دیالو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سه لوک بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی ست تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم ست و رامی هنیم وکوئین یعنی بصر رویت حضرتش
پرکاشونت یعنی نورآموی سازیم و سن نکری یعنی مجردات را می شنویم هر آئینه بیده و آن یعنی عاقل
از دیده کشته نشنود دل نه بیند و لاجرم آفتاب را ذات ست نات یعنی خدای هستی دانند و او را پاستا یعنی
پرستش آن کنند هر و طایفه از آزار جیوانی باز دارند و آنرا جیو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم
نیکی کنند و آنرا این دوان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارک گویند

گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را برچند قسم سازند
و آنرا دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و
قابلند با کاس و کره‌ها و تاره بهل یعنی افلاک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیداانگ
یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی ست میانه سن کیان یعنی
معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات ست و حقایق معقولات پرسری بده و اهرنا
یعنی حضرت فکر وارد شود و تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول ست و جاودهی جتیا
ابلوک و بلوک یعنی مدارک دو عالم و طائفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بریاضات
بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام
در خواب بتصرف وهم ست و چشم زخم که هم از تصرف وهم ست در ایشان اثر نه کنند بر سر دیواری
و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم ست که بر سر دیواری که محل برای گام
زدن بود رونده می افتد و پرورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگهه وندهن یعنی
حبس امطار کنند و بس گرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بجود رام گردانند و از الکم یعنی مغیبات
خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و
و حوادث عالم خبر دارند و بر آئینه دل ایشان انوار ابهر جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کنند و
چون امری اندوهناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و بیش تمرین یعنی ظاهرا بعضی
نشنیده دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب عجیب بوند
روز و شب چشم فروبندند و فکر کنند و از اودهیان گویند و بمحسوسات مشغول شوند و از اتباع بعضی
تامند جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی
باشند با این ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان جز قدری غذا باجاری نپذیرند
ایشان را بیراگی داوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه‌ها خورسند
باشند وحوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق

ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ کسی
در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هرکه زیاده ازان طلبد از وی دوری گزینند و این فرقه را اگرهست
خوانند انچه ازین طایفه آوت جوت که کاملیست ازین فرقه ذکر می کرد اگر نگارد بچندین طومار
اتمام نپذیرد در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سورار گویند و گروهی دیگر موسوم اند
بکوندوار باج بکسی نمیدهند و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی و برنج را جهت بوی بر طلا
ترجیح می دهند و از مردهٔ ایشان بیگانه را گرفته می کشند و رئیس کوند گویند بر خاک نشینند و فروتر ازان
بر چارپایها و گویند رئیس مالک زمین ست ازان بر خاک ست و ما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر
چندر بهگتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق سجود
یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض ست بزیادتی و نقصان نور
این ستاره صورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم ست
و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیر بتوسط او توان رسید و صورت
قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست نیالایند و آزار جاندار ندهند و جمعی دیگر
هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بهگتانند یعنی آتش پرستان گویند برترین
آتش ذات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد و آنرا پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از
فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آئینه آتش پرستند گویند بحضرت
آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهگتانند یعنی هوا پرستان و ایشان
گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر پون بهگتانند یعنی آب
پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب ست لاجرم رودخانه و جویها
را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهگتانند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک
را دانند و او را تعظیم کنند و مهره ها سازند و بران سجده کنند و نماز برند فرقه دیگر هستند

گرا ایشان موالید ثلاثه را می پرستند و آنرا ترلوجا خوانند و جماعتی هستند که هرجا و هرچه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوش بهکتا نند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بد نمی باشد دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیرست می باشند ایشان بت می پرستند پسر اندوخته پدر خود را و اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارد تا بجد یکه همه اندوخته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد حجامی بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که می گویند فلان چیز بنهند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغرا پرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و انطایفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درد گویند و درین فرقه متعارفست که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آنهمه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند انطریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزار اند دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی انچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که در سیکاکل که از قرای ملک کالنگ ست و قریب باوڈیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند چرا باید دهیدان گفت چون دهیدان بدان گذرانند بخدا پیوندند و اگر برهمن بهبر گاو شوند و اگر مسلمان باشند نه بنباتات تعلق پذیرد نامه نگار با وگفت که اگر انیمه دهیدان نزد خدا تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند می خورند از گوشت گاو و اسپ و موش و امثال آن پاسخ داد که از پیش خدای انطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیزی خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است و اهل هند گویند

بیر باشاه جهوته نام دارد و بدست او چار و بیست از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای
خدای تعالی را پاک می کنند و صحن خانهٔ خدارا میروبد و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را می خورند
دیگر نانک پنتهیا که معروف بگرو سکهان اند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی
طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه انار الله برهانه اشتهار
یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ
ابراهیم خان فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید
دل او را تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دوکان و
درخانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند بر افشاند دولتخان از استماع
این متحیر گشت چون مدنانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله
نانک ریاضات شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری
از شیر گاو نهاد از آن پس بر دوغ بر دو پس بآب و آنگاه باد می خورد که چنین کسی را بهندی
پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قایل بتوحید باری بود و بامور یکه منطوق
شرع محمدی ست و به تناسخ نیز ایمان داشت و خمر و گوشت و خوک را حرام شمرده ترک حیوانی
کرده با جتناب آزار حیوان امر می فرمود گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت یافت و
ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آنرا حدی یافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد
و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری
از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستائش مسلمانان کردی اوتاران و
دیوتاها و دیویهای هندو را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود
گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر
کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه
در نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی

آورده‌اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال
بازی می‌کردند هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی ازو ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی
و گوش او را بدو حشتند و دستش را بگلم ببستند چون نانک از آنحال باز آمد خود را بدان گونه دید
بسوی خانه از خانه‌ها روان شد چون بدر رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوختهٔ
مرا بادستها گشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
و ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقهٔ زن بر پیشانی نانک رسید
تلک او یعنی قشقهٔ زن هم خورد نانک از خانهٔ او برآمد همسایگان آنحال را دیدند گمان بردند که او
بازن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را ازو تنفری باز دید آمد زن روزی
بنزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت
فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هر چند خواستند در باره
بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چار پایان هم نتوانستند
بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمیعکه گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن
قوم نگشود تا آنکه گذار آنفرقه بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چارهٔ این کار چیست پاسخ
داد که این در وا نشود مگر بدست زنیکه با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را
که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنیکه در قلعه
بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلطهٔ بابا نانک بیامد
خلائق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفتهٔ قوم
گوش نکرد دست بحلقهٔ در زده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند
و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و موعظت ست و بیشتر سخنش در بزرگی
باری و تقدیس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب ست و جت بلغت پنجاب دهقانی روستائی
باشد مریدان او را از زبان سنسکرت خبر نباشد و قاعده و قانونیکه نانک بمیان آورده بعد ازین گزارده شود

نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال
از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد وسیلهٔ تقرب
حق نیاز زدن جانور است بیت راستی آور که شوی رستگار ؛ راستی از تو ظفر از کردگار و
فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشانرا کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت به فرزندان نانک
نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم ترهن کهتری بحکم او بجای نانک نشست و پس از و گرو امرداس
از طایفهٔ بهلای کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست
که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان
یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدائیست و گیتی آفریدهٔ اوست
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پار برهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست
و به تن پیوند نپذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود بجسم نمود
و براین رفتند که چون نانک تن هشت در گرو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت
از نانک است پس از ان گرو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است
پس از ان گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و بر همین گونه در بدن رامداس
راه گرفت و رامداس بهمان سان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول
نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک
نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بود چون
سکهدیو پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا از و راه حق فرا گیرد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته
بود و مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند اقبال و افراس از
از نظر بیگانه گذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نسزد
راجه که عالم بر ضمائر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانه ها افتاد
تا آخر اسپان و ستورهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

تا بجلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمی کرد و سکهدیو طرفی چوبین برای آب که
آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش درو افتاد و سکهدیو بیتیابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت
راجه بخندید با سکهدیو گفت که اینهمه امتعه و اقمشه و اشال آن که تعلق بمن داشت بسوخت و
من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بیتیابانه از جا جستی
ظاهرست که کدام یکی را دلبستگی با موال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و
این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جناب سکهدیو در جوگ باششت
که از کتاب معتبرهٔ هنود ست بدینگونه رقم پذیرفته که بشوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب
ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار
خود را اتمام کرده که از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن
ساخته که جمال حقیقت دران معائنه نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها
و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر می گردد ترا بیواسطه
بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده چون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که
از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا
کرده بیرون آورده بود و بیواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چند
از سر حقیقت واقف شده بود و در راه سلوک حجابی و پردهٔ نماند لیکن با وجود آن نسبت
از رکهیشران و سالکان کامل از حقائق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران
او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند تا ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس
گیان نمود رامچندر از بشوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدنیا آورده بود
و فطرت با آن حد کمال داشت التماس آنست که باین حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که
او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیش گیان گردید و رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد
نمودند و اپدیش گیان کردند بشوامتر گفت ای رامچندر بدانکه حال فرزند تال تو بعینه چون حال

سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن
سرگذشتش مردم آزاد گردند و بدنیا نیایند و نزانیدای راجه جندا و را نیز این اندیشه پیدا شد و این
فکر روی داد که هیچ حال این عالم بدار نمی شاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغیر می پذیرد و از حالی
بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید و دیگری می میرد و از جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری
در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هرچه هست در دنیا حالات و مختلف است اصلا بو از
بقا و ثبات نمانده و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می سزد که کسی دل باو دهد و بدار
بند و دائم دهیان یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک
برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود
او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید برگیست و جاندار گرفتار آن میگردد یکبار
بگذشت و مانند پرنده چپیها نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد هیچ آب و نصل دیگر
و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو
از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات برهم بود
و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رگیشران کامل بمراد دل خود رسید با در و نیز روشن
از نور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و بحکم [illegible]
درین دنیا می بود و روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه
که تبازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه بر آمد پدر خود بیاس را دید که در دره آن کوه
مشغول دهیان ذات برهم و مراقبهٔ یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون او شرایط دندوت
در رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت از او التماس نمود که ای
پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح
فرما که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات به کثرت و بیگانگی در می آید

و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقا چه چیزها می شود
و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسا
و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا به گفت
لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی دهیان برهم داشت آفرینش
عالم و پیدائی آنرا به طریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست با و گفت
که ای پسر دل مرا مشغولی دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم از تفصیل
و شرح می خواهی وقت من تقاضای آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان می دهم
بجائیکه از انجا تسلی خاطر خواهد شد و بیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست می فرستم بشنو
که در ولایت ترهت شهریست متهلا نگری نام و جنک نام راجهٔ آن شهر ست و آن راجه صاحب
کمالست و گیانی بی نظیر وقت خود ست برو بیش او مدعای خاطر خود را در خواه که او با تو احوال پیدائی
عالم از اول تا باخر به تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و
بشهر متهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموری ست و سپاهی از راجه خوشدل
و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچوجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده
بود در گوشهٔ بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که
سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض ست آمده بر در ایستاده است
دیدار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود بیش از آنکه خبر رسانند پی بحال
او برده مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش
حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و بهیچ متوجه
نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و چون صباح شد

باز راجه جنک بار عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده ماند با هیچکس حرفی نه گفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد
فرمود که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانی آئین
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و
چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه
جنک بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای
مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نموده پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانروز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هزار
راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدن
و خادمی کردند هر چهار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار ابیاس اول جلوه نازنینان دوم
آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن ست و مدعای
ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس ازو ظاهر خواهد
شد سکهدیو مانند کوهیکه از هیچ باد نجنبد برجا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
نمود و برروی هیچ نازنینی قمر پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت
درو نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دواعی پنداری
و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو
رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزگار کامل که مطلق روحانی
شدهٔ و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از
جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت
پروردگار رسیدهٔ و هستی مطلق را دریافتهٔ اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن
بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر
خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپشیا یعنی ریاضت
بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و می خواهم
که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطرنشان
گردانید پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و سخندانان اهل
تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از
زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جا می داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم
خلاف در میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا میگردد
و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز می گیرد جهان نابود می گردد و آخر
و عالمیان پس پرده نیستی و عدم پوشیده میشوند بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس موجود نمی ماند و همچنان
وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد
در میان است هر بار بدنیا می آید و میرد و میزاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه
نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در رود و هیچ تعلق نماند که
ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما باید
بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم
همین است که تو بیدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه
و مبرا از آرزو و خواهش و اندیشه خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذاتها خود
ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او ازین عالم برطرف می گردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات

پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بیمراد گردیده و یقین
خود نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و نبود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده
و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی
نوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت اهار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص
میگردد تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده
و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن و آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا نیز ای رامچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو
از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق
گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و
مهرهای جسمانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیوی بست که ریسمان گردن جاندار است و
بواسطه قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان
خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست
باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهشهای
و مدعای خود باز میمانی مقصود حاصل گردد و بمراد خود رسی و چون مکت هم ادرا توان گفت که از
خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسواشتر رکهیشران و حاضران مجمع را مخاطب گردید
گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود
حالیکه رامچند را روی داده همین حال جمیع سعادتمندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی
میدهد و در شوق وصول مبدا و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان
جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که رامچند دارد گیانیان
طالب کمال می دارند و عارفانرا که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات
برهم آرام و تسکین حاصل می گردد از این عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه

سخنان حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کار بار را مجندر به گفتم و غلط نشان کردم اکنون
نوبت بشست ست و او این نوع رکهیشری کامل ست که بر وی خبرے از گذشته و آینده
حال نهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگ باششت ست فی الجمله
بزعم مریدان نانک گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده با سلطنت صوری
کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون
بابا نانک در ست جگ جلوه فرمود انبوهے از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو
را فرستاد و چون پخته به سنگت یعنی به مجلس آوردند بعضے خوردند و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا
گاو بر خاست و جمعیکه رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
فرمان رود بخوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود وعدهٔ ما و شما در تریتا جگ است پس
در دوره تریتا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم به مجلس آوردند بعضے
خوردند و گروهے تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت رمیدگان التماس سابق کردند
این بار فرمود که اکنون وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ ست و در دوره دواپر فیل در رسوئی
آوردند و بدان هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در
رسوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بنده
مقرب حق می خوانند شنیده شد که نانک در ست جگ قطع علایق بدنی کرد روح او بدرگاه
رسید که یکے بسوی بهشت می رفت و دیگرے بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را
بدوزخ رسانید دوزخیان را از دوزخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این
عاصیان به بهشت نتوانند پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد
و الحال آن دوزخیان آن گروهند که مریدان اویند و گروهے دیگر بدین عالم می آیند و میروند تا آن فرقه همگی
نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان کسی ندیده شد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک
بت را نکوهش کنند و اعتقاد ایشان آنست که گروها همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود نخوانند

ودر انجا نهایی ایشانرا تعظیم نکنند واوتارانرا اعتقاد ارزی نهند وایشانرا بزبان سنسکرت که بقول هنود زبان
فرشتگان ست سری نیاسندی الحاصل در هر محلی سکهان افزون بیشند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند
واکثر شهر در آباد و بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند ودر ایشان قیدی نیست که برهمن سکه
کهتری نشود چه نانک کهتری بود هیچ گروئی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین
کهتری را تابع جت که فرو دین فرقه بیش اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثرے جت اند
برهمن و کهتری میلی وشهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو نیست
باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر انرا بکثرت استعمال و
هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند
گماشته ایشانرا مسند می گویند و رام داس نیز میباشند و در محال پیش از چنین محل بهیٹ
یعنی باج از سکهان نمی گرفتند و بدانچه خود ندر می گذرانیدند بسند بود ارجن مل در عهد خود
بسکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج وساو بستد و مردم بتوسط آن مسند
سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب
خونامجان تعین نمودند تا در هر جائی و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده و سکه گرو گردند
وخیان مقرر نموده اند که اوداسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو
بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروہے نوکری و هر کدام سالے بقدر وسع زر
فراهم آورده خود بر آئین نذر مسند رسانند و مسندانرا دست نکنند دیگر آنچه در سال برای
مسند آرند به بهیٹ رسانیدن بسر کار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت
جز آن نبود والا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذر دنیا لاید همه را
افراز آورده بگرو رسانند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند
واز میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد گرو شود و در هنگام رخصت
هر کدامی از مسندانرا گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقمزده خامه

مه

مسندی که گیرند ... [illegible]

مه

مسندان ... [illegible]

تحقیق گشت چندی از سترگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند
این گرو ارجن مل ست چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنابر
آنکه دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند
کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرموده مبلغی سترگ ازو می خواستند گرو از
دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار
محصلان جان داد این قصه در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای
آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را
مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی
جانشین وست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران
ارجن مل ایشان را مینا مند و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد ارجن مل هرگوبند
نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود
او را دشخواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست
و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که برا
جرمیه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند
و نمیگذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده
می کردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد پس از جا به گذاشتن و ستقار
شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیرالمومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب
قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی پنجاب ست بازگشت
یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاوریها نمود برآداس لیوره
که در آن مکان گرو رامداس و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و از افواج
گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاهجهانی که بفرمان حضرت ظل الهی بسر او رفتند محاربه واقع شد

اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و ازان مکان بکرتارپور شتافت و در آنجا نیز محاربه دست داد و دران جنگ
بیدی بهره و پاینده خان که پسر فتح خان گکیند بود بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان لشکرگران بسنگ
بر سر او تاختند باری بتائید سالم بدر رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی را در آن
جنگ تیغ بر گرد انداخت گرو زد و گرده شمشیر زن را گفت چنین نمیزنند زدن اینست بدان ضربت کار غنیم بساخت
یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت نه چنین زخم چنین میزنند
گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده
است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و از آنجا چون بودنش درجاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند
که راه اطاعت و بندگی شاه جهان بادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت پرستند.
و بر بالای قله کوه بکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران هند
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آوردند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از
سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجه ها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و
نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه ها گفتند ما این را بشناسیم جواب داد
که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام بردم را هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی
چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون نتواند سر شکستن خود
بگوید و آزارنده خود را نتواند نمود از شما چه نیکی توقع در آید و بمعبودی او رامی پرستند راجه ها
ساکت فرو ماندند والحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و دران کوهستان
تا سرحد قره تبت و خطا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان
شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ام دهلی نام شهریست
راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شگفتی مانده ام که او نام امیرالمومنین صاحب قران
ثانی را نشنیده اند و گرو هفتصد اسب در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه بندگی او بودند

دران جمعی بسوداگری وخدمات وکارگزاری بسر می بردند وهرکس که از جائی روگردان شدی پناه
باو بردی گرد مردی بود موحد ویگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم وکیفیت بود ووجود ازو
استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمودیست بی بود ومشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد
متعال ست واین اجسام وفرشتگان محض خیال وما داستانی از پاستان بر تو خوانیم بادشاهی
بود لشکار رهته جوری که انرا ترکی قمرغه گویند وبپارسی پره شکار گویند رفت وآهوئی در حلقه لشکر
در آمده بود بادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد
قضارا از پیش بادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائے رسید که
از تراکم اشجار راه رفتن نبود وبادشاه خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید
روزنه بود خود را آهو بران زده بگذشت بادشاه نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت وبادشاه
در دو شاخه بند شد ودست وپا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمداً گرفته اند ودو روز در آن مقام بود
تا دو تن از زن ومرد که خاشاک گرد می کردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی
بادشاه فر دیدار دارد کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را
دیدند وبشناختند وبا همدیگر گفتند اگر ازینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این بادشاه است
چون از ما جدا شود ما را باو که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد او را رهانیم با بادشاه
گفتند شاه پذیرفت پس او را از انجا برگرفتند وبخانه برده دختر بدو دادند مدتے در آنجا بماند پس
او را به لشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بدو زد بادشاه بلرزید وبیدار
گشت دید بالای تخت ست فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته
شد دانست که ظاهر جهان نمودیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست ودریافت
که اختلاف صوری وجدائی بیکر عیات ست ودر حقیقت موجود نمانیست واحد متصف بصفات
بسیار دیوانام مردیست از برهمنان خود را گیانی می گیرد پیش گرو رفت وروزی بر پلنگ یعنی
چارپایه گرو تا که مشهور به باباجو کیسر گرد بود نشست مردم گفتند منشین وجه آن پرسید جواب

این جا ای گروست وی را گفت مگر پیکر گرو از عناصر نیست یا من نفس ناطقهٔ مجرد ندارم آنچه او بپیوستی
مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک
وجودست جواب داد آری گرو اشارت بخری کرد این کیست بیشناسی دیوا جواب داد تو حق مطلقی
این هم توئی گرو خندید و اصلا از نجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام ست جواب داد اگر
حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو رفتی چه خدا نخواست با بهو ابراهیم نیروی پریدن
نداد و سکهان گرو هرگوبند را بالوهیت می پرستند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در زمین
دور شش بار آشکار شده پرهٔ کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را
بشناخت کما ینبغی به تعظیم او پرداخت لاجرم پرهٔ کیوان بیرون رفت هنوز از رفتن پرهٔ کیوان هفته
بانجام نرسیده بود که روز یکشنبه سوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار
کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانهٔ آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که
ملازم او بود خود را در آتش افگند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید و روی
خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از وی پسر جتی که خدمت داماد گرو
میکرد در آتش جست و بعد از ان جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرراى مانع شد دولتخان قتسال گوید
رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است ✿ عالم نشود ویران تا میکده آباد است ✿ تا جان
نتواند داد با دل که تواند برد ✿ جان دادن و دل بردن این هر دو خدا دادست ✿ گرو هرگوبند
دبیر کاتب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد می فرمود در هزار و پنجاه و سه هجری
در کیرت پور دید گرو هرراى نبیرهٔ گرو مذکورست پدرش گردتا مشهور بباباجیو چون گرو هرگوبند در
مبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار او گذارد که گردتا گهورا که از سکهاست دختر
خود را برای باباجیو برد بابا خواست او را بمشکوی خاص فرستد که مادر هرراى از بی اتفاقی که بابا
با او میکرد با آن زن دیگر مرد میخواست رابطه نزد هرگوبند گلهٔ کرد هرگوبند شنیده بباباجیو گفت تا گهورا
بپسر خواندهٔ منست دختر او به پسر من نرسد تا گهورا بیرون دختر و بازگردانیدن مهدتن انداد

باباجیو بنابر عجز ملتمس خواهش او در دنمرد گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد
و در همان روز باباجیو با جامه های دامادی از هیکل تجرد نموده رخت گروناگهوا دو شیره بخانه
باز گشت پس پیامی بزرگوار گرو هررای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و
مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام برداشتن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و
خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سائر اهل خانه را با طاعت او امر فرمود و
هررای در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شاهرخ میرزا امر
شاهجهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هررای به تهاپل که
از ممالک راجه کرم پرکاش ست نزدیک بسرهند شد سکهان هررای محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشنا است
و از مسندان نامدار را ماسان خجسته کردار این والاسلسله جمعی را رقم نامه دریافته می نگارد بعضی از
خصائل آن فرقه میگذارد و ایشان جان نشینان خود را اد پس نیز گوبند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاهجهان
پادشاه گروهار او دیس میگویند یعنی خداے بت پرست را دیس جهنده یکی از داعیان گرو ست مردی
متمول در سخن با کس تکلم نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند
گفت گویا از او سپوش بمجرد شنیدن این سخن پا از ابزار آمیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو واقف
شد گفت سپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در بار نوتی گرو گفت سکهان
را بگوئید تا همه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز دوم ناپدید شد با آنکه
روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برنمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند
پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم روز دوم پیش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه بر دوش
می آید گرو گفت من ترانه فرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه نمیدانم
گوتے گرو بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست تا فضا را گرو از در دیگر برون رفته
بخانه شد جهنده سه روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتیا نام مریدی
داشت او شخصی را آورده بدرون خلات که جای گشته بود فرستاد آن مرد همه را صرف کرد بدهتیا گفت

۴ باز

توصرف ارباب احتیاج می کردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجورهٔ نقل نمودن آن
بافرستی و بدبختی هادر اول دزد بود و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو
بغایت نیکو شد و عقیده اش آنست که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند
هرگوبند گفته رودر خبر مریدان مراز اعمال نیز سنند ساده یکی از مریدان گرو دست بفرموده گرو بآوردن
اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یکمنزل از خانه دور
پسر را بمن جواب داد که اگر خواهد مرد همیه در خانه بسیار رست او را بسوزانید من بکار گرو روی آورده ام بر
نگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت آخر سه راس اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری آنها را
نگاهداشت بر و آن مبارک قیاده در همان سال پسر نحس که باعث آن بود مرد و خود سبک و بی غیرت
گردید ساده مردیست بشادی از شادی و بیاخوش ذ بالم سغوم نیشو ذنو تبے نامه نگار از کابل تا به بیجا
با او رفیق بود سبد لو تیین من گسست ساده در زمان زنار برآورده بجای نبد سوبند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمتست هرگاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار نبد باشم بیت
این رشتهٔ بی پیوند هرچند که یکتا رست ❊ در صومعه تسبیح ست در بتکده زنار ست
از گروبند سکهی پرسید که در دوری گرد چون گرو را در یابم پاسخ داد که هر سکهی یک نام گرفته بنجا نہ
خما آید او را گرو شمارید در سکهان مقررست هر آرزوی که داشته باشند در انجمنیکه سکهان گرد
آیند آنچه توانند پیش سند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدینگونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کار
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام ست و در سکهان عبادات و ریاضات شرعی هندوان
هیچ نیست و در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را دید که آهنگ مسلمان
شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر سیل همه چیز خوردن داری سکهٔ گرو باش و هرچه
خواهی بخور و عقیدهٔ سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد

و در خانهٔ سکهی در آید ادرا مانع نشوند گویند دزدی بخانهٔ سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه بمراسم
خدمت پرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای او نیکوتر چیزی برد دزد زن سکهه را با بسیار
زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام برون گذاشت در راه بصاحب خانه
رسید سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه
یافته است حقیقت را به گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم
بیمار است طعام بپخت و بخورد و بدزد داد و گفت بدر آ زیورها را از بهر او گرفت بدو بخشید و زن را
سوزانید همچنین گویند قلندری در خانهٔ سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که براه گرو مرا بکام
رسان زن گفت من مالک دیگری ام صبر کن قلندر را از ترس بخانهٔ سکهه دیگر نیامد سکهه پرسید
درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا او سوال او کردی
زن برون رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بجاه ببیاگهه نزد گرو رفتند
آن گرو بیشتر از هر گو نبد بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این را از دم قلندر مجذوم شد
همچنین گویند گروی از گروها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که
مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه بدر رفت
باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برد
زن و دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش
کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد و سکهه شادان بنزد گرو رفت تماتیش این
چیزها بیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند
تعلیم سوم از کتاب دلبستان در عقیدهٔ قراتبتیان مشتمل بر یک نظر ایشان
خدای را بحق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندوان
گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایهٔ بنوتست و گویند روح
قدیم است و او دل را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه

از زن[۴]

در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت
کنند بعالم علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کوهی حقتعالی بر آن
نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو برو ظاهر کند چنانچه
از مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتوان داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ
بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی
نباشد برو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان
ایشان مردیست چون کپته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل
چون بعمر طبیعی رسید مردم را گرد آورد و یکی را برگزید و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را
بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش
بدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهدانرا
طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند
تا هنگام نطق و چون ببلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان
می آید و بتخانه ها دارند که آنها چیتری گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست
که هر کس دو پسر دارد یکی را در راه خدا درویش کند چنانچه بادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را
درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تاست آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت
و پسر دیگر از اهل تعلق ست روزی دنیوی بهم ساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از
نزد و فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش
یاوری بینند چون از این نوجوانان درویش بسیار گرد آیند پسر بادشاه یا پسر سالاری دیگر را
سرور این گروه کرده گرد دیار رسیانک که معبد عظیم ایشان ست روان کنند چون از زیارت برگردند
لامه شوند یعنی حاجی و لامه ها ترک حیوانی و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و خود لیکه موی

باشند و در کاسهٔ سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای
شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سامان زندگانی کاری نباشد
بیت خود رفته ایم و گنج فراری گرفته ایم * تا بار دوش کس نشود استخوان ما * و این
طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش یا دخترش
نباشد آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از
طعام بیگانه دین خود محترز باشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای
ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هر گاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند
مصرع بی زبانان محبت را زبان دیگر است تعلیم چهارم از کتاب دبستان در تحقیق از
عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده نظر دوم در ترجمهٔ صحیفهٔ
آدم که سر صحیفهٔ توریت است نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان و احبار ایشان
اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم
کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد
سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی ایشان را ربانیون
گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت
خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آیین
تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بتهته رسید عاشق ابیچند هندو پسری شد و
دست از همه چیزها باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر
معشوقش بعد از اطلاع بر پاکی عشق سرمد سرمد را بخانهٔ خود راه داد پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید
که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این
بیت از آن هندو پسر است بیت هم مطیع فرقانم هم کشیش رهبانم * ربی یهودانم کافرم
مسلمانم * ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست و در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین

ضروری نبوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه بوده و سرمد خداوندا اشعار نیکوست
این چند بیت از دست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند ٭ خواندند سرافرازش و پستش
کردند ٭ می خواست خداپرستی و هشیاری ٭ مستش کردند و بت پرستش کردند ٭ و در مدح رسول
عربی رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ ٭ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ ٭ زان
دیر برآمدی ز یوسف که بباغ ٭ اول گل زرد آمد آخر گل سرخ ٭ رباعی آن ذات برون
ز گنبد ازرق نیست ٭ ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست ٭ حق باطل نیز هست باطل حق نیست
آن ذات بجز مصدر هر مشتق نیست ٭ رباعی ایزد بتر از وی قدر یا خیر شنید ٭ چون جنس
نه کوئی رخت می سنجید ٭ این سنگ گران بود نجنبید ز جا ٭ وان سبک بود برافلاک رسید
فرد سرمد که عندلیب ست پروای زر ندارد ٭ یارش گل ست و گل را انگشت زر ضرورست
فرد در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد ٭ یکجا حجرالاسود یکجا بت هندو شد ٭ در مدح
شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که بدار
عرش را دائره عظیمه ٭ کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری ٭ نصف نهار دار کن شام من
غریب را ٭ گر بجناب قطب چون نصف نهار برخوری ٭ شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزیکه
نامه نگار از حضار بود تاجران نامی که ستایش شیخ می کرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند
متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله مرتبه والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم
حج از حیدرآباد روان شد و در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط اطلاق
پیوست حافظ گوید رباعی روضه خلد برین خلوت درویشانست ٭ کعبه کون و مکان حضرت
درویشانست ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک ٭ همه در بندگی حضرت درویشانست
از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسمست و جسمانی بر هیکل انسان و جسد مثالے دارد
و گاه پراگنده میشود چون شعاعے متفرق و گفت در توریت و زبور مذکورست که روح جسم
لطیفی ست بر هیکل انسانی که مظهر او این جسم محسوس ست و ثواب و عقاب آخرت نیز در روح است

مثلاً اگر عمر صد و بست سال زیست پس مرد تمام حیات او دیگر و زیست چون بمیرد شب شود و جسد او
پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و بست سال
بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره به مغرب همه یکجا گرد آید
و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین وارست گویند
هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب
بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن چیزها
درباره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی ست و ولایت را افضل از نبوت دانند
گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می زد
بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در
توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بدانکه داود
دریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن اوریا خواستی پس جفتش را بگرفت و ازو سلیمان علیه السلام نزاد گویند
گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند
و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که
نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده که چون بنی
اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید مهدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت ست
بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهرترست اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل می گویند که بدین
او مرید و در میاید و درین مبالغه از حد برده گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن و خلقت
شریعت انبیای ایشان برایشان ست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید
که باشد مروج شریعتیکه در توریت ست الهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا باسند
مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست نظر دوم
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و

وزمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی وشد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب باشد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رفیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آبها نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین بسبزی گیاه و تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها بر رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی بر رافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای سلط شدن بشب و مر ستاره ها را و داد ایشانرا خدا در رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای سلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلان را و مر جان سر زنده جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب است و دعا کرد ایشانرا خدا که بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهائم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود

ومر بهائم بنوع خود ومر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهائم و بتمام
زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را
نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند
و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش درآرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران
جنبنده بهر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است
و مر تمام درخت که در و میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و
و برای مرغان آسمان و برای جنبنده بر زمین که در وست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای
خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه که کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و
تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرده و عزیز گردانید خدا روز
هفتمی را و مقدس کرد او را که در وی آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادات
آسمان و زمین در آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه صحرا
و بعد از این خواهد بود بزمین و تمام گیاههای صحرا بعد از این خواهد شد شگفته که نبارانید
خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر می آمد از زمین و مینوشانید مر روی زمین را
و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و دمانید به بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند
خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفانید خدا از زمین همه درخت
پسندیده بدید را و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و
بد و نهر بر می آید از عدن برای نوشانیدن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و می باشد بچهار سر نام
آن یکی پیشون و گرد می گردد مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ شب نام آن نهر دوم
جیحون نهر سوم حیدقل اوست رونده به پیش طایفه آشور و نهر چهارمین اوست فرات گرفت
خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش برای نگهبانیش و فرمود خدا بر آدم

از همه درخت آن باغ خورد از درخت دانستن نیک و بد مخور از و که بروز خوردن تو از
مردن میمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مددگار در برابر او و آفرید
خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو
هرچه میخواند باو آدم جان زنده نامش ست و خواند آدم نامها برای همه بهائم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا غنیکی بر آدم و خوابید و
گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته
بود از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این باره استخوان ست از استخوانهای
من و گوشت ست از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انسن
برای همین میگذارد مردم پدرش و مادرش را و می‌چسپند بزنش و میباشند یکتن بودند هر دوشان
برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن
آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن
باغ می خوریم و از میوهٔ درخت که میان باغست خدا گفته است مخورید از و دست مرسانید بدو
مبادا بمیرند و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از و
گشاده میشود چشمهای شما و می باشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوبست آن
درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا
کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شد چشم
هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و
شنیدند آواز خدا که میرفت میان آن باغ در باد روز و پنهان شدند آدم و زنش
از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا بآدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو
شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا
ازان درخت که فرموده ام ترا نا خوردن ازان خوردی گفت آدم این زنیکه دادهٔ بمن او داد

مرا ازین درخت و خوردم و گفت بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم
و گفت خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت ست ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان
نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بگزی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا
و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم
گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت
ست زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشگفد در راه تو و بخوری
مرگیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان برگشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و
بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و
زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن
نیک و بد و اکنون مباد اگر دراز کند دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه
فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را و منزل
دادش پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردنده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوا را زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم
او را از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هابیل شبان گوسفند و قابیل بود خدمتگار زمین و
بعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز از اول زاد
گوسفندانش و از فربهاش توجه کرد خدا به هابیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد
برآمد بقابیل بنهایت افتاد رنگ روی او و گفت بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی
تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه گناه خوابیده است و بتو مشتاق
ست و تو غالب میشوی بر او و گفت قابیل بهابیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست
قابیل بهابیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هابیل برادر تو گفت

ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون
لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ
است گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم
باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قابیل را بهفت
پشت عقوبت کرده شود و نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش براند قابیل
از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن و دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد
زائید مر حنوخ را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائیده شد برای
حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامخ را گرفت برای خود لامخ دو زن نام
یکی عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا یابال را و او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش
یوبال بود پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا او زائیده مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران
و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامخ گوش کنید
گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که بهفت پشت عقوبت شود قابیل و
لامخ هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز بزن خود را و زائیده پسر خواند مر نامش را شیث
که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش
انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا اینست صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را
بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده
شدن شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را
شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود
همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد شد شیث صد و پنجساله و زائید مر انوش را و زیست
شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث

نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن
او مر قینان را هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنجسال
و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش
مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده
سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنجساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش
مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنجسال
و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال
و مرد و شد حنوخ شصت و پنجساله و زائید مر متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدای را بعد
از زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد و
شصت و پنجسال و حنوخ بجا او نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله
مر لامح را و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هفتاد و دو سال زائید پسران و
دختران و بود تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و
دو سال زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما
از آن خاک که لعنت کرده خداست زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود
همه عمر لامح هشتصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث
شروع کرد به بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران
خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا
که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان
بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود
ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا

که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم
ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا انیست تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت ست و بیش ازین فرصت
بدست آوردن توریت نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند
فاضل دیده شده اند پادری ژرنسانی ست که مردم پرتگال و کوده که در هند و بندر سورت
اند او را گرامی میدارند در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت

نظر اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و
نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده
سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی و بنی اسرائیل و در شصت و پنجم هفته
که دانیال پیغمبر خبر داده بود بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از
سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو
توئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آئینه بشما
می گویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید
ایشان گفتند که کفر می گوئی چه بر عقیدهٔ یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی
اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او انیست که شاخ از بیخ ایشائی سر بر زند و از ان شاخ گلی
پیدا شود که در ان روح خدا قرار گیرد هر آئینه دوشیزهٔ بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود ست
چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود پیرم
تن خود بزنندگان و خساره بکنندگان بگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب
دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داده او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه گروه خود
او را زدم چون فیلاقس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی صلب اند گفت مرا در خون این

شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما
ازین ست که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیردست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر
دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه
آن سه صورت درست یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهن که داخل مملکت
بادشاه پرتکال ست بالفعل موجود ست و در هر سال دو بار او را می نمایند و دیگر در شهر میلان
در ملک اتالیه و دیگر در شهر روم نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن و روح القدس
گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند
و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود فیلیس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و
ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس ست گویند اجزای
عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدای تعالی ست و هفت دیگر
بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق ست دوم ایمان
آوردن که پدر ست سوم ایمان آوردن که پسر ست چهارم ایمان آوردن که روح پاک ست
پنجم ایمان آوردن که خالق ست ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان
آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم
بسین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی ست اول ایمان آوردن
که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه
و بکارت او زایل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
ایمان آوردن که فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او
بودند پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان
رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق ست هفتم ایمان آوردن که در
آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را

پدر از آن می گویند که مهربان ست بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف ست
اما در حقیقت یک ذات ست چنانکه آن وجود پدر ست و پسر ست و روح القدس ست بی آنکه از
وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی
پسر حقیقی خداست باقی صلبی پسران مجازی و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر پیدا
شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت آنکه آدم ست مادر دارد نه پدر عیسی نمی مرد اما چون
با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر
زمین چهار مکان ست فروتر از همه دوزخ ست که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان ست دیگر جای
بلندتر از آن که آنرا پرگتوریو می گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از
ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افراز تر از آن که آنرا لینبو می خوانند
که در آنجا اطفال نابالغ میباشند در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست
چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا کوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح
انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی
بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکانرا چون از قبر برخاست با خود
برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن
پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگر بر آسمان برآمد و به بلندترین
مقامی بقدرت الهی ست و گویند آنکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که میگوئیم خدا جسم و جسمانی ست حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای
فهمانیدن ست که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست
و از حیثیت آنکه آدمی ست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان ست متمکن ست و گویند آنکه
میگوئیم در باز پسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده
باشند غرض از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نشود

که پاک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند
نظر سوم در اعمال عیسویه ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعلق دارد
بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار و بر همه چیز دوم قسم مخور
بنام خدای حاجتی یعنی عبادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد
حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت خبر راست مگوی گاه و بیگاه ٭ تا حاجت نایدت
بسوگند ٭ سوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی
دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و
تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا نکشند چه در و سودها است و خلق را فواید در حیات و در ممات
پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار
و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد و خواه بی شوهر هفتم
دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم
نهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت بادشاه
باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است اینکه
استماع نمازی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز نیست که پادری می گزارد در خلوتکده بیاد رنج
عیسی باید هر کس توجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیسار کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد و
کنفیسار را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و
زیاده بشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف
گردید از حقیقت سکرمنت مقدس که عبادت میت بر و لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنا بکند
چهارم روزه کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه
از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را هنگام دعا گویند پدر ما که حق چنانچه پدر
پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و می فرماید که او را پدر گویم پس باید از معنی

مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه می گوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان از
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین بر کنیم ورنه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را به بینید و از
خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از وام و ناساب معیشت زمان آینده ناخواهیم بلکه
قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهای که از مردم بما رسیده تا حق تعالی
نیز ما را ببخشد و همچنین دعاهای در ستائش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی بی مریم باشد در ان
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهاے حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکر
منیت هفت ست و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیس موں ست و
آن شست و شوی ست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هرگونه آب اصلی
پسندیده است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی ست
اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمه شایو یعنی یک مالش بروغن
مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری بتفصیلت مشهور بپا بدیهه کرستانانرا که
ببلوغ رسیده‌اند سوم سینو کریستا و این را برتر از همه سکرمنیت پاک می گویند چه حضرت عیسی در
زیر صورت نان ست تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه
از گناه سوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان
ست چهارم پنی تنشیا و دو چیز ست که حضرت عیسی داخل پنی تنشیا نموده اول کنفیسار یعنی اقرار نمودن
عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی ست و بخشش او آمرزش عیسی ست پس
لازم ست بر عاصی که جرائم مخفی و علانیهٔ خود یکایک مدد عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که این
کون سر و سانون بقاتو کونترے سانوئن یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بفرمانی حق گردد
دوم نیت درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که باذای هر گناهی عیسی فرموده
در حق او بجا آورد و صغائر و کبائر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نکند
وقت انجیل اقلاً سالی یکبار در وقت روزهٔ کلانست پنجم سکرمنت استریم او نشایو و آن مالشی ست

که می مالند عیسوی را بروغن مقدس بجهت سخنی که حضرت عیسی فرمود این سکرمنیت میدهند عیسوی
بالغ را این پنج سکرمنیت لازم است ششم آوردن ناشیو واین سکرمنیت میگیرد آنکه خود را
باختیار خود به عبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینمایند هفتم متر مونیه و آن شرط است
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند واین مخصوص بالغ است این
عمل بر از زنان مگر اکثر اوقات در دوازده سالگی در کار است و مرد بجز یکی زن نیارد خواست وزن
را هم بجز یک شوهر نشرد واین سکرمنیت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی
نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان
چیزیست که با آن عقیده درست تعیین میدانیم وانچه خدای تعالی پیغام کرده است
هرچند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافت
در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میوزیرد و مقرر است
که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن
مقصود شایسته است در هر کار و شیوهٔ دانش کوشید تقیت بر آنکه جمیع کارها بر ترتیب
صلاحیت انتظام یابند دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب
در آسمان عدالت اعتدال آوردنست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی
یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بدادهٔ خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که
بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیانست و شیوهٔ شجاعت غالب شدن بر ترس و
بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب
می بخشد و در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی ربودهٔ خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا
ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز نشنودی حق مطلب با
نباشد بنابرین سعادتمند اند پاکدلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشان است و در دنیا نیز

نیک طور خدارا خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان هیچ
بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوردیم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند برآن د
اند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از آنجمله هفت
جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگانرا دوم سیراب ساختن تشنه را سوم
پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافرانرا پنجم پرسیدن بیمارانرا و تسلی دادن نیز بایشان ششم
رهانیدن اسیرانرا هفتم دفن نمودن مردگانرا اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصلحت
دادن محتاجانرا سوم دلاسا نمودن اندوهگینانرا چهارم تنبیه کردن عاصیانرا پنجم بخشیدن آزرده گیها
ششم تحمل نمودن بربی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند
مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود رواست اما رعایت همدین و
خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری
نمائیم که بان ماموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و نماز
صغیره آنکه دران خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه دران اختیار کامل باشد هفت
گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است
از دیگران و از این شر که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمانبرداری و علاج
آن تواضع و فروتنی ست و اطاعت کسیکه سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی
بی اندازه است بحطام دنیوی و شریکه از سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع و شری ست
و دروغها و قسم بدروغ علاج آن جود و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است
بخوشیهای نفس اماره و شر او آلودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی
ست غضب آرزوی بی اندازه ست بانتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز
بمردم و ستیزه ها و نقصان تمام و [illegible] علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات
که بمن میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن طعام
نتیجهٔ این شهوت انگار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک مبنی علاج آن
پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شائسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از
اسراف باز دارد و حسد اندوه خوردن ست از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد که در
فتور و قصور راه می باید شد این شماتت بر زبان دیگران مذمت کردن مردم و زیست نمودن بفایده
و علاج آن حب خلایق حب خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان از خدا مرحمت فرموده
بنهایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری
سر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته ز دست دادن معالجهٔ زندگانی
روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائیست که بدتر ازان جا نباشد ابدالآباد در انعام
بعقوبتیکه بدتر ازان نباشد گرفتار باید بود بجهت ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها
و شائسته آن مکان ابدالآباد در آنجا به تنعم و عیش بسر می برد عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار
کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل
را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم بزبان لاتینی که زبان علمای اهل
فرنگ ست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند **تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت**
محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان
نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده
و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول
علیه السلام ورود پذیرفته که امت من هفتاد و سه (۷۳) فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع
یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند زحمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه
آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند
فرمود آنکه بر آنچه روند که امروز من بر آن سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند و بعد از آن

همدران نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات
کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و
عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات
شوق کلام ایشان یکیست و اثبات می کنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن در ویافته
و آنرا صفات خبریه می گویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات
در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات
آن می کنند سلف را صفاتیه می گوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار بکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و انچه خبر
بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهیکه لفظ
محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای
سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آئینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و برین واثق و متیقن
گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و مثل خَلَقْتُ بِیَدَیَّ
وَجَاءَ رَبُّكَ وغیر آن الفاظ که موهم تشبیه ست معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و
تاویل آن مکلف هستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت
کبریای الهی و جماعتی از متاخران هر انچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ
را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قائل شد بر منوالیکه ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آئینه در تشبیه صرف افتادند و این معنی مخالف سلف است و تشبیه
صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز در همه طوائف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت
لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرده و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی
در طرف تفریط اما طائفه که غلو کرده اند در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما
طائفه که طرف تفریط دارند مقیم واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و

بعضے روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضے از سلف در آنکه تشبیه
بعضے الفاظ که موہم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را ہدف سہام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتہدین ائمة الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم ست و کیفیت مجہول و ایمان بآن
واجب و سوال ازان بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفہانی رحمہما الله و جماعتی
که تابعان ایشانند منتہی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس ابن
اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف
خود را نتوانستند که بر طبق بر آہین اصول کلام روشن دارند و شغف را استغال تضاعف و تتزاید
گشت تا میانه شیخ ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره
واقع شد و خصومت ظاہر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناہج اصول کلام مقاصد ایشان را
استحکام بازدید ساخت و این مذہب اہل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب
تبدل گرفت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه
دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که ہر موجودیکه باشد صحیح باشد
که مرئی شود مصحح رویت وجود ست و باریتعالی موجود ست ہر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرع بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربہا ناظرة گوید اگر مجموع مخلوقات را بہشت راه دہد یا بدوزخ گذارد جور
نباشد چه ظلم تصرف ست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه
بنص و تعین زیرا که اگر نصے بودی مخفی نماندی و داعیہا به نقل آن متوافر بودی و در سقیفه
بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن
اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیہم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک
المشبہه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفہانی و جماعتی از سلف رضی الله عنہم

بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند و گفتند
ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند به کتاب الله و سنت
و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت
کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند گفتند هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِیَدَیَّ
یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اُصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ
واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم نباید دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد
فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ وَمَا
یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون ست و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز
نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هر آئینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه باگوییم
همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانیست بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن
تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن
آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استوا را بفارسی تفسیر
نکنند اما مشبه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت
و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آنرا بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
این الفاظ بر اجسام ست فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل ست اند علما عادل کاشغری نامه نگار رو زبر اهل
و حیل در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبرهٔ خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی
در اعتقادیه منظومهٔ خود آورده که بر مسلم واجب ست که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی
غنی مطلق و بی احتیاج ست و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی ازان برترست اول
وجود او داشته کائنات در سراچه عدم بود و ازین سپس بر منظر لقا پایدار ماند و کس بجز او نپاید
واحد ست اما نه بعدد و صفات و اسما بیشمار دارد اگرچه در خبر هزار و یکیست اما در ان محصور نیست

وصفات حضرتش نه عین است ونه غیر واز صفاتش یکی حیاتست امانه بروح ونفس وتن بلکه او زنده
بخویشتن است ودیگر عالم ست بعلمی که جهل برو سبقت نداشت وبکلیات وجزئیات بکلی ومکان
شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانهٔ ریگی از علم او برون نیست ومرید ست وافعال همه اشیا
خواه ارادی چون فعل بشر یا طبعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت اوست بیت
تخلد بی ارادتش خاری ٭ نگسلد بی مشیتش تاری ٭ قدیرست وقدرت کامل دارد بی‌واسطهٔ
آلت کارساز ست واز عدم هستی آور سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم بیت بشنود
خواه دور یا نزدیک ٭ بیند ار روشن ست در تاریک ٭ متکلم ست کلامش نه مخلوق ونه بزبان و
کام ست وبی عبارت وسکوت بر کلام او پیشی ندارد وخاموشی گرد آن نگردد نظم
حق تعالی چه بی عبارت وحرف ٭ با عدم گفت نکته های شگرف ٭ عدم آمد ز ذوق آن
سخنان ٭ بفضای وجود رقص کنان ٭ حدوثات عالم از خیر وشر همه بتقدیر اوست وافعال
نیک وزشت سراسر آفریدهٔ او نظم نیک وبد گرچه مقتضای قضاست ٭ این خلاف رضا وآن
برضاست ٭ هرچه خواهد کند ز منع وعطا ٭ نیست کس را مجال چون وچرا ٭ عدل وفضل ست
سوی او منسوب ٭ ظلم باشد ز فعل او مسلوب ٭ ملائکه نه ماده اند ونه نر واز کفر وعصیان مطهر اند
از صنف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی وآدمی
آفریده است قسم دوم مدبر اشباح وهیاکل اند وگردش سموات از ایشانست وبا هر قطرهٔ
باران ملکی فرود آید وهیچ برگی نجنبد که فرشتگان را در وی دخل نبود اما از ملائکه چهار مشهور اند
جبرئیل واسرافیل ومیکائیل وعزرائیل وتنزیل وحی کار جبرئیل ست ونفخ صور مخصوص ست
باسرافیل وکافل ارزاق میکائیل وقابض ارواح عزرائیل وچهار فرشته موکل بشر اند که خیر وشر را
مینویسند وبرو مشغول این کار اند روز وشب باز بعد این کردار گوینده خیر سوی راست نگارنده وشر بر طرف
چپ وملائکه بصورت توانند خود را در چشم بشر جلوه داد بهیئت خاصه در چشم هادیان سبل ٭ از اولوالعزم
انبیا ورسل ٭ انبیا برگزیدهٔ حق اند از همه بنی آدم وملائکه اشرف وبعض شیطان رهزن ایشان نتوانند

بود اگر مبدء رتبت از ایشان زلتی سر زد شستیست مصلحتی ست نظم آدم آن دم که خورد گندم را ؛ تخم می
نسل مردم را بد دانه را که خورد زان شجره ؛ شد وجود من و تو باش ثمره ؛ اگرچه انبیا را بر یکدیگر در رتبت
فزونی و کمی ست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل
همه رسل ست بیت نیست مبعوث بیش کار شناس ؛ جز محمد کسی بکافهٔ ناس ؛ و او خاتم الانبیا ست
و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین
دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع ست نظم گر فتد حکم شرع آن سرور ؛ متفق با شریعت دیگر ؛
نیست اصلا متابعت آن را ؛ جز از آن رو که گشته شرع او دست روا ؛ و معراج پیغمبر در بیداری بجسد
بود تا مسجد اقصی و از انجایش بر پشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و
طبقات خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف خرام رفت
مصرع محرمی جز خدا نبود آنجا ؛ دید نه دیده و شنید نه شنید بیت ز از انجا بجای خویش آورد
جایگاهش هنوز نا شده سرد ؛ خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه
کرامات در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا گرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا را نبود آن
نبود و حق تعالی را کتب بسیار ست و از انجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و ایمان
آن ناستوده نظم هر کتابی که کرد حق انزال ؛ باش مومن بآن علی الاجمال ؛ همچو توریت این
کتاب کریم ؛ بر کلیم و صحف با براهیم ؛ دیگر انجیل کامده است فرود ؛ بر مسیح و زبور بر داود ؛ جامع این
چهار فرقانست ؛ که محمد مبلغ آنست ؛ معنی و لفظ آن معجز ست نظم فصحای عرب اگر تمام ؛ سحر و زنند
در ادای کلام ؛ عاجز آیند قاصر و مضطر ؛ یکسر از مثل سورهٔ اقصر ؛ چون کتاب خدا کلام الهی ست
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث ست آن حادث معنی قدیم را چون لباس ست بیت
و مبدم گر شود لباس بدل ؛ شخص صاحب لباس را چه خلل ؛ امت محمدی از میان امم افضل و اکرم
اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب
و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در جهان همه نبود حقیق ؛ بخلافت کسی به از صدیق ؛

وزیرے آن شود از احرار نه کس چو فاروق رضی الله عنه لایق آن کار نه بعد از وی عثمان ذو النورین رضی الله عنه بکار خلافت
نیافت زینت و زین نه بود و بعد از همه بعلم و وفا نه اسد الله علی خاتم الخلفا نه نام شان جز باحترام نبرند
جز به تعظیم سوی شان ننگرند هر کرا از اهل قبله خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و اهل نارش مشمر و همچنین
صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او کافر است بار نیارد نه بیقینش بدان ز اهل النار
نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم نه بیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت
هم بشارت رسیدشان به بهشت نه چو کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر آیند و پرسند که خدا
و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنے از بهشت بران
بکشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب درخور نیارد دیگر زمین بکیرش نرم کنند و گور برو تنگ
سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ برکشایند تا پایه و جای خود
از آن بر بیند چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس با نیروی فرمان اسرافیل
صور در دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی
اسرافیل بصور جان نهاد و ابدان پراگنده اجزا در رود تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه
اعمال برای اشرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت عصیان هر فردی را بمیزان
سنجند هر کرا پلّهٔ حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پلّهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند
پل غریب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بران رانند بیت هر که
کافر بود نهند چون پای قعر دوزخ شود مراو را جای نه مؤمنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن
زیان برند ضعیف ایمان آسان بران نگذرد بیت لیک یابد خلاصی آخر کار نه گرچه بیند مشقت بسیار
مواقف عرصات که مطیعان و عصات با ایستند پنجاه است و در هر موقفی سوال دیگر کنند نظم هر که
گوید جواب خود بصواب نه طی هر موقفی کند بشتاب + ورنه در هر یکے ز سختی حال نه رنج بیند بتکرار
سال نه ملال + کفار را عذاب نار مخلد بود و مومن گنهگار باندازهٔ جرم درو باشد نظم یا خود از استغاثت
شفعا نه برهاندش از جزا و سزا نه ور بری از شفیع نکشاید + ارحم الراحمین ببخشاید + چون از

دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند و درجات بهشت هشت ست هر کدام را بقدر علم و
عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی ست چون
مه شب چهارده اش نیکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی ست و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت ست در وی هم مردم باندازهٔ گناه جای گیرند در ذکر
لختی از سخنان که از مردم خواب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزیکه
آفریده شده روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِیْ اشارت بدانست پس جملهٔ ارواح
انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهر ست
که زبر سر ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف ست که زیر پای ماست و زمین
هفت ست اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید
آرندهٔ جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه ست و آشیانهای آسمانها بدرست اما نیم
دایره است خرگاه آسا و در هر سپهر نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی
پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش
اند و هر فرشته را جای و مقامی معین ست که از آن پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ
از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه ست و در هر آسمانی یک ستاره است مگر از هفت اختر باقی شمارگان
همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک ست اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ نِ الْکَوَاکِبِ و
حِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ و کرانهای آسمان بر کوه قاف ست و کرسی بالاتر از هفت سپهر ست
که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقهٔ آسمان
و هفت آشیانهٔ زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد
در اول نبوده ایزد توانا همه را به نیروی قدرت رسا و قدرت کامل خود بمادهٔ هیولی آفریده و چون روز رستخیز
در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را نیستی برند و زمین و سما

زمینی باشد چون سیم خام و دوران زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم یبدل
الارض بغیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفك فیها دماء و لم
یعمل فیها خطیئة و در قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن را پدید آورند و
پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را به دوزخ برند اول کسی از انسان
آفریده شد آدم صفی ست و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد و محمد ابو الارواح گفت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و
فرشتگان را پر و بال ست در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و از فرمان سر کرد
ملعونست اینست بیشتر عقیده اهل اسلام و ایشان را باهم خلاف بسیار ذکر بعضی از عقائد اهل
سنت و جماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار پیرو سپران کیش
حنفی و همچنین رنیفی واشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت
پیوسته کتابت مصحف و احادیث دقیقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره
روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از
شیعه بغایت محترز بودی و ایشانرا بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که انهم
تنفر که از شیعه داری وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه وران مذهب میرفتم
شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی بن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
آیین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه پرهیز که روافض دشمنان مااند و بعداوت ناسزا
بالشیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت
و جماعت است از شیخ حسن انچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی
مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها
و ثانی شنوده گشت که این قول جز از بستن زبان اعداء است و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه
مقبول و باز گشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی

گروه سیوم کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجت الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت
امام شافعی ست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامه نامی ایشان برخوانده شد
که بیخ و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب ست تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در
عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابو عبدالله فضل الله بن الامام السعید
المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف النوری آمده که تشبیهیان ایزد
برتر را بصفات ناسزا و نادرخور نالایق متصف داشته بدانچه آفریدهٔ اوست از جواهر و اعراض نسبت
کرده اند تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل است
که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات
هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی
علت چیزهاست و مادهٔ عالم همیشه با وی بود از نحریری شنیده شد که معتزله نیز گویند که چون
حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را
دران مدخلی باشد بشود و فانی می گردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
افعال خود را بخداوند بسته اند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش
شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزوده اند و در دوستی غلبه کرده در بارهٔ صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما زبان بناسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلافصل
علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و
نواصب در محبت شیخین فزوده اند و دران غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند
که هر کدام ز پس نبی بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفهٔ رسول و امام
نشمرد از دائرهٔ ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق ششگانه منقسم بدوازده فرقه شدند و
هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی سَتَفتَرِقُ اُمَّتی علیٰ ثلٰثةٍ وَّسَبعینَ
فِرقَةً کُلُّهُم فِی النّارِ اِلّا واحِدَةً و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم

و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش کیش نباشد از آنکه این
شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود و پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست
که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده باتفاق اهل اسلام
راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از و اصحابهٔ کرام داشته و آن کیش اهل
سنت و جماعت است انتهت خلاصهٔ عقیدهٔ شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی
کیش شنیده شده از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و
جماعت منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این
چار مذهب رستگار است در میان امویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان کوهستان شرق
سرزمینی است معروف که آنرا اشکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المومنین
معاویة بن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نمازگزار و پرهیزگار اند و تفاسیر
و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیدهٔ او آن بود که
غارت دارند و او را النجداقی می پرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان
منسوب است بدو گفته اَنَا اللهُ وَ اَنَا الرَّحْمٰنُ وَ اَنَا الرَّحِیْمُ وَ اَنَا الْعَلِیُّ وَ اَنَا الْخَالِقُ وَ اَنَا الرَّزَّاقُ
وَ اَنَا الْحَنَّانُ وَ اَنَا الْمَنَّانُ وَ اَنَا مُصَوِّرُ النُّطْفَةِ فِی الْاَرْحَامِ
و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است و
با این خونریز و بیرحم بود و هزال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه
نوبتی باهم خرما می خوردند دانه نهانی خرما رسول بسوی او افگنده گفت تو یا علی خرما بسیار
خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او است
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ یُشْهِدُ اللهَ عَلٰی مَا فِیْ قَلْبِهِ وَ هُوَ
اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ

مَنْ یَّشْتَرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ گویند چنین از نژاد رسول نیند بدین مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا
اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ گویند حسین ابن علی را
یزید در خانه خود بکشت و از گوشه انزوا بر خیاورد و او باهنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم
مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی همین که برون شهر دارند و در آن
صورتها مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد
شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزی ست و درین روز زیاده بر عیدین شادی
کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و در عید چیره و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را
بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیرها کشیده حضرت و فرزندانش را نفرین کنند
و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشانرا شیافت گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر
بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگرچه آن امر بر پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که
جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بزنده گردانیدن آن نداریم و هم پیغمبر ما خلق نشده و پیغمبر ما
جفتها هر که میخواست می گرفت زیرا که جهان مر او راست اما ما را نرسد که زن کسی بستانیم اما باید
جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آیین بر پا سپاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نه کشند
مدار خورد و ایشان بر حیوانی جانی ست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات
هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود حبیب که داناترین قوم ست نامه نگار در خانهٔ او
بهبود هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و
بعضی از خلفای بنی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان شراب بیار مستی نپوشانید از ما
چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا
فضیا ز الگنگ لال نمیساز جواب داد که یکی شیشهٔ زهر هلاهل نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فرستاد که دشمنانرا دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و

آسیبی بتن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر توانند کشید طعن لیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را
برین قیاس کن و چه طایفه اند از مردم شگونه نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام
که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت
و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت ست
و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بستمی
توانند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از ان حضرات و گفته اند امامت قضیهٔ مصلحی نیست که باختیار عامه
منوط توانند بود و امام به نصب ایشان منصوب شود بلکه قضیهٔ اصولی ست و رکنی از ارکان
دین ست و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از ان تغافل فرموده باشد
یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص
ست و آنکه ثابت ست که ائمه از صغائر و کبائر واجبست که معصوم باشند و همچنین قایل اند به تبرا
قولا و فعلا و عقدا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه
را در تقدم امامت خلاف بسیار ست و بیشتر ایشان هر یک را تقدم و تاخر مقالات باشد و در
عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه
ذکر کنیم در ذکر مذهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه
و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر انچه نامه نگار شنیده می آرد و ملا ابراهیم بغایت در آیین خود
صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت نخوردی و آشامیدی این گروه نزد وی
نشدی شنشاه در لاهور روغن نخورد چه یا فروشندهٔ آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز
بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو
گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان
برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از ان باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر

وسمیع وبصیر ومتکلم ست وحق را قادر بر ممکنات دانند وبر محالات توانا شمرند وصفات ذاتی واجب را
عین حق تعالی گیرند وبنده را فاعل مختار دانند وکلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است
چه آن عبارت از اصوات ست گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد وسه گروه دو مذهب
ست نواصب وروافض زیراکه محمد علیه السلام آنروز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با ابی بکر
بیعت کردند وبخلافت او راضی وخوشنود شدند الا هیژده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر
که باز نگرویده بیعت نه کردند وبخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضتمونا یعنی
یعنی ترک ما کردند واز ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت واین هیژده کس صحابه را گفتند
نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد وبدین سبب لقب
ایشان نواصب آمد وهر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود بر خود تعیین نمودند ویکی
را خصم ودشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان واهل سنت وجماعت نام کردند واین هفده
تن ایشان را نواصب خواندند وخود را مؤمن وشیعه نام کردند وسراسر صحاب ایشانرا روافض خواندند
بعد از آن مذهب نواصب منسوب بپنجاه وپنج فرقه شد ومذهب روافض بهفده فرقه کقوله کلهم فی
النار الا واحدة واین یک فرقه از اهل نجات اند زیراکه بر مذهب مستقیم آنست که بتوحید وعدل ونبوت
والامامت ومعاد ایمان دارند وهر پنج را تصدیق کنند باید آنکه خداوند تعالی را واجب ست که یکی از
بندگان خود را برگزیند وبه پیغمبری رسالت فرستد تا بندگان وآفریدگان او را از راه راست
خبر کند واین آگاه کننده میباید که معصوم باشد از صغائر وکبائر تا قول او حجت بود وبر پیغمبر که
فرستادهٔ خداست هم واجبست که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او
باشد واین خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغائر وکبائر وبرین خلیفه هم واجب ست که یکی را بخلافت
برگزیند تا بعد از وی او باشد وهمچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد وبقیاس ورای
واجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست واجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد
علی را برگزید ووصی وخلیفه خود ساخت وعلی بعد از محمد بهتر وداناتر جمله انبیا واولیاست

و باقی ائمه معصومین علیه السلام که فرزندان او نیز همچنین اول ایشان همچون آخر و انجامین
مانند آغازین و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان
پایدار و قایم ست انجام او ظهور کند و جهان را پر از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند
ابوبکر و عمر و عثمان و اتباع امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند ایشان را
نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان
علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین امنوا امنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم ایاتی و یحذرانکم عذاب یوم
عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله و رسوله فی
ایات لهم جنات نعیم و الذین کفروا من بعد ما امنوا بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم
الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من
حمیم ان الله الذی نور السموات و الارض بما شاء و اصطفی من الملئکة و الرسول و
جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم
قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله
قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی
علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم ایة و ان اکثرهم
فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم
ماویهم و ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین
کانوا عن ایاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم
جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه
حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه
و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما

ما آمنوا طلبتم زينة الحيوة الدنيا واستعجلتم بها ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم
العهود من بعد توكيدها وقد ضربنا لكم الامثال لعلكم تهتدون يا ايها الرسول
قد انزلنا اليك آيات بينات فيها من يتوفه مؤمنا ومن يتولّه من بعدك
يظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون في يوم لا يغني
عنهم شيء ولا هم يرحمون ان لهم في جهنم مقاما عنه لا يعدلون فسبّح باسم ربك
وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى وهرون بما استخلف فبغوا هرون
فصبر جميل فجعلنا منهم القردة والخنازير ولعناهم الى يوم يبعثون فاصبر فسوف يبصرون
ولقد آتينا بك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيا لعلهم
يرجعون ومن يتولّ عن امري فاني مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسئل عن الناكثين
يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين آمنوا عهدا فخذه وكن من الشاكرين
انّ عليا قانتا بالليل ساجدا يحذر الآخرة ويرجوا ثواب ربه قل هل يستوي الذين
ظلموا وهم بعذابي يعلمون سيجعل الاغلال في اعناقهم وهم على اعمالهم يندمون انا بشرناك
بذريته الصالحين وانهم لامرنا لا يخلفون فعليهم مني صلوات ورحمة احياء و
امواتا يوم يبعثون وعلى الذين يبغون عليهم من بعدك غضبي انهم قوم سوء خاسرين
وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني وهم في الغرفات آمنون والحمد لله رب العالمين

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از
تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنی
تصنیف کرد او در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه
نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد ست و تعبیر
ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المومنین امام
المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ اعرف من این

و فی این وادی آمده و درین معنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل
این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طائفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و
ایشانرا متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه
در فن کلام و در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشانرا
حکمای مشائین می گویند ازین جهت که اوائل ایشان در رکاب ارسطو می رفتند و قتیکه ارسطو وزیر
اسکندر شده بود و تردد بدولتخانه اسکندر میکرد در ان اثنا اخذ علوم از ارسطو می کردند و یک فرقه
دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طائفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب
وحی نگویند و ایشانرا صوفیه متشرعین می گویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشانرا حکمای
اشراقیین می گویند و افلاطون که استاد ارسطوست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه
دیگر تحصیل این مقام از دو کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن
باشد عادتا که عقل در وی غلط کند تمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین می گویند
و اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا
نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن
فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده ازینجهت که عاصم از خطا منحصرست در تمسک بکلام
اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم
است لنقیضین حق نیستند البته یکے از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه
و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونے که عامه
تدوین آن کرده اند و اهل بیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما
بایشان رسیده و آنچه باطل است از اوهام ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت
صغری که بعضے از روایات هفتاد و سه و بعضے از روایات هفتاد و چهار ست شایع بود و اصحاب ائمه
علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند

تا مر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقائد و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب
بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره
تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن
حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند و در زمان ایشان مدارس
و مساجد بدایر بتعلیم و تعلم طریقه عامه بود مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام
در فن اصول فقه مرا فقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند
و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی
غفلت و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه
مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرد و از نیجهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین
چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح
مواقف و اوایل کتاب ملل نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی
سید مرتضی و استاد رئیس الطائفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه
المشارق و المغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و
شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و اجتهادات
فقهیه بنا بران طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه ارباب خبر واحد خالی از قراین نبود ایشان تقسیم
احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهوره کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث
کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطائفه و ثقة الاسلام
و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیره هم تصریح کرده اند باینکه
اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ
محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از ایشان
سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی

یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورع ایشان استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله
مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره
فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و شبهاتیکه معارضت بآن طریقت دارد رفع آن شبهات بکن و این
معنی در خاطر می گذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع
علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر
فرو برده بودم و تضرع بدرگاه رب العزت می کردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم
و مجدد در رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه می کردم
از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فوائد
مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنای
مؤلفش گفتند رحمه الله و نیز در امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و از نظر نهان و
آنرا تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان
معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی بود
و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری سفرا (جمع سفیر ۱۲) و وکلا (جمع وکیل ۱۲) در میان صلحای امت و امام واسطه
بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و
بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و از قریب به پنجاه سال کرد و بعد از و ابوالقاسم
حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی داد و بعد از خود با بوالحسن علی بن محمد السمیری وصیت کرد و او خاتم
وکلا است چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر
بمنع وصیت بیرون آورد و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمیری اعظم
الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد

الی احد فیقوم مقامک و بعد وفاتک لنفسک وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد
باذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و
سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة
فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در نصف شعبان
سنه ثمان وعشرین وثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم
بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر
زیاده از یکے باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق
حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان
راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که
از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضے از رواة یا مجموع
امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه
عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر بشود
وغیره متواتر متواتر آنست که جماعت بسیار در هر عصرے روایت کنند تا بمعصوم برسد
چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی نرسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر
دروغ نه کند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضے مراتب بان
کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحدی نامند و نزد اخباریه
باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخبارین نامه نگار آنچه از انیشان این راه
که یکے از آن محمد رضای قزوینی ست شنیده مینویسد و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند
و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد
طریقه قدمای شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه طالب

زیادتی ست بفوائد المدنی که گرد آورده است بگرایند گویند در حدیث آمده رحم الله امرءا عرف
من این و فی این و الی این و غرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشا است و مراد الی
این معاد ست پس ما را معرفت سه نشا و شاید امامانه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که
رسول ست بگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریق ست
طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق ست یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نزد گروه ائمه نخست
قدمای ایشان که اشراقیانند و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند
که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه
معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا
و نوم می کوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر
امیر المومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده
و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نائب امام و
قائم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و
ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت ست
و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نه گرویدند و متاخرین ایشان را
متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را به عقائد مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت
ست طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین ست و ایشان را اخباریین از آن
گویند که مدار این طایفه بر خبر ست و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از ایشان این راه که یکی از ان
محمد رضا قزوینی ست شنیده نیکگار و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند
ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین می کند که شما خود تا کی تقلید و مقر که آئین سلف
و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخبار
ست پس ما را همین دلیل بسند ست که راه طریق مستمر ست اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و

بما نمایید که بر فرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته آید چه بعد از محمد علیه السلام
پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب معتبر از احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام
عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصل
سنت و جماعت آمیخته آید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیانید
و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب
مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افگندند
و بعضی از آن به آیین خود آمیختند باید دانست که بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت
که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست
که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهاتست ما را نیروی دریافت آن
نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید
کرد چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف
هم باشند امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنان است
که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان
عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن
فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل می‌کنند هر چه ضد
ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را
شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه
اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بران ره که غالیان و حکام و علمای
مخالفین روند بضد آن راه گرایید و اگر همه را بر یک راه بیابند پس دو حکمت بر هر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه بیگمان از امام و ائمه است

مفترض الطاعت است پس هر کدام که عمل کنند بگفتهٔ امام کار کرده باشند دیگر اینکه توقف تا هنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که یارا تا گزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام
معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبادت از آنست که اگر در معاملات است
صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد
است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود
نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس رجوع کردیم بمحکمات موافق آیهٔ محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده
رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث
در طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست
که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن بشبهه است و شبهه را شبهه ازان گویند که باطل است شبیه بحق
و طریق اخباریین آنست که بظن و الا فسلم الیه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه
اخباریین طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متأخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود
عمل کند و دیگران را اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد
ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است شنیده شد که اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و
این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را
امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو منصوص داشت و با مادران حضرت هیچ زن و جاریه
انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است
بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فائده اش انتقال امامت است از امام جعفر باولاد اسمعیل
چنانچه موسی بر هارون نص فرمود و در زمان حیات موسی درگذشت و نص جعفری باز نمیگردد
و قول بر با محال است و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نه فرماید

و اهمال و اجمال بر امام جائز نیست و در ما نحن فیه که امام جعفر در حق او و اثنا عشریه نیز قائلند
گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نکوشند و بر
فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند که بر مفلوجی او در مرور
او از آن شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن
بود برای خلیفه فرستاد و گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با دور شیعه تمام شد بعد از ائمه مستور
و عیان ظاهر در زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد
و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفتگانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده
است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه اینانند و ایشان ابطال ظاهر
شرع کار نکنند گویند ما نگوئیم خدا موجودست یا موجود نیست عالم ست یا عالم نیست قادرست
یا قادر نیست و چنین در سائر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی
شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق
بر حضرت واجب الوجود بطریقی ست که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابل
از خالق و عالم متضادین ست گویند چون حضرت ایزد متعال عالمان را موهبت علم فرمود او را عالم
گفتند چون قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خواندند هر آئینه اطلاق عالم و قادر بر ذات
ایزد متعال باعتبار آنست که واهب علم و قدرتست گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات
تام ست و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است
بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهرست بزن پس
مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از وی فیض می گیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از
نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر با لت پس پدید آورد اجرام سپهر و جنبید بحرکت دوری فلک
بتدبیر نفس حادث شد طبائع بسیطه عنصری و بتوسط او بسائط عنصری پس پدید آورد مرکبات
از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم

علوی چنانکه گیتی برین مشتمل ست بر عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کلیه که مصدر کائنات ست واجب ست
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق ست
و نفس امام ست چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و
وصی او و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص دائر ست تا منتهی شود
بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرائع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و
التزام شرائع جهت وصول نفس ست بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این
قیامت کبری و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در آن
غرضی بد باشد بلکه تا راه بجد آیابند و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور از یقین
و نا استوار ست و آن تشکیک ست و در ارکان شریعت مقطعات سور که پرسند که معنی حروف
مقطعات که در نخست سورست چیست و قضای حائض دون قضای صلوة و وجوب غسل از
منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چارست و چندی سه و اندکی دو از چیست و بدین
گونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پژوهد پاسخ دهند و او را
براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس بدیشان بگرود و براه حق شود پس از
تشکیک ربط ست و آن اخذ میثاق ست چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود و اذ اخذ
من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت ست بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل ست
بر او از امور یکه بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر پیرا نیروی آن
نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس ست و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیاے ایشان
تا زیاده شود میل او بر انچه می جوید و میخواهد پس تاسیس ست و آن تمهید مقدمات ست که پذیرد دلخواه
و آنرا اسلم دارد و باخذ پوشیده انچه جوینده انست آنرا پس خلع ست و آن خلع نیه ست باسقاط
اعمال بدنیه پس سلخ ست از اعتقادات دین ظاهریه پس درین هنگام گرایش ست بر اباحت
و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرائع که آن رتبه والا ست چه در دنیا انچه مفرح منفعت

نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت ست و امثال آن
گویند وضو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام که حجت ست و
نماز عبارت ست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ
احتلام عبارت ست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عهد ست و زکوٰة تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا
عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم ست و زکوٰة کنایت
از آن ست که خمس اعمل بامام معصوم دهند و کعبه پیغمبر ست و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات
اتیناس و تلبیت اجابت مدعو و هفت طواف خانه مولا ها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند
و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و
هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بتحقیق هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و
عقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و
هیچکس را علم بالا نبود بی تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
خبر به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و
زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوتگاه نهان
بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام نهان بود همچنانکه نبی را
بمعجزے قولے و فعلے شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت
الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ
وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابے دیده شد از حسن صباح که نائب امام
بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکے از دو قول ست یا آنکه گوید

خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل و نظر
حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول مخالف او را انکار بر غیر رسد زیرا
که چون انکار کند و انکار تعلیم ست و دلیل نیست بر آنکه منکر علیه محتاج ست بغیر و گویند هر دو قسم فرو
و دلیل است زیرا که مفتی چون بفتوی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا
از نفس خویش مبدا آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول
متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر ست بر اصحاب عقل و شاد در فصل دوم از کتاب خود
ذکر کرده است که چون احتیاج بعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق
ناگزیر ست و گوید آنکس که قایل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم
خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آئینه مسلم داشته باشد که لابد ست از معلم صادق
معتمد گویند این فصل ست که متضمن کسر ست بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که
چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد لابد ست از معرفت معلم اول و ظفر برو بعد از ان تعلیم
یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز نیست بتعیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود
هر آئینه اول رفیق باشد و بعد از ان طریق این کسر ست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب ست و بعد از ان
تعلیم از و و فرقه گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی ست هر آئینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دا
شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه الیست که محقق را بحق
معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق بشناسیم معرفتی مفصل یا را در ان مسائل بباید و مراد ما بحق
درین مواضع احتیاج ست بحق و گوید باحتیاج امام را شناختیم و بامام حق را شناختیم چنانچه بجواز و
جواب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید دانستن طریقه توحید همین ست بعد
ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی

وازام واستدلال باختلاف بر بطلان مذهب استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش واز جمله آن
استدلالات تمیزست میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گویید در
عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت ست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
ست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت ست و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه ایشان با
رؤسای خویش متفق اند وافتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز
از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در ان وزن کنند و گویید که این میزانی از
کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب ست از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی ست باطل ست و آنچه
مستحق اثبات است حق ست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن
کنیم و نکته سر این سخن آنست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع ست باثبات معلم و توحید و اثبات
داخل ست امامت یا نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث
آنست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که
بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات
بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد ست تمامی اصحاب گویند الله الله عقول ست یعنی آنچه عقل
هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که باری تعالی موجود ست
یا نه واحد ست یا کثیر عالم یا جاهل و قادر ست یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله یا الله محمد ست
که آن خدایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق ست و این فرقه در اکثر
جاهستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه
در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان ازو شنید خلفای اسمعیلیه تنها
در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعیکه مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبید الله بن احمد بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان

عبارت محمد بن عبد الله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس المأتین تطلع
الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله ست و ابو زید را
که بران حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با سمعیل ملقب
بمنتصر از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی
نمود چون بسن تمیز و رشد رسیده آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق
منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و
بغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود و
در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از
دشمنان اهلبیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر و استیلا یافته در جبلی از جبال
بدخشان نهان گشت و بیست سال باب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادان او را با سمعیلیه الموتیه
مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامه ازو در باب معاشرت بالموتیه که دران مجبور بود
ساخته اند حالانکه او تابع اسمعیلیه مغربیست با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب
ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند
چنانچه منصور ابن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب
دکاکین واگذارند و دروازه های مصر نه بندند و بر سر کوچه ها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق
محلات مردم آمد و شد می کردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر مغیبات چون جد بزرگوار یعنی
محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب
همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهورست اسمعیلیان ایران مشهور
با سمعیلیه قهستان و رود بار اند اول ایشان حسن صباح ست چون احوال او در تواریخ با قلام تعصب
نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت می نماید نسبت حسن بمحمد صباح
ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح ضمیری ست از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائیده و

واز قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر
می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطهٔ خلاف مذهب با او عداوت میورزید چون امام
موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند را
به نیشاپور آورده به مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت نشسته و
بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام ازو سر میزد و ناکسان آنرا بسخنان
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میداد و بذیل زندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی
و عمر خیام نیشابوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایهٔ والای
دنیوی و حسن بمرتبهٔ بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس
از ما به مرتبهٔ بلند رسد دولتی کزاو را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد
و بدینموجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته
بگوشه نشینی و تحصیل فضائل کوشید و خواجه امداد و دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک وی را بخواند
چون آن صورت نسبت بسلطنت الپ ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان
ملکشاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل مجلس پادشاه
بخویش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی
و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی
و خود را در زمرهٔ ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن ٭ تا نشوی
عهد شکن جهد کن ٭ خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از غور کیاستش با سلطان گفت
و هم بعرض رسانید که تند و کریز و صاحب طیش ست اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و زیرک
بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در فراخ سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از
امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش
و تیزی در حق حسن گفته محض افترا است و از علتها دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته

روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد خواجه جواب که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد بشرط آنکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان
این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت
تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته براهتی غلام خواجه که با خادم حسن
دوستی میورزید و بقولی خود خواجه از حجره حسن که بیرون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت
گرفته دفتر را ابتر کرد و جمیع آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آنصورت را با حسن
نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم
نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود حسن نمیتوانست جواب داد هان و هون
گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال
نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امر که دو سال مهلت
خواهند جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون
نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم
سلطان رنجید لهذا حسن فرار برقرار اختیار کرد و بری و باز بشتافت و در آنولایت با عبد الملک
عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از انجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس
ابو الفضل نهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم ملک
این ترک روستائی را برهم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه بر سیدنا
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر
او اطلاع یافته از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل
نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعا
رسیده القصه سیدنا بمصر رفت و دران زمان منتصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف

حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط حضو
ممهد شد به سبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر
خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش
نیز یعنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش
باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاس محبوس کرد چون
چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم ازین برترین
کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب
مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت
ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی
نجنبی بدامن کش چو کوه + کادمی هست غبار و عمر باد صرصر است + دران اثنا یکی از مسافران
از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که
آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق
جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام آمد
سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد بخوزستان شتافته از آن بولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده
مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا خلایق را به مذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن
کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی
که گوهر او بود بسر می برد و آنجائیان و متعلقان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال
چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی خفیه از سکان الموت آن جناب را بقلعه در آوردند القصه
چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود دینی اختیار کرد

مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائزست و بعضی از حیل شرعی
ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی ست حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشانرا بدین طریق گرفتار
سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود
بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را ریشه های
باریک ساخته و آنها را بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت
اشتغال داشت بنا بعقدش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی
مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله
ونعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج
آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال
گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد
یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را نی
مینواخت از قلعه بیرون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در مدت
دو نوبت زیاده بر بام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره
بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف
مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه
ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود چون حسین قاینی که
از عمده اصحاب سیدناست با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای
ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را پامال کرده مراسم قتل و غارت مرعی
داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا
ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است که الموتیان باید بهیچ طرف نروند

که در همو ضع اقبالی بدلستان خواهد رسید بمدرآن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از پیش
نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و هشتاد و پنج امیر ارسلانی
شاه بفرمودهٔ ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید
ابو علی که از جملهٔ اتباع سیدنا بود در قزوین بسر می برد سیصد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه
شبی خود را بقلعه افگندند ناگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت
بدست آوردند چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارغ را با سپاه فراوان بدفع
ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون
نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی
که از جملهٔ فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر
پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان
شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد و کوه لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد انگاه فدائیان
جهت قتل علما و فقها که با فرقهٔ ناجیهٔ اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق
متفرق شده بسیاری ازان طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقهای مخالف
چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را
با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر داد سال نمود
قریب یک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در
معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت
سپاه بمحاربهٔ فرقهٔ ناجیه فرستاد و دران اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه
قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو بر و اما آسیبی بدو مرسان چه تو بر در وی نمک
اولی و دست لوی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد دید بغایت
خایف گردیده در اخفای آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید گفت اگر با

بسلطان نخجیت نمودی آن کارد که در ظلام شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان میتوانستند
برد استماع این سخن توهم سنجر مشیر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
حال حسین قائنی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند تعالی
انجلال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا
در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت او را با بوعلی تفویض
نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قدیمی بیرون نروند و چون از امثال این
قضایا فارغ گشت در بست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید
که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد ازان محمد بزرگ
امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته
گشت و از ان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند او نیز بدستور
حسن گذرانید بعد ازان محمد بن حسن بن محمد که مشهور ست بن الامام بعلی ذکره السلام و در نسبت
حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفهٔ از اسمعیلیان رودبار و
قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد
از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر که شائسته امامت
بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن صباح برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن
کوشیده امام را در قریهٔ که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابوالحسن
را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق دائم و امامی بوده مستوره در ان قریه بعقد خود در
آورد و چون حامله شد او را محمد بن بزرگ امید سپرد و باخفای آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر
بهم رسد آن زن را بخواه محمدیه فرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت
پسری که عبارت از علی ذکره السلام ست روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر
محمدست جمعی گفته اند هر حرکت و فعلیکه از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن ست پسر نزار

را ابوالحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجهٔ بلوغ رسید با سنگجه محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام
حاصل شد هرچند بنابر آنکه پسر پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام بر این نسب
المستنصر بالله میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق
دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسیده
تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را
بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت
در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن
بمالوت قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین
سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده زبان معجز بیان
گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا
زمان قیام قیامت است باید که خلق باطنا با خدا باشند ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه
از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب لهو و لعب مشغولی نمودند و
آنروز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روزیست که بعقیده اکثر مورخان در آن روز
حضرت امیرالمومنین علی از عبدالرحمن زخم خورد و چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح
کامله است در این روز این شادی تقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیم است و
زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت در
حسن ابن ناموّر که از آل بویه بود در ربیع پانصد و شصت و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت او
بامامت رسید دین را چون والد نامدار برپا داشت جلال الدین از اولاد پدر را بزهر شهید کرد چون
امامت را نشایستی و بغضب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده سال در ماه
رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین بن محمد بن جلال الدین
ابن حسن حبی را که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بود ندیم در مشرب با جلال الدین موافق نبود

گشت و شیوهٔ مرضیهٔ اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون
بسیار برداشت علت مالیخولیا بر و مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم
نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آئمه زحمت کشید در زمان آن حضرت
علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر با الموت برد
حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار
شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود
بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ دران بلده
نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی
تاریخ فوت او گفته قطعه جمال ملت و دین قطب اولیای خدا ٭ که آستانهٔ او بود قبلهٔ آمال ٭ بسال
ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت ٭ شب دوشنبه و روز چهارم شوال ٭ بعد ازین علاء الدین محمد
رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان
بسوخت هلاکو خان بر و مستولی شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این
التماس مقبول افتاد دران سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش از یکسال ممتد نشد در الموت چند
حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیاء و سائر ذخائری که
در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را
از کرامات سیدنا دانستند در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بنجا جائیست
اردبیل نام که آنرا اردبال نیز گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق
اشیا پیداست که نسبت انسان را به فراز آبادیان در گفتار رسته و عنصر پایزا با شهریان را امیر
باز نرسته نهنگا مبارزا بابی زبانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیان زا بلامکانیان نسبت ناموجود
با این عجب خرد و شرع بخدا شناسی و یزدان پرستی ناسزاوند ملائکه علوی و انبیای سفلی را نیزدی شناخت
ذوات برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک کنه معرفتک گوی منادی این آواز است بنابرین بر ایزد تعالی و

خدا و نعمای لایزال واجب که از مرتبهٔ صرفیت و پایهٔ تحیت اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت
به تجسم روحی پیوندند تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرماید او را بشناسند و
پرستند و آیات و احادیث رویت اشارت بدین بروزست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی از اقسام ممکنست
ممکن و عقلا بدان قائل و در اخبار رهسپران نجات آباد اسلام مقررست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور
جبرئیل به پیکر دحیهٔ کلبی شاهد حالی ازآنست و چنین در محال شمر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق
اولی و اتم بتجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیازمند سرشته اند و این گروه
را از قاعده که همه بران همداستان باشند تا ستم در مشارکات انبار نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر
نیست باید این و الا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آنرا پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق
اقتضا فرمود که بقدرت خویش در جنس انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون تواند نهاد تا بدین
آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال خیر علی مرتضی
نیست حقا که پیغمبری همایون وجودش را بجز این نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیدهٔ انبیا در ذات آن
مجمع الوجود مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت در آمده در پیکر ابو البشر نگرندی
و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرندی و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنندی و گهی
در لباس کلیم اللهیش سخنگوی یابند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه که مقصود از نفس
نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین است و ان الله خلق آدم على صورته
هم بدین انباز شت چه آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و بیت حیدر [illegible]
اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم ست که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده دستار
داده نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق از پای آن سرور جهان نیست که واجب التعظیم اوست
چنانکه حق بین سراپیرسی مردده بیت غرض زبت شکنی باخراین نبودنی را که دوش خود بکف
پای مرتضی برساند و خانه کعبه مسجود از وجود آمود آنحضرت گویند که هر دو حق با جسد دو بنا
و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین به تناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند

که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از دور او لا دنا مدار و محمد را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند
چون حق دید که کاری از و بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که سخن گفت
این مصحف که در میانست عمل را نشاید چه مصحفیکه علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان
ست اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان
ست خواندن را نشاید و بعضی از ایشان دیده شدند که آنظم و نثر یکه منسوبست بامیر المومنین علی گرد آورده
داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بواسطه قنبری از علی الله بتحقیق رسیده و قرآن
بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه از ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند
و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفیکه اکنون در میانست کلام علی الله نیست چه شیخین
در تحریف آن کوشیدند انجام عثمان همه را افگند چون فضیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و
قرآن اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون
علی الله جسد بهشت بآفتاب بپیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری بپیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را
علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی انبوه
عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را می خوانند و او اجابت می کند و در واقعه ایشان نزد او [illegible]
می فرماید و عبدالله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع در آمدی و بر و شمشیر کار نمیکرد و چنانکه یکی از مخالفان انکار آن معنی نمود و آن عزیز گرم گشت و
علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و بانگ گفت بزن ای ملعون آن مرد بدو چند شمشیر انداخت
اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و گروه ایشان جانداز کشتن ناروا داشت و هیچ گوشت
خوردن را نشنود چه علی الله گفته که لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی
حیوانات و اکل لحم ایشان سنز و آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشانست و جمیع محرمات را گویند
عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و هاروت و ماروت عبارت ازین سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون

ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه
کس است چه صنمی از ریش علی الله شیخمن را گفته و به تناسخ قائلند و گویند چون علی بصورت انبیا و
اوصیا گذشته ظهور می کرد این سه تن بصورت منکران می آمدند بعد از این نیز چنین خواهد بود تعلیم
هفتم در عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان
خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن می گفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت با دست یعنی خدای
مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از
اتحاد گفت بر مسلم واجب است که مسیلمه را پیغمبر صادق دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این سخن
بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود
چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو کفر شاید و اگر بیشتر باشند
بهتر پس از فضائل و معجزات او بسی برخواند از آنجمله آنکه باره را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در
کنار او نشست و بر درختهای خشک شده گذشت و دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاد بر
نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز است او
فصحای عرب را از زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که از افاروق اول
نامند و آن نیز بعد زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کسی نیارد فهمید و قراءت آنها سود
دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت
فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام است و عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده حقیقت همه مسیلمه هم
بر آن هم پیغمبر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد نیست از آن است که مسیلمه بعد از محمد
زنده بود و بعضی از آن به فرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و
گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدا آن خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان
و جهانیان است و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست بگویید که جسم نیست چه شاید که جسم
نه چون اجسام مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان مجید نازل شد و آنچه در فاروق اول که کتاب

مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و باد و چشم و گوش مخلوق است و بجز
ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجب است چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت به بصر
و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید بهر سان که خواهد و گفت
در قدم و حدوث و پاییدن و معدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چرا که عالم آفریدهٔ خداست و
بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده گردانند و بدین پردازید که بهمین
تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و
عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و به فرشتگان خدای ایمان آورید اما نگوئید که
ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را نمایند و بدانید
که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر است و که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا
برعکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و
گاهی بکعبه و گاهی بجهت دیگر توجه می فرمود و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین را که کعبه باشد صحابه
گذاشتند و گفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت
شرک چه هر گاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت
نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت و بیجهت نماز می کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است
ملک جهت را بنهاد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه
نشود چه آن کفر است و کعبه را بیت الله نگویند که خدای تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بجسم بودن
حق نماز سنتی نگزارد چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خود وضع کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام
الهی خوانند و باز کار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق نیز
بود و در نماز بغیر از کلام الهی زبان نیارند اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه نماز اوقات پنجگانه و عشا بدعت
را بمسیلمة المسیح که مرسل بود و بقومی مبعوث بعوض غیر الفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است مسیلمه را
که خود رسول است و جنت دهم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجدهٔ آدم امر کرد چون او سر باز زد دنیا برین مردود درگاه

گفت این قول کفرست چه حق تعالی سجدهٔ غیر نفرماید و کسی را عبث نگرید چون ابلیس موجودی که مردم را بفساد
افگند نیافرید در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک
و بد توانا ساخته بنا برین از نیک و بد کرداری پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول
دو تن در خلوت کافیست و می گفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جائز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اسلامیان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی
خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد بیش و اگر کسی
غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق سوی چیزی که نجاست
آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده ست در روزه داشتن بعض
را منع کرد بلکه فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی
نخورید و میاشامید جماع نکنید و ختنه را بر انگند که مانند شد نسبت به یهود جمیع مسکرات را حتی افیون و
جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا
قراءت نمودی و گفتی از آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه دریافته اند و گفتی
و امر کردی که چون فرزند آید اولی ست که با جفت نزدیکی نکنند زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند
بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند در فاروق ثانی زنا مباح ست چه آن نیز چون دیگر سوداهاست
و گفتی من ابوبکر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون به فرمان ابوبکر
مسیلمه شهید شده خلفای دیگر هم محرک آن فتنه بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار کرد
چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی ست که هم قاتل سید الشهدا
حمزه است تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه و آن مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت
حسد او نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده
نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد

وحقیقت جسد او شخص واحد محمود از پسیخوان که دهی ست از گیلان زمین سر برزد و عالم و عامل
و متقی و پرهیزگار و فصیح بود در سنه ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر
برزد و یبعثک ربک مقاما محمودا خبر است یعنی چون در عناصر لونی بهم رسد که در امتزاج صورت
معدنی برد و قابل فیض شود که استعدادش بیشی پذیرد تا خلعت نباتی در برش کشند بود که توانائی
و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سفر دگر عناصر یکباره ترکیب انسانی
منزلا راست شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان اجزای جسد انسانی از
آدم صفی در ترقی بودند تا برتبهٔ محمدی که معراج هست بهره ور شدند و در نبوت چون اکمل و اتقی
گشت محمود سر بر زد بنابرین گفته اند بیت از محمد گزیده محمود است که اندر آن کاست و اندرین افزود
و آنکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفت انا و انت یا علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی
اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مخمر
گشت بدین سان گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از آن پیکر محمود در سر شت

نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش
اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از اشنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه می گوید
و خاک را می خواهد و عناصر دیگر نیز هم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش دانند و کعبه عبادت و آتشکده
طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم آتشین
جبانزاده آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قایلست بدین آئین که چون بمیرد در نجا گشته
اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه اند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد
پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید در خورد عمل باشند و اجزای پراگنده جسد در خورد عمل و علم همه یکجا گردانند
پراگنده نگردند خواه از منشا جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قایل بوجود نفس
ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و حسب مبدا اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
استعین بنفسک الحق الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء + انا مکمل المبین گویند

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکورست و از تصانیف بسیارست
و آن موسوم به نسخ و رسائل و هر نسخه و رساله را نامی از آنجمله در میزان که از نسخ معتبرهٔ اوست
آمده که سر انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتد یعنی اصل مذکور اند تا آنکه
این افراد باهم سرشته نبات گردد و از وی حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این
مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری است
و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد از آنکه آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکورست بهم
سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود
که ازین شانزده هشت هزار سال ها هشت مرسل مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین
مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دائره بدو صورت این دو کامل گرده باشد باز نوبت افراد باشد بدانسان
دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سالست علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور
و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد انتهی نظر چهارم در بعضی از مقررات
و اصطلاحات و حکایات این طایفه محمود را انبیا و همه است در برابر تشریع انبیا
و سر هر مصحف را بطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آیین او را واحد
میگویند و متعلق را آیین ستوده درویش و آنست که در مدت العمر یکبار رسانی و درویشی و تجرد گذارد چون
او را سبلی تعلق نبود دیگر قدر ضعیفی لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبه الحد که مرکب سبکین است
برسد و اگر امینی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار بسزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله
یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحد منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مرمی
نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار نزولی و صعود او را در سر نشاء
محصی شناسند و احصاء کنند از خلق بخلق او پی برد اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله
محصی و بلغت شمار کننده و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اول وی پی برد چنانچه
از مسلمانان ایشانست کمیکه به مجلس در ول نام هر چه از صوالید به زبان آورد احصاء او چنان

گفتند که در نشاء سابق همان خبر بوده که نام آن بر زبان آمده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه های
مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند در با وشید ور زند چون در خورد خوی خود بنشاء حیوانی در آیند
جانوری گردند که آنرا بهندی گلهری گویند و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون
بنشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و محمّد یمنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب
اکثر سپید جامه دوست فائز شوند که هر دم سر آب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسبح اگر رحل و حصیر جا
که سود بحالت جمادی سنگ یا خارا و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که تبدیل
نزدل کرده بدین پیکر در آمده و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده بالفعل
ترکی میفهمد چون چخ گوئی بیرون رود و چخ بترکی بیرون آمی باشد گویند بکمال رسیدن آهن نسبت
کر بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفان چون سفر ملک بقامی خواهند × از سر تیغ تو کیتر
فنا می خواهند × و گفتند که امام حسین در نشاء ازنشاء موسی بود و یزید فرعون موسی در آن نشاء
فرعون را در آب نیل غرق کرد و برو فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید حسین را
آب فرات نداده بتاب تیغ آبدار ترکیبش از هم تفرید برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاه ست مردم
سیاه رو بوده اند و هرچه سفید ست مردم بوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و آنکه
در کعبه شمس تبع و اشارت ست بدین معنی که قبله شمس ایست و ایشان را دعائیست که رو بآفتاب می خوانند گویند چون
در عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله اکبر باشد چون
دور عجم با تمام رسید مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می پرستیدیم در رتبه فوق این مردم
که اکنون هستند بوده اند بنا برین بروند و بر مانند مردم تمثال سازند و بپرستند و بت پرستی آشکارا شود تا
باز دور عجم آید و سپاهیه بر همین سان باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی مرحلو او
خبر داد گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود ست چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت
محمود × گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد × و پیروان او در ربع مسکون متفرق اند و در ممالک ایران ازین بسیار
اند اما خود را آشکارا نبایند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از اینها

گشت و عقیدهٔ محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید و از
ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت گویند اگرچه خود را شناخت
اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از امینی شنیده شد که شاه
عباس این کامل بود و هر کس را درین دین رسا نمییافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و
التماس بودن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشهٔ سفر بنهد داد و گویند در آن آوان که
شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این دناوت طبع
تست چه این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش می جوئی و اگر
بحق نپیوسته از وی چه توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که
من جواب داد که ترا به بندوق میزنم اگر بندوق بتو کار نکند تو بگردم تراب پاسخ داد که امام رضای
شما بدانهٔ انگور مرده است من از گولهٔ بندوق چسان زیم انجام بضرب گولهٔ بندوق شاه در گذشت
کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان
شاملو رسیده بود او را امین کرده از این راه از وی این سخن سر زده روزی که در حرم روضهٔ المشهد میخواندند
و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا می گریید یعنی شاملو که عبارت از شاهیانند این کار کرده اند
جواب داد که برای حسین نمیگوئیم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت با آن چشمی که می بینید ما را ٭ همان
چشم ست که می بیند شما را دیده این را خوش کیسیی ماند دینه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از دناوت
بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش
میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهرهٔ درخشان و بمن در آویخت و گفت که بر تصانیف
من گذشته گفتم اگر خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی
منقولست که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه
فرموده بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس
و از فخر الدین نامی که از دین نابغه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط

واز کین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد ازو ظهور کرده
اند همه را پیرو و تابع او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه
نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در نبذی از حالاتش نظر سوم
در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است
که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که بهفت پشت به شیخ سراج الدین انصاری
سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت
و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند
نموده و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر
ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت
و پدر بنین و جد عبد الله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان
متولد گشت و پدر عبد الله بنین بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست و پدر بایزید عبد الله در
کانی گرم که از کوهستان افغانانست میبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم
آمد عبد الله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبد الله و
پسران زن یعقوب و بی پروائی عبد الله آزارها کشید و قاعدهٔ میان بایزید آن بود که چون بپاس
داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خردی باز او را
میل بمبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه
اسمعیل که از اقربای ایشان بود دو واقعه مشهر شد بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند
بایزید خواست مرید او شود عبد الله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان
مرید شوی پیران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را یکی از
بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و
مردم با وی پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند تا

نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه تعلیم و ادب بود که الجنة للمطیعین و ان کان عبدًا حبشیًا
والنار للعاصین و ان کان سیدًا قرشیًا حق را آشکارا میدید تعالی ترون ربکم عیانًا فا
حکم شد به بایزید که بگو ربنا آتنا بی و عرفتنا بک حق با او گفت فضوح الدنیا اهون من
فضوح الآخرة استعجلوا بالحسنة و لا تستعجلوا بالسیئة خداوند با و سر و جعلنا عبادة الظاهر
والباطن فرضًا و جعلنا عبادة الظاهر فرض الموقت و الباطن فرض الدائم بایزید در ما
اگر نماز میگزارم مشرک میشوم و اگر نمیگزارم کافر قال الصلوٰة شرک و ان لم اصل کفرت
پس فرمان رسید که نماز انبیا گزار پرسید که آن کدامست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن
صلواة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبید و کان عند الله کالمعبود
و بذکر خفی بیشتر می پرداخت قال افضل الذکر ذکر الخفی و افضل الرزق ما یکفی قال الله تعالی اذکر
ربک بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین یاران بخواب دیدند و خود آواز شنید
که بایزید را میان روشن می گفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن
یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون
ای صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رویة الحق و از چنین کرده خود را رهانید و اکثر
با او الهام میرسید الحدیث الالهام نور یتنزل فی قلب یعرف بها حقیقة الاشیاء و جبرئیل
برو فرود می آمد در قرآنست تنزل الملائکة والروح من امره من یشاء من عباده
و حقتعالی او را به نبوت برگزید و پیغمبری دست گرفت و ما ارسلنا قبلک الا رجالا نوحی
الیهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال اذا اراد الله بعبد
خیرًا جعل له واعظًا من نفسه و زاجرًا من قلبه یزجره و ینهاه میان روشن یعنی بایزید
با عالمان گفت کلمهٔ شهادت چگونه میگوئید گفتند اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم نیست
خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدایتعالی کسی آگاه نباشد و گوید
آگاهم دروغست یا نه من لم یر الله لا یعرف الله مولانا زکریا با میان بایزید گفت که تو گفتهٔ من از دل

با جرم و خود را صاحب کشف القلوب خوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی تبو از دل
یقین بگردم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل
بودی خبر میدادم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید
اگر بر نیاید او را رها کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله و سگی را از وی
نیز بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المومن اکبر من العرش و
اوسع من الکرسی و القلوب مع القلوب یتشاهد و با او مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور
میگیری با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شما را
کبر نمیخواندم با میان و اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر
میشنوم این آواز مرده است و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نوشته است که این
نیز سخن حضرت میانست مؤید گوید بیت میان یار خود دیدیم و دادیم * بره جویان نشان بخشیدیم
را * پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت
از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعد پیش من
آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود ملک مرزا نام مرد
گفت ای بایزید از بر گوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد براه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود
میان روشن بایزید گفت مثال آدم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته
باشند و در آن خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد دیوانه منافقان گفتند
ای بایزید چون حقتعالی تبو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه
مخوان میان روشن بایزید فرمود هر آنکس که او از شناخت حق و براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن و
رو ننداشتی بایزید دانست العاقل عند الناس حیات و عند الله ممات صورته کصورة
الانسان و وصفه کوصف الانعام العارف عند الله حیات صورته کصورة الانسان و وصفه
کوصف الرحمن بایزید با عبد الله بدیش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة

لمثل اللیل و الطریقة کمثل النجوم و الحقیقة کمثل القمر و المعرفة کمثل الشمس و لیس فوق الشمس
شیء — میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی ست کلمهٔ شهادت
گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل مدام بذکر زبان شاغل بودن
و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزهٔ ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن
و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت ست و روزهٔ نفس و شکم پر ناساختن و کم خوری
گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت ست زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت ست و
فقیر صائم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن فعل طریقت ست طواف خانهٔ خلیل
کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت ست و طواف خانهٔ خدا یعنی دل کردن با نفس
کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت ست دائم بیاد حق تعالی بودن و بیقین حق و یقین
کردن و هر چه جز اوست از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت ست ذات حق بچشم
دل دیدن و بنور عقل رهبر و در هر خانه بهر سو دیدن و معرفت هر چیز آفریدهٔ حق را رسانیدن
فعل معرفت ست و حق را دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت ست و
ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بهشتی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال و
کردن فعل وصلت ست خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد یا احد شدن
و از شر حذر کردن فعل توحید ست و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از
وصف خویش حذر کردن فعل سکونت ست و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت
و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت
و طریقت و معرفت میشمارد و در ان زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم
رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن
بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق با پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال
کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چون ست و اخلاص و دوستان خدا دارد و ازین شام

میشد قال النبی ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
واعمالکم میان بایزید در صغر سن در پنج نمازی مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت
نماز گزاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و سبیل حج داشت
ولی و صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
من حبل الانسان لیس الفرق بینی وبین الانسان وانی واحد مع الانسان
لان لا یعلم الانسان ولم یجب الانسان معرفتی الا بکثرة القراة ولا بسیر الاقدام
ولکن یوجب معرفتی بذکر الدوام وبطاعة کامل الانسان تا اینجا از حالنامه
میان بایزید است **نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید**
او خود را نبی دانستی و هر دم را بریاضت فرمودی و نماز بگزاردی اما جهت تعیین باز میان
برداشت فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باد رسید تن
پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست اگر
موذی است حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و پیمبر عربی گفته اقتل الموذی قبل الایذا و اگر نیکو
کار و نماز گزار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خود شناسی را
کشتن فرمود چه انها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هر کس خود
را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده
باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خودشناس یافتندی بر مسلمان
ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد و اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال
در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از
فسوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بینان بر کران
بودند و او را تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المومنین بعربی است
گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبان است اول

بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم به پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و
آن خطابیست از حقتعالی مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانسته و حالنامه نام کتابی دارد که
در آنجا احوال خود را باز گذارده و عجب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان
حقایق آمود می گفت مردم دانا از ان متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان تا مرتبه
بهم حق امر بکفر بود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا
محمد حکیم ابن حضرت همایون بادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده
که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب او رواجی یافت پدرم شاه بیگ خان
ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا
محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوایل
سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی
رسید و قبر میان بایزید در بته پور است از کوهستان افغانان نظر سوم در احوال فرزندان
حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از
حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان
تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر صدق و جهد بر میان بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر بادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت
آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرفراز شده
بجهت استیصال جلال الدین روشنی که حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را جلاله خواندی معین
شد و درهمین سال بهادران بادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام مردی مقید
بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت و در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه
میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در انجا مقام نتوانست کرد هنگام آمدن
میان هزاره و افغانان نبرد قائم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه باطا

گریخت و مراد بیگ جنیدی از ملازمان شریف خان آنکه بدو رسیده کارش را تمام کردند و بعد از میان احداد
ابن عمر شیخ این بایزید که مشهور بین الامجاد با حداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل
و ضابط و بر آیین آبای رفیع المقدار خویش تا بحت اصلا پا نهید و حق حق کوشش مردم را بمردم
رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی به بیت المال داشتی و آن را نیز بغازیان رسانیدی و در هزار
و سی و پنج هجری در عهد حضرت مکانی نورالدین جهانگیر پادشاه احسن الله بعد ظفر خان مخاطب پسر خواجه
ابوالحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار بر وی تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد تفنگی که
روز یورش قامه بوی رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آن را روز وصال نامند
میان احداد خیر البیان را بگشود و مطالعه می نمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود
و شیخ میر یاض از کابلیان نامه نگار دید که میگفت که پس از روز رحلت احداد شادی کردم اوراد
بیاد نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قل هو الله احد
درباره احداد است و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبدالقادر
بن احداد را بر داشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه برداشتند داخل
قلعه شدند دختر احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر
چادر بر چشم افگنده خود را از دیوار قلعه بزیر افگند و پاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد
عبدالقادر بن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او تسبیحی تمام
گریخت همه سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد امازن ظفر خان بزرگ خانم تنها تسبیحی را بهادرانه
چون نواب سعید خان بن احمد بیگ خان در عهد عفت برآمد نامه نگار از پری سلطان ذوالقدر
ذوالقدر نژاد که اکنون مخاطب به ذوالفقار خان ست شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بنجان
عبدالقادر رفتم اقسام اطعمه و اشربه بیرون می آوردم تا بدان فریفته شود دیدم یکی از افغانان پیر بعد
از چیدن حلوا بر پا خواست و گفت ای عبدالقادر زر زنان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم معزول
اینجا رسیده است این مرد که آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان این صحاب

لطف و نفرت از آن آئین روی تافت بغیر سید صلاح دین بست گرا و راه کشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما
عبدالقادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند روزیکه عبدالقادر
داخل اردوی سعید خان میشد از آواز نقاره دگرناهی اسپ او می ترسید و از میان مردم بر کنار بیرون رفت
افغانی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجای آرد و شمانه خمار این نمی
خواهید کشید عبدالقادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری اجتناب
چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المومنین شاهجهان
بادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرفراز شد در هزار و چهل و سه روزی چند بسر آمد در پیشاور فوت
میرزای بن نور الدین در عهد حضرت امیر المومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته
شد و کریمداد ابن جلال الدین با قوم جلالیان بحکم یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپرده
در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شد
در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم دهم در
عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند
نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله نظر سوم
در فضائل کواکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفة الحق ذکر حضرت خلیفة الله
خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر
بزرگوار من میگفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیای سربرکشد نمیدانستم که آن
صاحب فیض گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان زمین رسیدم و آن
سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب تسع و اربعین و تسعمائة حضرت جلال الدین اکبر فرزند
سعادتمند همایون بادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه
بیگ خان دوران بخطاب اسغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب
عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم است پرسیدم که چه میفرمائید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده

نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان تا چه جواب داد که انچه داده می گفت حق ست
در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بارجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی
تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت مذهب سنیان از ان ظاهر ترست که پیمبران را معصوم نمیدانند
و می گویند داود اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قران نیز مذکورست و در توریت به تفصیل و
تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف ست یهودی گفت
از ان نیست که بگوییم که کتب شما محرف ست تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را
پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته
اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود دیگر گوشت خوک و پخته اگر فره لب نیاید یهودی سنی جواب داد
که چون پیش شما دست کافر نجس ست قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام
میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب نشایسته این سوال نداد و گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را
حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات
و بروایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء ما ترکنه صدقة صدیق دعوی را
رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست
باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی
شوهر و پسر نپذیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجاءت را در مرض الموت و نادم گشتن
از بهر آن و امثال آن را چه گویی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت چنانکه امام اسمعیل بخاری از
عبدالله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا اکتب
الکتب لکم کتابا لم تضلوا بعدی بفحوای اشارت آنکه بیارید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از ان
از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فرا گرفته ست کتاب آسمانی و نصوص
آیات قرآنی ما را بسندست از جهت اختلافات تراکم و تنازعات متصادم گشت نبی فرمود
قوموا عنی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته به فرمان حق قل انما انا بشر مثلکم و لکن یوحی

در خورد و پوشش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانکه
دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته
شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر
شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت
بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون
عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه
باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند
دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن
دویست هزار دینار زر سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله بن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون او را هدر فرموده بود و حکومت عمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره گردانید
تا او در بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان
بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از عبد الله بن عامر ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن
ابی سرح و جمله راه عناد ورزیدند و طریق ناسداد سپردند سنی جواب شائسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای
تبوک با اسامه سپه یاران فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش
اسامه نفرین خدا برو باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف
غزا نکردند بلکه تجهیز سامان رفتن نمودند و درنگ درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت
آنچه سنیان در حق خدا و انبیا می گویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت
یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عائشه را رقص بازی نمود و پیش سید مرسلی
اجمعین در حق حسب بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال
آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه را بزرگ می دانند سنی گفت نخست آنچه از مردن بازی گفتی تقبیح بلکه نیست
چون بنابر عادت آن جا بود این را زشت پیدا نی شمری نبی مبعوث بعثت لرفع الرسوم والعادات اگر گمی بود واقع

چرا ننوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور می کنی که عمر منع وصیت کرده و
چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب ست هرچه بزعم تو ناشائسته است همه را آن پندار که
صاحب صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نه کنی و اگر راستست
پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه بر فضائل اصحاب گو راست راست شمار و اینکه انبیا را
مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در
کلام الهی از آن خبر داده شیعه بر آشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص
بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست
و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون
انکار رقص می کنی چه گوئی در تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید و
وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و
دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود راه اعتراض گشودن ستوده
نیست وگرنه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار ضمائر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ
کرد و چندین کس را بکشتن داد و دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروف ست و نزد
شما به صحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول و را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه
من بر خیزی خوب ست او عذر خواست و پیغمبر درگذشت بعد از آن علی آمد با او گفت پیغمبر را بوی پیاز
و سیر خوش نمی آید از سر راه او بر خیز آنمرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز بر نخواستم علی گفت تو بگفته
پیغمبر بر نخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از
قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار
مشهورست که ابراهیم را بسبب آنکه کافری را از سرخوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که شوخ تباخ
اسلام نبود دنیا بر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او برنداشتن خانه پیرزن ست

از بیش تصرف پذیرفتن تباهی سیدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصهٔ شهود آمده مفاخرت
و مباهات فرمود اِنّی وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی
بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب فراز آوردن روزی از سر گذار آشیانان بخیزد
با آنکه وارد است مَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند
لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفساً اِلّا وُسعَها و این کار نه کار مردم نیک ست و این عمل علی علمای
شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار ست بر و غالب بود شیعه گفت هر آینه
از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل
امیر المومنین عمر را بیشی ست شیعه گفت علی تمام شب نماز می کرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی
هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس
چسان همه شب نماز کند مگر در مذهب شما جماع را می گویند شیعه جواب داد که شما در اصل در فرع گو
ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت
انجام برگشته بر مطابق مذهب رافضی که مجوس بوده مذهب او سیع برانگیخت و نشان آئین مجوس آنکه
خلش خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی
دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر ست او
آشکارا کرد و ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند
ناچار باسلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس ست
معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق بر آئین مجوس بجا می آرند تا سه که میل بجب گرفتن و از جهت
قبله منحرف شدن ست گزیده می شمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیست و میگویند وقت
ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک ست و همچنین متعه تبرد هی بار از فرد کیان برداشته اند و جمیع شیعه
عقیدهٔ خویش را مهدی بر دو قول کردند یکی قول بیدار که چون ظاهر گردانیده اند که با قوت شوکتی یا بعزّ
دولتی محیط خواهم گشت و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای الٰهی بدا نزد مودند

دوم تقیه که هرچه پیشنهاد طبع باشد بآن مذاهب شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند
جهت تقیه بآن صورت ظاهر کردیم و بداء در علم الهی آنکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت
آنکه از مرید بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا
بچیزی دیگر متعلق بوده باشد، کافران که اعتراض بپیغمبر ما میکنند و میگویند کلام امرء القیس را برداشته
با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که همه وضع کرده بود بجا
گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان بر خلفا نیز سخن
دارند چون جواب گروه اول زبان زیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد چون سخن بدینجا رسید
خلیفة الحق گفت بر وید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا
با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدایش
میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من
ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغگویانند و بدین من
پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما رهبانان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما
دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید وگرنه میداشتید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر
شما بودی بگمان ما گفته عیسی هم دیگر ندیدیم چه غرض ما را بردی فرمان عیسی است و اکنون
ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت معجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی
گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانبانان و بدیدی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم
باقلام صدق بنوشتندی حالانکه جز مسلمانان کسی ازین خبر نمیدهد پس هندوے دانا بود
ازو پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شگافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدیم همه گفتند
ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفة الحق نصرانی را یاد و

ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید فرشتگان
وشتهای مراد یابی عمراد همه بتخواهند امر اشتم دندان این خبر بنجریمی و صلب عیسی ست یهودی گفت چنانکه
داود در باره خود می گفته باشد و حق از زبان داود نقل کنند خبر ظهور حضرت عیسی بشود نصرانی
گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم
نزد ما ثابت نشده چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف
نجار می گفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم رسانیده بود یهودی برخروشید که این
از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانهٔ دانشمندی آمده در
خلوتی که هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را نخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند
حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید خبری گوید که عقل پذیرد
دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیلهٔ او را
غرق کرد توبهٔ او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط ست و توبهٔ قارون را نه پسندید
بطمع زر و سود تا در زمین نشانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافلهٔ قریش
را زد و خونها ریخت و بدست خود جاندار کشت و افراط میل بازواج و گرفتن زن مردم که نکاح او زن
بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این ملکات ردیه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت
معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیدهٔ که مار شدی حکیم کمند وحدت خود
را برانگیخت و دمی در دمید و بهیئت ماری شد سترگ رو بیهودی آورد حکیم دست بیازید و
آنرا بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت
مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگویید که مریم را یوسف نجار زنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست
نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شماست
وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْاَرْضِ يَنْبُوعًا اَوْ تَكُوْنَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيْلٍ
وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْاَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيْرًا اَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا

وَتَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ
وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ
إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا گفتند ای محمد با ایمان نیاوریم تو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پیدا کنی یا انکه
ترا بستانی باشد از نخل و عنب در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا انکه آسمان را
پاره پاره بر زمین افگنی یا آنکه خدای تعالی و ملائکه را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم به بالا رفتن تو تا فرو نیاوری از بهر ما نوشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید
که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا منصف تواند دانست و هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمانرا پاره سازد بکدام
طریق شق القمر نمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر بدید و اصوات او می شنیدند
اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان بر آید چسان معراج او
جسمانی بود چون بیاورد نوشته بچه طریق مصحف برو نازل شد زرتشتی در گوشهٔ ایستاده بود گفت
بگو انبیا و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قایل شدید
تا میگوئید که یزدان بدی میکند باز می گوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی
از حق ست در اصل غلط کرده آید اغلاط دیگر فرع آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار
انبیا کردی اوتاران ما بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانند و باز میگوئید که حق از
تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابد بی جسد که عبارت از امکان و احساس ست نباشد و همچنین فرشتگان را
اوتار قرار داده اید دیگر آنکه در بعضی عبارات آفریدهٔ دوم و در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید
اینجانب خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان نوبت در آمد در فشاه رامی زن او را بردند ناد
بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان میکرد تا از تن رست و در کسوت کشنی شهوت پرستی و دروغ او خود نقل
میکنند گفتند درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن در آمده و انسان را
که اعدل و اکرم انواع حیوانست به پرستیدن خوک و کشف میگمارید صورت ذکر مهادیو که او را

گراو را هم بعضی جا خدا امید اند و فرخ زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال ست و از پرستش حسیس شریف را کمال انفعال
د برین دلائل و براهین اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل
صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم ست و خلق را بتعبدی
امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و
فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و
شکر ست هر آئینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم
و چون بمعرفت مبداء تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر متصدی بثواب آن فایض گردیم چون
بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برینمنوال ست چرا اطاعت شخصی
کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار
گر آن شخص از بشر اگر ما را به معرفت و شکر امر کند ما بمعاونت عقول خویش بآن فائق میشویم و اگر
بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید القول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی
ست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت نماید مامور
ندارد و شریعت به بیشتر امور که عقل آنرا قبیح شمرد مشتمل بتکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا
جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول
آن و سعی در می جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بیجهتی مبداء تعالی را نتوان پرستید
و مکانی جهت احتیاط معین باید گردانید ذکر سپاس گذاری را جهتی و مکانی بناید و چون مکانی
معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود هر آئینه
مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات از سائر امکنه مختص باشد باینچنین توجه سزاوار بود چون
بقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیت با سائر اجزای ارضی اما
کن نسبت گرد دائره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دائره نسبتی خصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آئینه

بر تلو این سائر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آئینه این مکان از سائر امکنه
بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دارد نقطه آسا بودن این
مکان بسیاری از عظما قائل نیستند و جمعی کثیر از پیمانیدگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی
نیارد بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنا برین آنرا بیت الله میگویند و اگر
چنین ست یعنی کعبه وسط ارض ست انبیاء دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن
بر غلط باشند همچنین در اوائل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام
پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوارند و گر میانه منظور ست خورشید میانه یاس افلاک
سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه نبیه را ناقص گرداند
چنانکه خوک خوردن نسترد و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات ست
و همچنین خروس باین بلا مبتلا ست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول ست و بزرگترین بلایی
که در رسالت مندرجست آفت که بمتابعت مماثل خویش از صنعت بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق
بشری متخصص با غذا از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده
کند ایشانرا اندوزن هر مطیعه که خواهد بر خویش حلال و برو حرام سازد و خود نه زن گیرد و تابعانرا
با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که ترد هد هدر گرداند و بچه
فرقیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر بمجرد قول
آن رسول ست قول او از ان رو که قول ست بر دیگر اقوال فرقیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد
قول او ست معلوم نیست از کثرت اختلاف در آنست و اگر بجهت معجزه این انقیاد منوط ست معجزه ثابت
نشده الا بنقل و دیوافسانه ها جوار و دیرگاه خانه نقل خراب ست اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم
غریبه بسیار و خصائص اجسام بی نهایت و بی شمار ست چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می نگارید
از خصائص بعضی اجسام باشند و در علم غریب رخ نماید و هر دو توشق القمر که شنیده معجزه ایست چرا

ﻪ نماز معلق خارجا گویند بعضی اول پایین نیز باشند چنانکه بعضی دوران شنند دوزنگ کنند و بیکان مغلوط سازند ۱۲

ﻪ یاس یعنی قیم باشد که در مقابل حادث است و ترس را هم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت هم باشد ۱۲

باه کاشغر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی
نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه بفضل مبدا تعالی مراتب
عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرموده که بعضی را از بعضی اعلی ایجاد نموده و رحمت نور الانوار لفیض هدایت
انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه خبرے گوید که ایشان درک نکنند و عقول
ایشان نه پسندد و او بشمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما و الا ترست
و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل ست پس آئین او نه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمندان
فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله
نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده نماند و اقرار بدان
ابلهی با آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده
گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند منع چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل
ماست چه عقل ما بدین وافی نیست ازین ست که در اهل اسلام فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار گروهی بشمار
ست و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند و در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند
بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان دریابند
که مگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند رهبر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق
شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار ست گویا در اوائل حق خود را
نمی شناخته و گمان اول نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی خبر دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد
عقول متصف رستگاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل ست و
عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات لذات و هنگامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا
و کذب و تهمت و ستم و ایذا و سفه و شناعت القاب و جحد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام
شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم فکر
خلاص از بند عالم کون و فساد و ادخار اسباب التذاذ آن عالم دائم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و

در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل و طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هم
فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض اخلاق
کلی و توجه بالکلیه بحق دهم تبدل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدینمنوال که تا در جسد است پیوسته
خود را باو وانمود و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنند که بتقلیل
غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا درگذرند و
فروتران قوم آنکه رغبت بتناسل و التذاذ شراب و طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند و چون این
طریق دشوارست که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرسود که تابع آن هر آئینه شیطان نفس حیوانی در آئین
انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله دستیم
برنی نوع که کافر خوانند جائز بل ستوده بنیدبدان گرایند و بعضی از علما و تابعان ایشان که برای
دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند در اصل انکار و در فروع آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط
وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن از عهد جواب حکیم فاضل کسی بر نیامد حکیم از تجرد یکه داشت
بیرون رفت حضرت خلیفة احد مریدانرا فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیرست و مقربان او را
ستودن ضرور و افسان برتبه کواکب کسی نیست چه آسمانرا پایه کواکب نبود جز ایزد و متعال
مالک چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن
می خورد تا بندگی خداوند کرد و نوکری از آن می کند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن
از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید و انوار کواکب را برای آن تعظیم می کند
که مقربان حق اند خواب از آن می کند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی
و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار بهتر واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع نماید و هر جا زمین را عبث
ملوث نکند الامکان مخصوص آب و آتش را نکوهیده جانند از دو کواکب را درود دهد پس با نجال کم
گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشانرا اشغال بسیارست یکی آنست که حواس ظاهر

یا نگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا درین ورزش بجای رسد که مجرد چشم پوشیدن حاضر شود
پس هر گاه از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بر وی حاضر آیند و انوار طلبند و
و اطوار در نوردد و صاحب فنا و بقا شود مطیعان حضرت خلیفة الحق را الهی از آن گویند که در
هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی مامور بودند و پرستش کواکب و قبله شمردن
اختران و در کتب متقدمین هند و پارس تمجید و فضایل کواکب مسطور ست ازین جهت شنیده شد که در
عهد حضرت علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر
کسی برود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه بمکه در خشکی منحصر از عراق ست و از راه دریا منحصر در بجر
دنبا در فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید
کشید زیرا که در آن عهد نامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت
روزی فرمود که از شیخ عبد النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سلف تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفتند
ابن ابی لیلی مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلٰث و ربٰع
نموده تا هژده زن هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه انقدر که زن خواستن میسر باشد
مباح ست و این در مذهب امام مالک جایز ست و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعه حاصل شود از غیر آن
گرامی تر ست و نقیب خان موطا امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند
که در قرآن ست که نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم نظر بدین
براه قبل و دبر رفتن جایز ست و دخول در پیش و پس روا ازین جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان
میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حلما جمیع قطایع را قبیحات نام گذاشتند و گفتند بنا
دین بر عقل ست و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند
و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکیش خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این
نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی نمود که لام بسیار دارد و مشابه
کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

خوردن بشرطی چند مباح ست و دیگر آنکه میت را دفن بکنید و نسوزند و شیخ مذکور برابر همه غالب شده
بود و همین جوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد
لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن
بنوعی دیگر ذکر می کرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت و همه بران برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید
مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرالغایت مقلود و
اند میر سید شریف آملی در منزل دیبالپور آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود لبساجوانی با علما
بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر وی هم سایهٔ عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجای
رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان
موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین
جمعی از اطفال را بمحلی موسوم به گنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج ایشان نمودند اما کسی حرف
نیارست زد اینها چهارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قدیم ست
و لغات دائمی و براهمه دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و
تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی بسطحیات متصوفه و مقدمات وحدت
وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم ست و ترجیح رجا بر خوف بیان نمود چون حضرت طریق
ملوک عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه از زمان دانسته سجده
تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند مراد از ان رمز که ملایکه آدم را سجده کردند آنست
که عقلا ملایکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسیدگان تبرکشبه تبرز
بردادند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسان ست و توجه در پرستش حق
بدو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود
از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی ست و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی که

خلفای ثلاثه را طعن کرده تفسیق صحابهٔ کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده باب
انجیل آورده و دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق ست و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام
مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود ترجمهٔ آن
نامو گشت و بجای بسم الله الرحمن الرحیم این بیت ای نام تو ژیز و کرستو ❁ سبحانک لا اله الا هو ❁ راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام ست و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای بتقریب تقوی
آورده اند که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی بادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس
عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست و طایفه از آفتابیان یاد
نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود
آفتاب و ضیا و فیض او هیچیک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل ست بر نعوت
آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از انجمله بود دعا که هندوان بسرایند نیم شب و وقت
طلوع می خواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو مجرب و تو باد
جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و ردی الهضم ست و هندوان سرودند که چندین
منافع از گاو ست او را کشتن بی انصافی ست و یزدانیان گفتند جانداران بی آزار کشتن ستمگریست
و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی
آورده نمودند که می گوید آنکه مشهورست افضل طعام الدنیا والآخرة اللحم ثابت نشده و در باب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهورست
ولد الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست و باطل ست و حضرت خلیفة الحق خوک و سگ هم بشمر گشتند که گاو
نایافت و همچنین آتش پرستان از قصبه نوساری که از ولایت گجراتست آمده بودند دین زردشت را
حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواندند از راه دریش کیانیان وقوف
حاصل نمودند و هم آردشیر نام زردشتی دانا را نزد فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام

بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریقیکه آتشکدهٔ ملوک عجم همیشه بر پا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آتش آیتی ست از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان انجوا آمدند و دقایق دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامه ها بآذر کیوان که سرکردهٔ یزدانیان و آباد انیان بود نوشتند و او را بهند طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصائح پادشاه مشتمل بر چهار جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود و بتصحیف آن می خواندند عربی میشد و چون قلب می کردند ترکی بود و چون تصحیف آن می خواندند هندی میگشت نواب علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت و عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در تحصول با عبدالقادر بدایونی گفت که مرا از مصنفین کتب گلهٔ است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد می کوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سر ا بسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید نخواست ایشان روائی گیرد به جبر لاجرم به گفتن چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی شارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکنند بایدش ترک این چهار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چهار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکنند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت است بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل

جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصهٔ انسان منی ست که تخمهٔ آفرینش پاکان ست چه معنی دارد که بخروج بول و غائط غسل واجب نشود و بخروج این طور شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح میت پختن که جماد ست چه معنی دارد بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آنروز جشن عالی سازند و آنرا جشن حیات نام کردند اگر روح کسی را که معرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ شهره گشت و عجم این دو بیت بسیار می خواندند نظم ز شیر شتر خوردن و سوسمار ÷ عرب را بجای رسیدست کار ÷ که ملک عجم را کند آرزو ÷ تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود در شمائل ترمذی از آن حدیث که کانه جِیدُ دُمْیَةٍ شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی که در سیر مشهور ست و زدن قافلهٔ قریش در اوائل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازدواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر نکوهیدند و در خلافت خلفای ثلاثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبهٔ مقدار دو جزو بر مهابهارت که جنگنامهٔ هندیان بزرگان هندست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا منکر بودند و چنین نکوهش داود برای آن زن اوریا می کردند چون سلطان خواجه که از الیان بود در وقت تن گذاشتن گفت مرا بحضرت بآئین دیو مردم دفن نه فرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی حاضر

وشبکه مقابل حضرت نیز اگر گذاشتند که فروغ او پاک کنند گناهان ست و فرمانها صادر شد که
بر مانند ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندو از برهمنان
بقطع رسانند و قاضی مسلمان معامله مسلمان را فیصل دهد و چنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند
که هر میت بجانب مشرق دپای او را به طرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار داد
و حکم شد که آیین از علوم غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست
صرف نه کنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیایند
و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد
دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار میگرد دیده باشد
و در آنحال رو ننموده شد شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازکار که با شوهر تیز دیمجاء نواحی نروند که کار ایشان
شعه کردن ست و دیگر در هنگام اضطرار مخصه پدر و مادر را می رسد که فرزندان نابالغ را بفروشند
و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه
مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبائی خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و هر کس که دینی که خواهد ورزد
و از هر دینیکه خواهد بدین دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین
مسلمانی در آید جبر اگرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد بهندو
کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان را نیز
از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زندبار را جوانات سلیمه بنیامند و از قتل زند
بار بخوار لوزند خلاصه سر آئین را باتیغ خوی دم میختند از ملا رسون نجشتی که مسلمان سنت حنفی کیش در زهر انجاه
و هفت شنیده شد که روزی با سکندر لطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای
ما پا از در آمدن مقبره مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی
باطنی دارد او را آسیبی رسد متعارف بدین انگشت یا او بلند اندر زمانی سنگ فرو شده شکست و دندان موجب
اکبر آمده که حق را پرستیدن ناگزیرست مقربان را ستودن ضرور و در انسان بمرتبه کواکب کس نیست چه

انسان را پایهٔ کواکب نبود و حضرت مردان را فرموده‌اند که خرابیزد شغال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی
هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضایل کواکب به طریق عقل و
کشف و وحی آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته‌اند که ایزد
تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرزدین آثار ظاهر
میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحده و به تجربه
معلوم شده و به خواص درجات و بروج تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک است و عقیدهٔ علما آنست
که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه
گرامی است و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب
یکشنبه نزد او ستوده است و آخر روش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است
چون آشکار العوام اعنی همچو استند گویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم
زهره می کرد یکی از آن رغبت ببوی خوش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود
در عهد آباد و هم سخن یزدان بعد او داشت و از آنجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای
هفتگانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانید روز یکشنبه که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه
برفت از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجای آورده بخانه آمد و ملک سخن طراز
خورشید روش نام داشت حضور پادشاه بود چون آیین یزدانیان داشت و ایشان زند بار بناز آرند
یان روز خورشید بود بر آ شهریار سر دین یعنی خشک و بردین که در هند آنرا بهجنتی گویند آورده بود
ماش را برداشته و تقشر کرده بودند خسرو از خورشید روش پرسید که این خورش بچه می ماند جواب داد به پا زانی
که از هر کناره بستر ما پا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را بدر خوش اینا کنید و زن شاه شکر
نام دل از خسرو برده بود این سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته دید انشته بحیله
بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانهٔ خورشید روش رسید رسمان او خورشید روش سخن بسیار

باو گفت که زن از هیچکس نترسد از زن باید هراسید که تو فرهوش خسروی را گذاشته بچون من پرستاری
می خواهی و نپذیری لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از
دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بانیرش خویش خواند دختر خشمگین به هیکل مهر رسیده گفت
من پرستار توام و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن بیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون
شیدوش بهیکل آمد خود را نجو یافت شرمنده باز گشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او
با لشکر دیده بود بگفت ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمی ترسد
شیدوش گفت ـ بیت ـ زن شاه دست و رد داد گردای :: گذر کرد و ندارد بیم از کس :: و زد در بارای
یعنی شجاعت و صلابت دو آمده و گردای دریا محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده لشکر را
بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نه پسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از رنجوری
مهرگوشت او بیخبر گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی بر آمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد
و با پدر گفت سخن بیوندان خود را این نما شهریار پشش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش
در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش
برافروختند و در میان دو آهنین بر پا کردند و بالا آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن
رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسیم پس بالا رفت و
ابیاتیکه در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت و در زبان چندانم بر طرف سعد و هنوز ابیات بانجام
رسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفته و از بیم جان خود را بآتش
می اندازد و آن نشیمن را بزنجیر باکشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد و رو تصرف نکرد
و او را دیو بجا نشسته تا آتش بکران رسانید پس بر آمد و نزد شاه رفت آنچه بر وی گذشته بود بر خواند و گفت
ای شهریار از من کار زشتی در این فشا نبود و چو نیامده اما آنروز در هنگام که نیکو زنان بهیکل رو نهند رفتم
و نگاهبانان مرا فسا ختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بشوهر خود بر آن نار سانان
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر ما در منت شد هوشنگ شاه و زمین فره کرده

آداب تقدیس کواکب سبعه از هر ستاره معجزات شگرف بر شمرده و همچنین در مهابهارت آمده
که راجه جدهشتر از پرستاری آفتاب بکام رسیده چون مهابهارت همه را مرست چنین باز نموده که
آفتاب بصورت شخصی بر وی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش رسانم پس از سیزده
سال سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بوی داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
آنمایه که خواهند ازو برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کمتر بسال را دهی آخر خویش
صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلابیوس که مشهور به هیکل الله یعنی آفتاب
است صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و آن صنم
بصورت اسکلابیوس بود در زعم مجوس روم آنست که حکیم آن صورت بنا بر آن کرده که ادرا
بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از
روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود لهذا هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام
آن صورت سکلابیوس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از رسائل ایشان بدیعهای ظاهر
شده و علم طب آن نوشته بودند این خجسته دانش را از انجا این طایفه بر داشتند و حکمای پس
یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین راه بوده و در تواریخ
ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و در این چند بن معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی
از روحانیات کواکب او را یار بودند هر چند روز در او غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان
جهانگشای بر زبان راندی همه بموبو واقع شدی دیگر گفته اند در اول ظهور آن حادثه را و اتحاد با روحانیات
و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا را جادر فی
گنا فشته و مهر کرده با خود می گردانید هر گاه که خان نادر را آنحال پیدا شدی آن جامه را بر وی پوشانیدندی
و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان و شکست دیگر گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک
کس آنجمله را قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی
یک یک بر وی می خواندند بران چه کار می گردد سر سر آن چیزها که گفته بودی شدی دوم علم شانه را نیک

دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی برخلاف تتانه نبیان که بر شانه نظر افگنند گویند خان تکشای بهادری
وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود ببهادری امیر شیر خان رست و امیر مذکور بادیان کرنگی
بخان داده او را انجانب دم خود رسانده که اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان
که در آن ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر بادیان کرنگی نشسته اینک می آید و در
همان روز خان با بادیان چنانچه بیورت خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص و نیکو میسپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی یارای برداشتن تازیانه
در راه افگنده و نبودی خبر مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان
شوهر زنده داشت کسی را برو تعلق نبایستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک
تاج الدین که او را خسرو غور لقب داده بود از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این
حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی با از نزدیک چنگیز خان بر آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی
که من با او آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت
یتاق یعنی پاس بخواب رفته بودند تازیانه بر اسب ایشان زدم که شما گناهگار شدید که در خوابید
و بگذاشتم و امروز ایشانرا حاضر گردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو
اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری نهند و گرد لشکر بگردانند و
آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده باغلان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود
این دو مغل چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن
رستندی اغلان حربی گفت چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید دروغ گوئید اگر هزار جان در
مغلان دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتائی قاآن را بمهتری خلافت برگزید و جغتائی خان با آنکه او
بزرگ بود در مستی با اوکتائی قاآن اسپ تاخته درگذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید
و عنقریب اوضاع پادشاهی منهدم گردد پس مجرم وار رفته بار بدر گفت امثال مردم راچه یارا که با پادشاه
گردنیم و اسپ تازیم ازین جهت گناهگارم و بجرم خود معترف اگر بکشید و اگر چوب بزنید حاکمید اوکتائی گفت

چنین مخفرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتائی
نه اسپ پیشکش داده گفت شکرانهٔ آن می دهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده
بخشید چون اوکتائی قاآن جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین
خوارزم شاه فرستاد در حین ارسال بیکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین
بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را
مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طائر مبادر در سنهٔ خمس عشرین وستمائه
فوجی از ابطال مغول را به ولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعهٔ ارک را محاصره نمودند و
بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بر وجهی که دهان درد میکرد و دندانها بجنبید و روز سوم
فوت می شدند ملک شاهین خوارزمی حاکم قلعه شیچان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند
چون آواز طبل جنگ از دروازهٔ شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه بیرون آمده
در عقب و رانند بنابران صباح دروازهٔ شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل
نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند
آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین احتضار شدن فرمود که از دین نگردید
و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما و همدینان شما را بزرگ و
خود دانند و مفترض الطاعة شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین برگشت او را
مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین در آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد
و آنکس که بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین بد پیوستند غرض تا وصیت خان کار کردند
عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه کار یاور بودند گویند
ایلیک خان که از نژاد جغتائی خان است روزی با طائفهٔ خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود
ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و دران لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانند این مشتی استخوان با من
چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت این میگوید و میخواهند مظلوم مانند امیرزاده را که آن سرزمین باو تعلق

داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق
بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که بیش از نه سال قافله بآن موضع رسید
طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها در دست مجرمان
باقی بود آخر اموال را با خونبهای ورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول
بمحاصره قلعه ایلال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان
نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکه‌های آن چندان آب باران
جمع میشد که سالها از آب بین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بر آن سرزمین
نشست باران باز ایستاده در اندک روز در برکه‌ها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر
دیگر با لب تشنگان بضرورت فرود آمد و همدران ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول
در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از ناودان ایشان حصار برون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزم
شاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بجز درد او ان مرض را گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغل
پرستش کواکب می کردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست
ایشان رفت و اگر ماندند زبون و بیقدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش
آشیانی نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش
آشیانی رقمزد خامهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست الله اکبر این منشور العمل الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
اقبالمند و مومنان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان
باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند اول
بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیاز بخشند
درگاه ایزدی بوده خودرا و غیر خودرا منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست

بجهت

نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین ست و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند
که طریق اهل بازارست بانجا درماند و بود و توسطه و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست
ندهند یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت و وحدت و بزرگ کرده های ایزدی چون را عزیز دارند
و به بیداری صبح شام علی الخصوص نیمهٔ شب عبادت کنند و هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصهٔ جمیع علوم چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی
کنند تا از غایت مراتب بیداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که
بهترین عبادت الهی در فشاء تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی خویشی و بیگانگی را
منظور نداشته بگشاده پیشانی به تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه
نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت
گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان
عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس و پایهٔ دانش هر یکی نمایند و
بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و در گذاشتنی ست و کدام گناه برسیدنی
و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزا بسیارست و بسا تقصیر بسیار
اغماض کردنیست و متمرد از راه نصیحت و ملامت و به درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب به هنموئی کنند
چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تباین مدارج عمل نمایند
و در کشتن آدمی دلیری نه کنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا توانند
آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آن را معروض دارند اگر نگاه داشتن آن متمرد فتنه و یا
فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن
و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد
که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن ست و پست همت را آلت سود مندنی و هر کس را که بعقل و

دانش و دیانت و اعتماد می داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگویند
اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی که ایزد بیچون
آن توفیق داده باشد که حق گوید غریب دارند که مردم در گفتن حق نهایت عاجز اند و جمعیکه بدذات و شریر
اند میل گفتن حق ندارند و می خواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه نیک نفس است ملاحظه مند می باشد
که مبادا در گفتن من صاحب تمیع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زیان خود را بهر
نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمد گویان
ناساخته میماند و یکبارگی با نیان نه نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرور است توجه برسیدن
دادخواه بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان بنداز فریاد و بنه گر نشاید ز دیوان بود داد
او و اسامی داد طلبان از ابتر تیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشیده
پیشدستان خدمت را پایهای تقدیم و تاخیر نماند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب
زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام
غضب سررشته عقل از دست ندهند و با هستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود
را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز
سپارند کلمة الحق و خود را بدروغگوئی متهم ساختن است و مخاطب را ببدگمانی نسبت دادن و بدشنام عادت
نکنند که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که
سال بسال معامله قریات و قصبات افزونی بیشتر باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل
زراعت همه آبادان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته
پیش نهاد خاطر حدگزین خود سازند و با جمله بجمیع رعایای ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار بیخ اهتمام و رسم
بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود
اعتماد نه کنند و مشورت بدانا تری از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد
که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند ÷ بر نیاید درست تدبیری ÷

گاه باشد که کودک نادان به غلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست کار
معامله دان را خدائیست نه بخواندن درست افتد و نه بروزگار در گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی زنان
در امری مخالفت نمایند و ترا دران کار خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند
باز دارند و هر کاری از ملازمان شود به فرزندان نه فرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن
نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
معذرت پذیری و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی جز گناه و تقصیر نیست گاه از تنبیه پذیرتر شود
و گاه به غیرت آوارگی اختیار می کند آدمی باشد که به یک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از هزار
گناه باید گذرانید غرضکه کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست و باهستگی و فهمیدگی بتقدیم
رسانند و راهها بمردم خدا ترس جدا در سپارند و نیک و بد آن را از نیاز رسد همواره خبر گیر آن باشد که
بادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی ست و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا
که فنا پذیر ست زیان خود نگزیند و در معامله دین که پاینده و باقیست چگونه دانسته زیان مندی اختیار
خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرضی نداری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف
آن برگزیده است خود سزاوار بیچارگی نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای اعتراض انکار و نیکو
کاران و خیر اندیشان هر گروه را دوست داشته باشد و خواب و خورش را از اندازه نگذارند و از مقدار ضرورت
تجاوز نکنند تا از پایه حیوانات فراتر گذشته بر تبه انسانیت اختصاص یابد تا آواخر شب بیدار باشد
با مردم شدید العداوت باید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد و د
بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست این خرخشه ها را برای انتقام ظاهر هیچ نیز فرموده
و خنده و ظرافت کمتر کنند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند و سخن یک جاسوس اعتماد نکنند که راستی
و بی طمعی کمیاب ست بیش و پس هر امری چند جاسوس خبردار تعین کنند که از دیگر خبردار نباشند و تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانیده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته
از نظر اندازد و دیده وران و شبروان نیز انجو در راه نهند اگر چه این جماعت برای کاران دیگر خوب اند اما

سررشته حساب از دست ندهد و آن گروه. بودن خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی دشمنی نقد
زیان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چوب زبانان که در
لباس دوستی کار دشمنی می کنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید نیز کارگزار را بواسطه
افزونی شغل فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که
دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از
سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد آفت است که
گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نهد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و
در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره
در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و بشکار مشعوف
نباشد بلکه محبت ورزش سپاه گری و نشاط خاطر که ناگزیر شاهان تعلق است گاه گاهی با آن داد
و یکباره غله را نخست از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش
عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع از انجاست مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم
از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته
شکرانه الهی بجا آرند و هیچ کس را بیدرگاه نگذارد که عرائض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر
کوتوال نباشد فصول و قانون از آنیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد و در روستا نیز این
اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادات عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل تخمین
باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانه ها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه
بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات
قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع

شبانه‌روزی درآمد و شد محله را می‌نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا
دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سائر محله‌داران رعایت نمایند
و اگر بی‌ضرورت حاضر نشوند گناهگار باشند و بی‌خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و
کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و
و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دور و نزدیک دریافته ملاحظه نماید
چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیراندیشی
را از دست ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ آزار و دیگر باید که دلالان هر قسم را اقسام
گرفته در بازارها تعیین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر کسی بی
اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بائع در روزنامچه نوشته باشد هر چیز که در
بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله محله و کوچه کوچه و
نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و
تجسس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از انها نگذارد و هرچه اسباب گم شود و یا
بتاراج رود آنرا باز دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غائب و متوفی
تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگرنه باامین سپارد و شرح آنرا بنگاه نویسد تا هرگاه که
صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا خیانه
در بوم و روم شائع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده
و کشنده و کننده آنرا باتفاق حاکم الخیانات تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی
چون دوا بکار برد تعرض احوال او ننماید و گرد دور ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده
ذخیره نمایند و بعد گران‌تر فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای
آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل که آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز
شرف آفتاب است و عید دیگر سوم اردی بهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم

آبان ماه ست و عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه سه عید ست هشتم و پانزدهم و بیست و سوم
و عید دیگر دوم بهمن ماه ست و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده
باشند و شب نوروز در شرف به طریق شب برات چراغان روغن کنند و در اول شبی که صباح آن
عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر محل نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسب سوار
نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرهای
دیگر مقرر گردانند و هم حضرت عرش آشیانی اندرز نامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز
نگاشته شیخ ابوالفضل ست و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات خلایق را که ودائع خزاین ایزدی
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را
شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره
نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب و متلون
الاحوال در فیض گشوده پرورش میباید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم ست
که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری
و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله
در ملتان دیده شد مردیست مجرد و موحد و مرتاض از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر
صحبت بسیار داشتم یکبار از و شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت
نگرفتمی چه زنان بزرگتر مادر و همسالان خواهر و خردتران بنات من اند و یعنی بخرزی از زبان نواب
ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده برده مسطور
و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که
جانیان از و خورد گرفتندی و آزار جانور نکردندی و از وقت مبنی آن پادشاه نامدار یکی آنست که
مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ
فساد کنند چنانکه اتوبکان و قزلباشان سلاطین خود را اغرل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابنده

صفوی اقتدار و گروه گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بر دولت میرزائی نداشت و حسب دفتر با مغلوبه اشتند
قابل فرهنگ و آداب را تربیت می کرد تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر + نظر اول در
عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفهٔ متاخر
و این طایفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا زیرک و فرزانه گویند و
بهندی بیدوان و بدلیشر و ستست و ست پتی و گیانیشر و چتر و به دنتر و جانی خوانند و به یونانی
فلسفی و بتازی حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عظمای این
گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین که ایشانرا واقفین و باطنی
گشتیشی و بر توی ور دشن دل و بهندی زرل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشانرا
رهبری و جویا و بهندی تارلک نامند بفکر و اندیشه هرچند عقاید اشراقیان رفت که در باب خدا ایشان
کرا ایشانرا آذر هوشنگیان نیز گویند گفته آمده اما اینجا از هر دو طایفه نموذجی گفته شود و فرزانگان
باشان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت
مدار این طایفه بر براهین عقلی ست بعد استانی هر دو گروه کنه واجب الوجود نمی توان یافت و چون
وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذر هوشنگیان گفته و ندانند
عالم ست بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد
بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه عقاید صفات
کمال و اطلاق ایجاب بایمعنی بر ذات حق می کنند سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه بادشاهی و برتری
نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی
و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم بفرمان بادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نائبان گماشتگان و کارکنان معین سازد تا همه
امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منطوط شود بنابرین عقل اول را که بیاری

بهمن و که خدای برد سود و فردسود و سروش سروشان و فرهنگ یعنی گویند ابداع نموده آدم معنوی را
مانند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب
الیسر پس نفس کل از جانب الیسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
آدم عقلست و صورت حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب الیسر آدم بوده و
صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت از این
عقلست چه از حق بیواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل
کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت
رسالت پناه پرتوی از آن جوهرست نور محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت آن
اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و آن را
ساده سپهر و جای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک
ثوابت بدینگونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشانست
و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشته و از عقل عاشر هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی
پذیرشد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین ست
همچنین در افلاک بر احساب محتاج بانها ایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان
منع حصر عقول می کنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی ست از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و
بپارسی دارا گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل
قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف
مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و
جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه
آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر شود و دران صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه
در صدور فعل از اراده است بند و این معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار

سالهٔ راه بریده گویند اسرافیل قوه نامیه است از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در مادهٔ عناصر بسیط و مرکب قابلیت
چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان پیمان حی این
فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع
انسان است که بپارسی اورا رخشور و سروش پیام پیار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت
کرسی و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی وارد به تجسم چون تعلق عاشق معشوق
و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش نفس حادث است
اما باتفاق ابدیست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
و پیوستن روح به بدن راندن آدم است از بهشت و میل به بدن فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده
خوردن بر شجرهٔ منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات
است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را
سجده کردند مگر ابلیس اشارت است باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح
آدم اند مگر قوت وهمی سرکش است و گاه بر خرد برتری می یابد چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد و ازو نباید
ترسید وهم بمراید راست است اما با وهم بر اسد اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او
انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب در
مرات المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملا اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجدهٔ آدم
چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با بلیس استکبرت ام کنت من العالین
و این دال است بر آنکه مامور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهر
اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا لقاء دیدن دیدار خدا و درین مرتبه توانند رسید گروهی گویند حق دیدنیست

راست گویانند چه نفس ناطقه بدیدهٔ معنوی بنگرد چنانکه رویت کرده‌اند هم براه راست رفته چه بچشم سر توان
دید لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار اما نفسیکه از تنگنای جسمانی بیرون آمده باشد
اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطهٔ گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده
باشند بجرم آن پیوند گیرد و بترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهدهٔ صور حسنه و اداء معارف
نمیده مرتسم شود نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات و تصورات
محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند یا در
قول خود تعالی و ما منا الا له مقام معلوم اشارت بدین مراتب ست و جنت عبارت از سموات
است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش ست و عرش سقف جنت ست
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آشیانی بیرون نیاید باشند اما
خیریت ایشان افزون بوده به طریق ترقی منتقل شوند از بدنی به بدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام
و دوزخ به معارج کمالات منتظره انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته به گیتی قدس
پیوندد و این انتقال را نسخ نامند ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و بعضی گویند
این مرتبه اعراف ست چه اعراف عبارت از پایه‌های حصور ست که در میان بهشت و دوزخ ست و درا
جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده است هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر در ایشان
برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفت عالیه خویش چنانچه روان
شریر و مغروران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزیان و حریصان
مورچگان و چنین در بهیمه و درنده و چرنده و پرنده و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند که کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
وگاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فی ای شئ ما شاء رکبک
وگاه پیوند با اجسام جمادات نمایند چو بعد نبات و این را فسخ گویند که و ننشئکم فیما لا تعلمون
حکیم عمر خیام گوید بیت درحسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر + حشر تو بصورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر نگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد ایشان روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد و از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است
متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در
شریعت مذکور است بروز و ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان
و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده
مثلاً افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است
بمنزله آنست که بر چیزی باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و باسه چم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله
و غضب و شهوت و حد دوزخ عنصریست باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت و درهای دوزخ که هفت
اند چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بل یا مدد وهم و خیال
مدرک صورتست و وهم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد
نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان
برند با عقل هم بهشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن به بهشت که سموات
است فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَاٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی وَاَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی

در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده
برج میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و شمار این نوزده یعنی کارکنان
جهان برین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده ماسکه و جاذبه و هاضمه
و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
و دیگر سه غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده ناگزیر

آمدی از تاثیر مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد هم درینجا و هم
از آن سرا رستگار باشد و نکیر منکر اشارت ست بکردار ستوده و نکوهیده و گور تن ست و شکم مادر و بطن
لک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و بدان
تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و می کنند اثرے ازان گفتار و کردار با نفس ایشان
خواهند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فراگرفتن و هنر آموختن
از آن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت ست و هر یکے را المی و لذتی باشد
گویا اعمال او در ایک نوشته بر دو عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه محو نتواند نمود انیست
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است
آنرا فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده آنرا شیاطین می نامند انیست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته
بوجود آید و از سیه شیطانی و مراد از میزان رعایت داد است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع
نشود کفه های میزان اعمال نیک و بد یعنی موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک
در دوزخ طبیعت که فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ
فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت ست و گفتار و کردار نکوهیده
را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رسانیده است برضا و رضا گنجور بهشت ست
رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی بسخط رسد و سخط خازن دوزخ باشد که مالک در بیان
کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع ست باید دانست که کوه اشارت ببدن آنهم
و دگه چون پشم زده شود و دریا بعناصر و کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را
هم از کوه اجسام را قرآن خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد تیره و خدا جو همه حجابست
حجاب ظلمانی و نورانی انیست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود و تکون الجبال کالعهن
المنفوش و دریاها حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل ناسازگاری که از خواص جسم ست

انقضای

بفنای جسم فانی شود موافقت واتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود ہر آئینہ دریدگی و اخلاق
ریدگی نماند زہر بار ہا دگر گروہ ہا ہنیست گردد گرگ با گوسفند و باز با تیہو یگانہ گردد و جمعیت میان
رسیدگان پدید آید وَاِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند زانیست انچہ پیغمبر فرمودہ کہ مرگ
را روز رستخیز حاضر کنند و بکشند ہمچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاہدہ کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِیْمُ لِمَنْ یَّریٰ
دوزخ را جز دران روز خیالچہ دوزخ ست نتوان دید چہ انچہ در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید
چون برآید نیکو بیند ۶ بازی زکنار عرصہ بہتر پیداست ۰ تادیل جویہا بہشت و دوزخ و لذات
و آلام در ہنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویہای آب اشارتست بحیات کہ عموم بہشتیان
ازان برخوردند و شیر سبب پرورش ست در آغاز طفولیت و خاص ترست از آب زیرا کہ اگرچہ
سود او نیز رساست ہمہ اما در بعضے اوقات نہ در ہمہ و جویہای شیر عبارت از جویہای دانش عوست ام
کہ در مبادی فطرت اہر علوم ست و لذات بہشتیان ازین جویہاست کہ در حکم اطفال اند و شہد سبب
شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص ترست از شیر برای آنکہ منفعت او خاص ست مر بعضے را
و جویہای شہد در بہشت عبارت از جویہای علوم خواص ست و لذات خواص بہشت ازین جویہا
باشد و شراب سبب دور شدن ہراس و بیم و اندوہ است و خاص ترست از عسل اندانکہ
بر اہل دنیا حرام و بر اہل بہشت حلال و طہور ست وَسَقٰہُمْ رَبُّہُمْ شَرَابًا طَہُوْرًا و جویہای
شراب در بہشت اشارت از جویہای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بہشت ازین جویہاست
مَثَلُ الْجَنَّۃِ الَّتِیْ وُعِدَ الْمُتَّقُوْنَ فِیْہَآ اَنْہٰرٌ مِّنْ مَّآءٍ غَیْرِ اٰسِنٍ وَاَنْہٰرٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ یَتَغَیَّرْ
طَعْمُہٗ وَاَنْہٰرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّۃٍ لِّلشّٰرِبِیْنَ وَاَنْہٰرٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّی
دو در دوزخ مردوزخیان را چہار جوی ست بر ضد این چہار جوی انرا حمیم و غسلین گو قطران و مہل
گویند یعنی موت و جہل و جہل بسیط و جہل مرکب کہ تِلْکَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُہَا لِلنَّاسِ وَمَا
یَعْقِلُہَآ اِلَّا الْعٰلِمُوْنَ تادیل درخت طوبے کہ در بہشت ست و درخت زقوم کہ در دوزخ ست
باید دانست کہ درخت طوبے درختیست در بہشت کہ از و در ہر کوشکے از کوشکہاے بہشت

شاخیست و آن عبارت از درخت خرد ست که ازو شاخیست در هر کوشکے یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر هر دلیکه پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای
عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا اینست
و درخت زقوم عبارت از طبیعت ست که از هر کوشکے شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی توقی او بهر فعلیکه
کند از انجام کار نبیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانیست تاویل
حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم ست که از منظر نامحرمان
در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حس و خیال بایشان
نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای
مردان خدا اند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتے که این کاملان بایشان برسند ایشانرا همچنان
دوشیزه یابند و هر باری لذتے یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر بارے که در چیزی
تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید خوبتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر ست چنانکه از بعضے
عقلا منقولست که چون تعقل امر عالی می کردند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان و فرزندان
ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع بر خیزد بدانکه
اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام ست و به نفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد
نهاد سپهرها و ستارگان و آمیختگان موالید و طبائع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست
تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی
و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت ست اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت ست و یک
نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ نسبت سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص ست ظاهر و باطن هر کسی ست و جسم و روح هر کسے دنیا و آخرت اوست و آنچه عام ست
ظاهر و باطن عالم ست یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که

یعنی

که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین ست که زمین منقسم ست بهفت اقلیم یا
هفت باشد و آسمان نیز هفت ست چه کرسی و عرش را جدا می شمرند و آنچه می گویند که روز قیامت
آسمانها در نوردند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ
وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون
نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر
سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت ست بعالم مثال که
آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اخلاق نیک و بد هر کسی
در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدیل زمین نیاز
تاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال
ظاهر ست و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر ست و کلام الله دیگر زیرا که کلام از
عالم امر ست که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام ست
و کلام چون بمصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ فَيَكُونُ
نزد ایشان اینست و عالم امر از تضاد و کثرت پاک ست و واحد فی ذات ست و عالم خلق مشتمل بر
اضداد ست و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا
يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس عالم صور محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از
سورهٔ این کتاب و اختلاف روزها و شبها تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب
روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض می کنند مانند نامه
که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
مکنون ست دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را همگی معلوم کنی بمقصود رسی هر آئینه

نامه را بنوشتند و از دست بنهد که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰاتُ
مَطْوِیّٰاتٌ بِیَمِینِهِ و برای آن همیشه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب تمثال از طی سموات بهره نیست
و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت
فرمانروا خشم و شهوت اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور پندار اند پس نفخه اول از
امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار
بمیرند مگر اندکی که از صفات نشاء اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد
وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ نفخه دیگر
از برای زنده گردانیدن مردگانست تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت
زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و معقولات
و لذات روحانی که آن سرا است روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ
اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ و در ماندهٔ درین نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند
وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْکِتٰبُ وَجِیْٓءَ بِالنَّبِیّٖنَ وَالشُّهَدَاءِ
پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را به سپهر روح تبدیل کنند؛ یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰاتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل
تاریک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از حواس
ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است
چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل می کند و بر ماده دون خود
افاضت مینماید و سیر میسازد چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اِذَا النُّجُومُ
انْکَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون
مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول

گردد که اذا الشمس کورت گویند مواقف عرصات پنجاه است مثنوی کرده آماده خالق داور
بهر موقفی سوال دگر ؛ هر گوید جواب خود لصواب ؛ هر موقفی کند به شتاب ؛ مواقف
انیست بدین تفصیل پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی
نباتی حیوانی چهار خلط سه موالید چار عنصر هشت فراخ هفت اندام هیولی و صورت ملر بازنموده
اند به تقریبات و کتاب اقدس اشارت بعلمست و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره
از اجزاء بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه باز گرد کرده زنده می گردانند و در این ساعت
سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقلید انچه بما رسیده است از انبیاء و کاملان بر ما واجبست
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب بازپس می آید و آن جوهر یست
مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جا باشد بلکه از اینها همه مجردست و از این رو
محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و
ظاهر گردد و او بدانند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است
که از آلایش و آمیزش جسمانی دورست حکما گویند شب قدر عبارت از مبداء است و روز قیامت
اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع
بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد
پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبداء عبارت از انست ثابت و مقدرست
و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبداء را شب قدر
گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود بدین اعتبار
او را بروز نسبت کردند چون دران روز جملہ از گور قالب بر خیزند و از خواب غفلت بیدار شوند
روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارتست
از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و زمزم نیر اعظم چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت
کرده بیت ای کعبه مهر و آسمان را + ای زمزم آتشین جهان را ؛ و حجر الاسود اشارت بجرم

زحل ست که آنماز افلاک شاره سیاره است وحشر احبا در ابعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک وتاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون ؛ در مخزن روزگار گردد مخزون ؛ چون باز همین وضع شود وضع فلک ؛ از پرده غیبش آورد حق بیرون ؛ و دیگری گفته رباعی چون دور فلک به سی صد و شصت هزار ؛ هر لحظه کند بهر کره چو بش قرار ؛ ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود ؛ بے هیچ تفاوت از همین و زیسیار ؛ دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسپ شاگرد طهمورث دیوبند سی صد و شصت هزار سال شمسی ست یعنی چون حرکت افلاک دوریست هرچه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید واز قرانات واکوار ورتق وفتق واتصالات کلی وامتزاجات جزوی هیئت مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه بی غیر زیادة ونقصان در نامه هاے حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوری ست البته پرکار بنقطهٔ که دائره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دائر گردد هر آئینه انچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم افلاک برمرکز اول دوران یافته ابعاد واتصالات ومناظرات ومناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آئینه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد واین را بپارسی مهین چرخ وبتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را الصور خیالیه مشاهده میکنند وخواهند کرد وموضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد ومیل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت ست و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرف ست که موضع تخیلات اهل نار ست باید دانست که این گروه جهانرا قدیم میدانند وگویند چنانکه فروغ قمر با آفتاب ست جهان با یزدانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد ونزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست وحکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی ست وحدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست لیس قدیم بالزمان باشد ؛ ؛

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش
باهمدیگر نیازمند اند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بران همداستان باشند
و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنا برین حکمت الهی اقتضای
ظهور و بعث انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند
تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس
و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حکمت شخصی باید که بتایید
الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را بزرگان ملک علی الاطلاق
دانند و احکام او را صناعت ملکیت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات
که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس را سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم
و شورش شاید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر گونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد
که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون فساد فراز آرد
بنا بر آن همداستان شده دانشمندان بر آنکه شاید نفسی باشد بغایت مدرک و تیز فهم چنانکه هر گونه
دانش که باشد چون بدان روی آورد در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان
باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که هرگه نگاه کند احوال او باز گوید از
گذشته و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی
دیگر باشد که در هر چه ببیند آنچه همت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفس چون از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه
شد نیست فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آمد بطریق کلی و نفس
ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک
آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از جهت

بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج سلامت تر باشد
و قوت متخیله حس مشترک روشن تر بود بعد از تحقیقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل ست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از
مبتدیان که چنین حال ایشانرا پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند
که مگر از برون می شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات نسبت
که نفس ما سبب حوادث ست در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد
در عالم کون و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع
ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول
و آن امر ست و کلام ایزدی کشف معنی ست که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند
پس انچه نطق نبی ست همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او نجود باطل شود و نام قدسی باو افتد در تاویل
معراج پیغمبر حکما را سخن بسیارست و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که می گوید
چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با
رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک
حقایق بودم به بصیرت و شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد
پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس به بحر علم در افتادم
و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت عدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرده و قوت خیال از کار
خود فرو ایستاده و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با
چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست
چندان قوت ظاهر گرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه

گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته
لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد هزار مروارید خوشاب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری
از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله
نوشته بود نوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد و چنان شود
در اثبات صانع به یقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد
و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی
بششصد پر و بال می پرد که روش او بمدت و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت
و میان دو چشم بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا
بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف
نتوان داد و بخدمت بمرد پس گفت چند خسپی یعنی بخیالات فرو چرا قانع شدی عالمهاست ورای
اینکه تو در اوئی و خرد رسیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد برخیز و آنکه گفت ترسیدم تا از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت و هیچ اندیشه
بدل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من
ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه
را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و دیوانه شدم
و براثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی براثر فیض قدسی
روان شدم و آنکه گفت براثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است
و مدد او بیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین
پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق او باشد به براق مانند از آن کرد که

روشنی شب بود و بد در رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب
خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مائل ست بتربیت انسانی و چندان شفقت
دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت ست آنکه
گفت دراز دست و دراز پا ست یعنی فائده او بهمه جا می رسد و فیض او بهمه چیز بارها تازه میدارد
و آنکه گفت خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم
جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد و از مشغله های جهل و عوائق جسم
جهل و عوائق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فائده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه
روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل
گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف
ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت
وهم متصرف ست و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را نتایج خرد ست و در انبیا
تابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشند و خلل در تصرف او آید پس هر که توفیق ایزدی یاری
او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز می داد فریبنده و با جمال که
که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف ست
بزنان مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مائل باشند مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند
همه بی اصل بود و بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت
خیال نیز فریبنده است و دروغ زن بد عهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود و پس فسانه
که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات
بماند و در بند محسوسات همی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار کردی تا در تو رسیدی
دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل ست و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی

باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیالست و باضافت با امور عقل بر دو موقوف
شود از معقول باز ماند و دزد و رهزن هوا اسیر هاویهٔ جهل گردد و آنکه گفت چون از کوه ها درگذشتم
این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح پیش داد
یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم
و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم
و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه
خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر از آن مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده
و جهل افزاست چون غضب و شهوت و خمر تیره کنندهٔ این هر دو قوت ست و طبیعی را بآب
مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن
کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید
است و لطیف و مصلحت افزاست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا
که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص
باشد هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فائده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم بمسجد
در شدم و موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ
ایستاده یکیک بر من سلام می کردند و عهده تازه می کردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و
طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی
خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن
ایشان برای احاطهٔ او بود بر جملهٔ قوتهای عقلی چون کسے خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید
که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است
که چون کسی یکیک پایه بر میشود بمقصود و آنکه گفت چون فارغ شدم روی به بالا نهادم نردبانی یافتم یکی
پایه سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت سلام

بآسمان دنیا باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام
کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را می خواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که
ماه بر احوال ایشان ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم
تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ هم در نمی شد و با
یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک
عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو
نوع اثر نیست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیکست و نیمی بد و اشارت به بشارت
خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم ست که ورا این دهد و آنکه گفت چون بآسمان سوم رسیدم
ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد گرد
او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل ست و آنکه گفت
چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
جواب باز داد و تکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث می کرد نه تبسّم چون جواب سلام باز داد
گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب
را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تأثیر او ست بخیر در طالع و بشارت
او فیض او ست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ
و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان
بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل
است و بدوزخ تأثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت
مرصع بدر و یاقوت بر وی سلام کردم جواب باز داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت
و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد و او بر اهل صلاح

و ورع و علم و فیلسفت و بدان پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختهای یافتی بر وی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر ست اما هر اثر که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل اینان کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه ها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که تا ثبات است و صور تمامی کواکب آنجا اند و بصومعه ها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانچه جنوبیان نزا با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس بموضعی معین دارند بعضی از صور تها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن و ست و او از همه بزرگتر ست و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق آنجمله تجرد و تصور هر یکی را از مرتبهٔ دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود و چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند تشبیه ملائکه از ان کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و اشتغال باعراض غضب

پاک بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه
بدان باضافت با نفس خسیس ست و شریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت از
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت
چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه
باندازهٔ علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید فمنهم راکع و منهم ساجد یعنی روحانی و بعضی مسبح
و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون
ازین جمله درگذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم
کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا
آب بهرجای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر
آن دریا وادئی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او ندانستم
و هیچ چیزش نتوانستم کرد که هیچ نیست ازو عامتر و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا وادی فرشتهٔ دیدم با عظمت و فروبها که هر دو نیمه بفراغت تامل همی کرد مرا
بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر همه ملائکم هرچه ات مشکل است
از من بپرس و هرچه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله برآمدم
و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح المقدس خوانند و ملک مقرب
گویند هرکه بدو راه یابد و مدد ستاند و ازو علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرستش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بود دوست تا بمعرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بخانه خود باز
گردم یعنی از امر پاک که کلمهٔ محض است درخواست تا چون مطالعهٔ موجودات شده از راه بصیرت
دیدهٔ دل او شد که هرچه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد
وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب گذر داد

دبرد عالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانیند خطاب آمد یعنی
که فراتر ای لنیے جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در
آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بتجردی وجود او چنان
یافتم که بحس پنج جانور نگنجی که اجسام محض ادراک کنند و صور و خیال نگهدارند و جواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما
واجب الوجود از مراتب برونست و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در ان حضرت حرکت
نباشد که حرکت تغیرست در حق خودش و آن واجب الوجودست که محرک همه چیزهاست و آنکه
گفت فراموش کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف
و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم یاد را
و تحفظ جزویات و ازان علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو
و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت
یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی
وحدانیت دریافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم
دور شده بود و در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از مر پندار
خود و از سر بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز
بانفعال حیوانی باز نیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن
رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون
سخن خلق بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق
تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد
جمال وحدانیت را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش
ازان نیافته بود و دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان
گفت که ترکیب حرف باشد که تحت زبان افتد و اینچنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود

درست نیاید که او جزویست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل
راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا
گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس هیچ کس در خور او نباشد پس هم
بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بحرف و بی صورت و نه بعقل خود
زینت خویش است و خود بیارای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتیکه مرا هرچه پیش آید
بدرسم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که در خور او بود در تبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد
و جواب شافی میافت و برای مصلحت خلائق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظیکه موافق استماع خلائق آید
تا هم معانی برجا بماندی و هم پردهٔ مصلحت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون
این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامهٔ خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرده و رفت بخاطر
در عقل نیت ادراک می کرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بوجود باز گشت هیچ روز
بکار نشده بود از زود تر بود از باز آمدن و در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند
معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلا
نرا نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سیناست در نامهٔ محققین حکما دیده و از
زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطهٔ آنکه جرمی از فلک
ست شگافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در
قرآن آمده رمزیست صحیح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آنرا
عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال شمارند و هم در اصول این طائفهٔ والا مقرر است که
غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبهٔ جمعیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد و با او یکی شود

هر که بدین مرتبه رسد بهرچه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از خود کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد از گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال ست و چون حضرت نبی علیه السلام سپرکرده دور قمر ست شگافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین ست اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالم ست و هرچه در وست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل ست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت ازان باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که درو بالقوه نهانست بفعل آید و بواسطه تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی درو متحقق شده علمها چنانچه هست ازو بیرون آید پس قمر کنایت ازان نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمالات و پیدائی و پیدا کند کیست که در باطن او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید ازو بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول ست که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر ست و آنکه پرورده عقل فعال ست حکم او بخود باطل گردد و در رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال ست و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقرب ست عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان ست یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد بلکه حکم آنکس بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانچه عزیزی گفته بیت سراپای وجود

دوست شد من بد اگر خواهم ٭ که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم ٭ قاسم خان گفته بیت
بیگانه خویش را با تو چنان خواهم که اگر روزی ٭ بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم ٭ و در
حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بعزّ ندلیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر
نرسید گوئیا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند مگسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آنحضرت حرص نداشته

نظر سوم در پیروان حکما و رهسپران این مذاهب اولا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده
اند اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شمرده می آیند حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو
رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و
حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت می کشید
و مجرد و پارسا میزیست و ادعیهٔ پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب
میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته
بود دوم حکیم منیر ست نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات
شیراز ست اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته و در حکمیات نیکو ماهر بوده و مجرد و آزاد و در ریاضت میزیست
چون هیربد از جوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیهٔ که از شیخ مقتول در میان ست در
ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نوراند و زندیگر حکیم مستور
ست که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اصفهان ست اما در بلخ متولد شده و در
خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و
شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته پایه ها اندوخته و
بر مسلک مشائیان پوینده است و ادعیهٔ که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول
و نفوس و کواکب مسطور ست میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از
فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال ست و بطریق سوداگری گام زن می باشد دیگر حکیم کامران شیرازی
که او نیز ره سپر کیش مشائین ست علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بجوده که از بنادر فرنگ است

اعتقاد بمجالست ایشان رغبت نمود وبجیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را انگلو آموخت واز علوم ایشان
بهره اندوخت وبعد ازان بهند آمد وبا راجه ها آشنا شد بجیش ایشان گام زد شاستر هندوی یعنی علوم
ایشان نزد براهمهٔ فاضل بخواند ودران نیز سر آمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره
پی سپرد اما بر عقائد حکمای قدیم بود از دروغ ودزدی وزنا واعلام سخت دوری نمودی واو
چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی درو فائده بسیار
است وادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب وعقول
ونفوس وکواکب خواندی واز کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که ازان بهند بودی بران
قناعت کردی ومیر ابو القاسم فندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت وهمین برادر منوشت ودو هزار
پنجاه در سرای فرخ که نزدیک باکبر آباد بسپهر بنیاد دست بنجر وگزید گوینده در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا آن
بذل فرمود وزر نقد را به براهمهٔ بیشنو مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوششها را
بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر وکابل که در آنجا سرمای شگرف ست بدهد ومحمود چنان
کرد وخورش آنچه موجود داشت بگاو وخران ومسافران ومساکین داد وکه ایشان بار میکشند وکتابهای
حکما را به هشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند وهشیار در آگره کتابهای او را
بخش کرد وبیاران فرستاد ودر مرض الموت پیوسته بقراءت الهیات شفا وترجمهٔ اثولوجیا مشغول
وشادان میبود که بالوهیت مبدع تعالی ونبوت عقل وامامت نفس وقبله بودن فلک ونجات
فلاسفه ایمان دارم واز ادیان ومذاهب دیگر بیزارم ودر هنگام گذشتن نام واجب الوجود وعقول
ونفوس وکواکب می گفت وحاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت وعمر او نیز از صد
سال گذشته بود نیروش نکاسته قوت وقدرت داشت وهمچنین باهشیار سپرده بود که از مرگ
سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق ویا بمغرب دفن کن
که جمیع بزرگان چون ارسطو وتیا العانش چنین خوابیده اند وهشیار چنین کرد وهم هوشیار تقریر نموده که او در بستر
تا یک هفته هر روز وشب بخور آن کواکب که روز وشب بدو تعلق دارد بیفروخت وآن خور ردی بود که

منسوب بدان کواکب است ابیر اهمه و متعلق رسانید و ایشان همه دعا می کردند و آن کواکب را شفیع می ساختند
تا روح حکیم کامران بمجردات پیوند د پس هشیار با گره گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که
پس از جامه گذاشتن کامران کامرانرا در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون
آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دینوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون
مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم هیربد و نیز در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای
کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را
بمقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای
امت ایشانند آن شرایع و ملل را تاویل کنند بدانچه عقیده فلاسفه است و پیمبران فارس که آباد و زرد
و امثال آنند و ایشان وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثادیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل اغریرث و اغورخان اند و ایشانرا ابولاس سر آمند و پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد
علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای عجمی دیگر را ابزرنگ و صادق میدالسند گفتند مینیرد
که بعد ازین نبی نیاید ختم نبوت اشارت نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب ماه کاشغر اهم
نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است بنود تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر تجدید تحریر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه
انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نبوده و همچنین در حق معاویه رض طعنه نکردندی گفتندی او حکیم
سترگ بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و
مانند آن ایشان مؤبد اند بتقریر قسم علمی و بعضی اقسام علمی حکما بامداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم
علمی نمایند و لطف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او بجمیع اکوان و تشبه شود
بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متحلی شود ایشان را نظام اکوان
تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیبت

وتشکیک خالی نتواند بود هر آئینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل را روشن داشته اند مادل باشد بانچه
حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیمست و ازلی و ابدی بیگمان بعد ازین حکیمی دانا دعوی
نبوت کند و نهی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قائل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد
وضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلائق را ایران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی
تا دوراوخیا گمرهی بهم رسیدند هوا پرست و دنیا دوست و راست از خلائق پوشانیدند جمعی به نیروی
خویشان و گروهی بفریب اقران از سیمیا و امثال آن گردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوملی
گشتند تا چار عقلا با ایشان سرافگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتر
از ضعف نفس خلائق است که نفوس ضعیف اند و ایشانرا بسری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی ع
را جادوگر دانستی و نبی موسی خواندی در بنی یهودان دانا اگویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم
عیسی ع بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشن اوتار را چنپال
یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع
تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام دریابند انیست که اگر این کتابها را که آسمانی می خوانند مثلا فرقان اگر
کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده
و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان
کس شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس فلان نام برین هیئت ظهور کند و حال آنکه در قرآن
چنین نیست مگر تاویل تابعان برخی بسیار بندند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی ع گفته
که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصیکه تازی نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش
ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان و در کتاب
موسی ع از عیسی ع خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی ع شده بیشتر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان
عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق باشد بران چسپند چنانچه اسد افغان گفته قل هو الله احد
اشارات بجن ست و گفت گو نبوت ایشانرا و پذیرم از کجا معلوم شد که این طائفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خورست قائل شویم چرا عقائد شان مختلف ست در
شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسیٰ را پسر خدا
شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش بشمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را
نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از ان برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکیست
اما رمز و اشارات ست ظاهر است که کتاب و رسول بران فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سر
گردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال اتباع مباح است و اگر گویند
بندگان بمعرفت الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین شناسند و همچنین اختلاف در
اعمال و اکثر افعال این انبیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت
که خلاصه عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و
نعت رسول صلوات الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده
شیعه اینست بعد حمد الله و لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست
سخنهای بسیارست ابو الحسن طرانی مخاطب بآصفخانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول
یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه نگار
نزد او دیده همین معنی ظاهر می شد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدالنسان که شاگرد با استاد
نویسد سخن گذارشده بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت
و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در
مکاتبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار بتعظیم یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند در بزم
مهابتخان حدیث کُنتُ نَبِیًّا وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّیْنِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد
از ان محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میداند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد
میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون دیگران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی
چون بامداد ان التماس بخانه ایشان آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحظه نشستی و زود برخاستی طعام

این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر
شما غالب ست و با بهائم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود
عبد الرسول بکامران گرویده و گام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز
مهربان شده اورا بعد از صرف و نحو شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایهٔ حکمت حسین بن معین الدین
میبدی و پس امور عامهٔ شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده و برده
گرویده چنین میر سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا
عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آئین او گشت اما ملا سلطان
هر چند آنمراتب را نزد او دیده بود نگرویده و حکیم کامران گفت تفهیم بکار رشده که ملا سلطان اثبات تجرد
و بساطت نفس می کرد بر طبق آن براهان و دلیلی می آورد اما گفتی تعقل نفس نمیتوانم کرد و درین
میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد ست که جمیع مراتب را پیش کامران
خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کار انست و حکیم کامران در
هنگام درس حکمت سر دوست و پا بآب کشیدی و لبوی خوش برافروختی و گفتی که نیر اعظم بودی روی
آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و
شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقائد
صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در لختی از عقائد نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر
سوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در لختی از عقائد صوفیهٔ صافیه و این فرقه نیز مثل حکما در
اهل عالم بوحدت هستند چنانکه پارسی ایشان را ذیره درون و روشن دل و یگانه بین و هندی رکهیشر
و تپیشر و گیانشر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من
حیث هو هو غیره موجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجوداند من حیث
هو اللابشرط شئ مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد ست

بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت ست بحسب مراتب و
مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لا شی معها مسمی است بمرتبهٔ احدیت و جمیع اسما و صفات درین
مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقة الحقائق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم او ست از
کلیات و جزئیات مسمی ست باسما و صفات مرتبهٔ الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام جمع گویند
و حقیقت وجود نه بشرط شی و نه بشرط لا شی را هویت گویند و او ساری ست در جمیع موجودات و بشرط شی
و لا شی صور عالم ست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن ست که وجود حقیقی معلوم بدیهی ست
که در مقابل آن عدم ست و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است
و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم ست و عدم عدم وجود درین
حضرت مبدا کثرت اسما و صفات ست و نخست صفتیکه ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و در
مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هر گاه
که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را
قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم حضوریست قبل از
وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته
بزبان استعداد است و قبول آن التماس سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی
بانجام منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا بامر کن فیکون ظاهر شده اینجا او را کلام گفتند و اسم
متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین آورده که فعل اختیاری
بواجب الوجود زیاده از اضطراری نیست از آنکه اختیاری مسبوق ست بتعلق قدرت و ارادت اختیار
و دواعی تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل بی
حصر که آن منتهی می شود باضطرار بخلاف اضطراریکه مجرد ایجاد ست چون مختار در اختیار خود مضطر باشد
اختیار عین اضطرار باشد و حسین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند وجود امری

از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود می‌نهد هر آئینه موجود حقیقی هم رنگ عدم
و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلاً اگر چوب را بآتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه
صورت او متبدل شود بهیئت خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است
و در ممکن الوجود صور احوال که متبدل می باید ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور
مختلفهٔ متعلقه که مشاهده میکنی اللّٰه نور السموات والارض در کتب محققین دیده شد که جمیل آنرا بایستی
از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات
و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسبت او
نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزه و تشبیه و در
مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه ست بجز ذات
و در دبستان خدا گویند اسم سه قسم ست چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی ست و او را اسم ذات
گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند
مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر ست او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله و رحمن ست اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید
که اسم اعظم کدام ست گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم نمایم یعنی اسمای حق همه عظیم
اند و محققان گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی ست و چون نوبت او منقضی شود مستور
گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشد و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده از ذات حق
بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت
باسمای ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین مقدس اند

یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف
اشیای تولیند نیست تا صفت ذاتش که مبداء انکشاف ست بتو قائم نباشد پس انکشاف حاصل
نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد باو بلکه ذات او
مبدا انکشاف ست یعنی ذات وصفات متحد اند بنا برین امیر المومنین علی علیه السلام فرمود کمال
التوحید نفی الصفات وحضرت شیخ داؤد قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین
ذات است و علم بعالم صور اشیا است و در وی خواه کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد
محذور نیست چه اشیا عین حقند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت
حال و محل نیست بلکه یک چیز ست بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالی ست با حوال موجودات
چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم ست بتعیین این اسباب و ازمنه بحسب قابلیات
مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی ست بموجودات و این علم تابع علم
باعیان ثابته است هر شیئی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی
صورته نسبت اقتدار فعل بما هم از ان روی بود که آئینهٔ ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست
باشد و اگر گوئیم از حق ست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا ÷ منه بیرون
ز حد خویشتن پا ÷ هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ÷ نبی فرمود کو مانند گبر ست ÷ چنان کان گبر یزدان و
اهرمن گفت ÷ مر این نادان احمق او و من گفت ÷ بما افعال را نسبت مجاز است ÷ نسب خود
در حقیقت لهو و باز است ÷ چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل ÷ که این باشد محمد آن ابو جهل ÷ در قرآن
مجید آمده ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة یقولوا
هذه من عندک قل کل من عند الله و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یک بدن ست
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت دیگر آن
قوی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین در فص هودی
فرماید عالم صورت حق ست و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند بحسب
تصرف وتدبیر ایشانرا کروبیه خوانند وایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند
وایشان را ملائکه مهیمنه خوانند وقسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند ودر شهود وقیومیت
شیفته ومتحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند ووسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که
آنرا روح اعظم خوانند وازو عظیم تر فرشته نیست وباعتبار دیگر اعلی وعقل اول گویند واین روح
اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طائفه است وروح که اورا جبرئیل گویند در صف آخر وما منا
الا له مقام معلوم وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر وتصرف وایشان را
روحانیان گویند وایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند وایشانرا اهل
ملکوت اعلی خوانند وقسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند وایشان را اهل ملکوت اسفل گویند
وچندین هزار بر معادن ونبات وحیوان واهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگ از نبات بر
نیاید مراد ازین هفت فرشته همان قوای سبعه رحمانیه است وهمچنین ارواح ناری که ایشانرا جن وشیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند وابلیس مهتر ورئیس ایشانست وحضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس
قوت واهمه است آنچه حکیم اورا هیولی گویند صوفی آنرا هباء وجوهر هبائی [illegible] گویند هیولی پیش صوفیه معدوم
است وصوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است
چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود وصوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در
مخارج طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن باز آورده
که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات ودر شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
نفس انسانی صوت میشود وصوت حرف می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح واشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه او از بطون بظهور آیند وحضرات کلیه الهیه که
در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق وآن اعیان ثابته است وحضرت غیب
مضاف که بغیب مطلق اقرب است وآن عقول ونفوس مجرده است وحضرت غیب مضاف

که شهادت مطلقه اقرب ست و آن عالم مثال ست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است
تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم ست تفصیل و انسانست با جمال و صوفیه گفته اند عالم حی و
ناطق ست حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است گاه فیضی بکمال
وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود و سماع سنت رسول است چنانکه از انس روایت
که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در آیند
رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر قَدْ لَسَعَتْ
حَیَّةُ الْهَوٰی کَبِدِیْ ۞ فَلَا طَبِیْبَ لَهَا وَلَا رَاقِیْ ۞ اِلَّا الْحَبِیْبُ الَّذِیْ شُغِفْتُ بِهٖ ۞ فَ
عِنْدَهٗ رُقْیَتِیْ وَتِرْیَاقِیْ پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد پیش
محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد
بجسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش در آید که آن را بدن مکتسب گویند نظر دوم در میان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است
که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد
بمقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
ناگوری در رسالهٔ عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت
پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در و محو گشتی در آن حال هر چه فرمودی آن را
کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گر چه قرآن از لب پیغمبر است ۞ هر که گوید حق نگفت آن کافر
است ۞ و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آن را حدیث می گویند پس هر چه بزبان
عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین
عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت ست و در صفت ربوبیت خود گنجایی نیست از اینجاست شعر
در عشق پیام در نگنجد ۞ خود بود که خود پیمبری کرد ۞ محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کیانی و بر آمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است

واو را دو مرتبه اول مرتبهٔ ظهور ست و میدانی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن روز تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طائفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای
فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از و فوت نباشد چه با او در چیز صورت
و میدانی در آید بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
لِكُلِّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبهٔ دوم از کمال وجود پراگندگی
و اظهار ست که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی ست که
این منصب باو تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام
باشد در مرتبهٔ خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت
در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس فرود عبارت
مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول
جمهور ست و شق او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب
مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه
حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیبت نفس که برزخ
ست میان خواب و بیداری و از این سبب در اول حدیث معراج گفت بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ
آمده و بدان وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِتَعْبِيرِ الْأَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام
بمسجد اقصی بردن صورت انتقال ست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا
را صورت آنست که وراثت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت
و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق
از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی همت نفی
ما سوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثلهٔ نفی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثلهٔ علم بالله است و رفتن بمدارج معراج

صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر وغیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل
رسیدن باسمان اول که فلک قمرست صورت متمثلهٔ رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان ا
بیدائی جبرئیل صورت متمثلهٔ فتح دل ست بذکریکه بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و
صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ
سَبْعِیْنَ سَنَةٍ اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیست در
ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقی است در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که ازو صادر شده
باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا بالنفس مکار واقع شده باشد
رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعیکه بران اقدام نموده
باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی
اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست
ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق
رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از
ما سوی الله باز ماندن براق در فرق و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثلهٔ آن معنی است که در عوالم عالم
ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود وَمَا مِنَّا
اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ بیان آنجا ایست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هرچند
مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوائل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از اواسط
ملکوت علوی نگذرد روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب حقیقه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فنا فی الله است
و کثرت و شرکت باقی لطائف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
وادی فنا ست همیشه آهی بلا مسمی ست و اصل در ان مقام بقا فی الله از قید تعینات خلاص یابد

و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود و در مقام
فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست بموجب فرموده لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ
مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سائر صفات محو می گردد
و انحلال میابد فنای صرف با علم مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل
و فانی می گردد و صفت علمیه که جبرئیل مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق ست دیگر صعود و هبوط
و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی ست بمقتضای صفات
جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران ست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان
ست بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سموات که سما عبارت از چیزیست
که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرد او ست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم
اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند
که هم ارض باشد و هم سما چو معنی سموات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است و نفخ صور
هم چهار نوبت ست زیرا که موت و حیات چهار نوبت ست در نشاء اول بصورت اشیاء زنده
است و از طبائع و خواص و حقائق اشیاء مرده و در نشاء دوم بصورت طبائع و اشیا زنده است
و از خواص و حقائق اشیاء مرده و در نشاء سوم بصورت طبائع و خواص اشیا زنده است از حقائق اشیا
مرده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص و حقائق اشیا زنده است و در نشاء اول جمله خواب
غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و درین
بیداری بدل بیدار تمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم
و سوم دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است پس درین
زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند و آسمان و زمین نه چنانچه
معلوم کرده بودند چنان بوده است اینست معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ

وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وچون بان مقام رسیدند وصورت وطبائع وخواص حقائق اشیا را
بیقین معلوم کردند هر آئینه دانستند بطریق کشف وبرهان که وجود بیش از یکی نیست وآن وجود خدا ست
جل وعلا بر مبادی ونهایات وغایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه
وآفتاب وکواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قابلان ومستفیضان
پیدا شود وآفتاب عبارت از غایت ونهایت وکل نورست وماه متوسط ست میان هردو از
غایت وکل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد وماه از وجهی مفیض واز وجهی مستفیض
هرگاه که نور آفتاب که نور کلیت ظاهر شود ومنبسط گردد وحدت نور پیدا آید نور ماه ونور کواکب
در نور آفتاب محو شوند بعبدی نماید که وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ومتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ
وچون مستفیض بمفیض پیوند که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند ونه افاضت
کَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی ست که خلق عالم دران زمین
جمع شوند وآن زمین وجود انسان ست از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست
الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد وحاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست
الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد وحق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان
پس یوم الفصل باشد وهیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تبلی
السرائر باشد ودر هیچ زمین جزای هرکس بهرکس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد
از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال ست هر آئینه معاد مظاهر
جمالی بجمال حق باشد ودوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد وجلالیان
ازین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابیست اشارت بدانست
که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانچه جلال از جمال رنجور گردد وهم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده ودر تعین الهیت غلبه داشت
وبر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود

ثبات ایمان فرعون کرده او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش
هر چه تمام تر در آن سیر و سفر می نمایند اگر در آن زمین روز عرفه را در یافتند و حج گزاردند حاجی شده اند و از آن
سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را در نیافتند و حج نگزاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم
آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفرند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانست
روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبهٔ مراد رسیدند و حج گزارده حاجی شدند و حج در لغت قصد
کردنست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت
آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این کلام قدسی است لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا
سَمَائِیْ فَاِنَّمَا یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید بیت وقت نماز مرتبهٔ آدمیت است ؛؛
دریاب وقت را که مبادا قضا شود ؛ محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری
از اسرار غسل اشارت به برآمدنست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه اشارت
است بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روائح عنایت استنشار اشارتست بطرح
صفات ذمیمه روی شستن اشارتست بروی بحق آوردن و دست شستن عبارتست از
مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست
بتوقف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست
بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست باز داشتن
تکبیر اشارت است بتعظیم فرمان و قرائت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ ترجمان
زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع و سجود اشارتست
بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارت است بمقام رضا و خضوع نشستن و برخاست

و رحق گزاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارت ست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارت
ست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و
جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید
معرفت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول
نگاهداشتن بطن و فرج ست از ناشایسته درجهٔ دوم نگاهداشتن جوارح ست از اقوال و افعال
ناشائسته درجهٔ سوم نگاهداشتن دل ست از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مومن
عبارت ست از آنکه هیولی عقائد خدا پرستی باشد و برای که خواهد پوید که الطریق الی الله
بِعَدَدِ اَنفَاسِ الخَلَائِقِ حضرت عین القضاة فرموده که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب
حق بود و از جملهٔ مذاهب سوفسطائیه نیست كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
یعنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است
در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر ست و تخصیص زمان مستقبل ندارد
و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع ست نگفت که مفید وقوع هلاک ست در زمان مستقبل امام
محمد نوربخش فرموده جمیعکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه
که عبارت از مردم ست مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنان که بعدم رویت
قائلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محقق گفته آنان که تجرد حق قائلند صادق
چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش
و باد و آب و خاک راست ست چه در هر مرتبه موجود او ست چنین آنان که خیر و شر از دو
دانند درست ست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه مستند از خود شمارند

درست گویند چه در تعیین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاری پدر دانند باعتبار
صدور موجودات وانمعنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست
است و شیعه ها سرزنش کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکرها این مغایرت باشد بزعم ایشان
و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال متشخص کرده همه اختلافات
عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در
عرف تخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت او است
و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بی واسطه فرشته
است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولی است عارف سبحان
سبحانی گوید اکمل اولیا در عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق
بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را سببی و دوائی خاصیت هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائی ست چنانچه
نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد و بنا بر این
سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه است
اول توبه و طاعت و ذکر ست درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس ست از صفات شیطانی
و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره ست و آن صفت نار ست درین حال ابلیسی
سترگ و چون ازان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا ست که لوامه است و آن بصفت
هوا ست پس ملهمه است و آن آبست بعد ازان مطمئنه است و آن صفت خاکست در مرتبه
اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده است که
متمثل نور سرخست و نهایت سیرش اواسط ملکوت علوی ست و درین مقام دل ذاکر گردد و نور
طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب مثبتش پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل
شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل بهیچیک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبدلی
که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر ست از غیر حق که متمثل نور

زرد ست ونهایت سیر ش اوائل ملکوت علویست وخامس مرتبهٔ روح که متمثل بنور سفید ست ونهایت
سیر ش اواخر ملکوت علویست وسادس مرتبهٔ خفی که متمثل بنور سیاه ست ونهایت سیر او عالم جبروت
است وسابع مرتبهٔ غیوب الغیوب ست که فنا وبقا ست وبیرنگ ست فنا فی الله انعدام ومحو وجود
موهوم ست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر وبقا اتحاد قطره الیست بدریا وارتفاع غیر از پیش دیدهٔ
دل وبرآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت وفنا بر دو نوع
است جزئی وکلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی
اعضا وحواس وقوی اول مقتضی سکر ست وثانی مقتضی صحو وفنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و
ملکوتی وجبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس
جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی ست وثانی تجلی جمالی اندرین سخن پیچاپی نامه نگار
شنید که انچه نبی خبر داده که زمین وآسمان را بعدم برند مراد ازین فنا ست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند واو در کل فانی شود وبقا که
مقابل فنا ست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی لقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید
خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَن رَآنِی فَقَد رَأَى الحَق اگر در فنا شعور ماند اثنینیت
باقی ست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است وثانی افعالی که سالک وجود مطلق را
بیند متصف ببعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت ورازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف
بیکی از صفات بیند واکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد وبهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را
بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم وحیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع
ذاتی که از تجلی فنا یابد وصاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند وهیچ شعور نداشته
باشد ولازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور تجلی از انبیا واولیا
باخلق باشد وعلامت تجلی فنا هستی یا علم تجلی نه چون تجلی دگر گواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث ست إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ موسی از درخت شنیده و مصطفی فرموده رَأَيْتُ
رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ از روایت سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان در جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند
و خدا را برین پیکر می دانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت
برین تجلی است و اینکه بعضی اوتاران خود را حق میگفتند از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه
یهود گروهی دیگر که حق را جسمانی می دانند برای همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق می گفت ازین
تجلی ست چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از
تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید
و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسیٰ خود را
پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که
آن از عبد است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال
حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبست یا بصورت متعلق ست یا بمعانی
و حقائق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا
بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه راست
را حسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی
شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است
و عبادت او بطریق بر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداشش بهشت و پیروی پیغمبر
خود و امثال آنست پس تابع رفاست که موقوف بر امور دنیوی ست لاجرم کشف او بر امور
دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد و آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید
دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب با هم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان
خود را بپایهٔ شاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک

راهبری منحصر چون در یک تن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی
می کند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر وی این اعتبار معتبر برخاسته است و او را آئین مذهب و ملت
نماند و هر که در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایهٔ مسلمان برتر از عیسوی ست از وجود
خبر ندارد و گفتی پایهٔ جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی تعدد و کثرت انبیا از فزونی اسما است
و چون بر اسما تقابل و تضاد نیست غلبهٔ ایشان بر همدیگر تسلط اسما ست و صوفیه گویند نفوس کاملهٔ انسانی
خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی
بر آنند که اولیا مکلف نیستند و تمسک اندرین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ
و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ
از کلفت ست از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم و شاد
و ملتذ گردند و حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ
وصول روح ست چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معاد ست و بروز
آنست که فائض می شود روح مکمل بر کاملی و فائض شود برو تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند
بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق
تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم ست از تکوین جسد چنانچه در تناسخ گفته شد و در شرح
مختصر گلشن آمده که روح بی جسد تواند بودن چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی
در برزخ باشد که آن را ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت انجا منتقل شود
غیر برزخی ست که میان ارواح و اجسام ست اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت
محالی جمعیکه مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفهٔ احوال موتی نادر ست حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده که در قصص
و تواریخ مذکور ست که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهری است

بغایت عظیم و در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر
این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیزست یکی آنکه جابلقا عالم مثال ست که در
جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هرآئینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی ست که ارواح بعد از مفارقت
نشاه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاه دنیا کسب
کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد ست در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم
اجسام ست و هرآئینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا
الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاه دنیویه کسب کرده
اند بیشتر آنست که بصور بصور مظلمه باشند و اکثر را التصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست
که برزخیکه بعد از مفارقت نشاه دنیا ارواح در آن خواهند بود این از برزخیست که میان ارواح
مجرده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتفاق نقطه آخر
بنقطه اول جزم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاه دنیویست از مراتب
تنزلات او و او را نسبت به نشاه دنیوی اولیت ست و آن برزخیکه بعد از نشاه دنیویست از
مراتب معراج ست و او را نسبت با نشاه دنیوی آخریت ست دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح
در برزخی اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات ست که در نشاه دنیوی حاصل
شده بخلاف برزخ اول پس هریکی غیر از آن دیگر باشد فاما در این که هر دو عالم روحانی و جوهر
نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین
عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر از اول است و وجه تسمیه اول بغیب
امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن ست که در
شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر ست ممتنع است که برجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از
مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول ایشان ظاهر میشود می دانند که در عالم حوادث چه واقع شود و بنا بر احوال موتی

اگر کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف محقق سبحانی نامه‌نگار شنید که در عقائد صوفیهٔ حقیقیه همانست که
اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقائد خود برمز و اشارت در آمیخته‌اند تا نا اهل در نیابد به سنت انبیا
و اولیا و قدمای حکما ازو شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق ست در بیاض مطلق و هویت غیب
و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معرا است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات محجبت آن نور [illegible]
و چون ذات باریتعالی بمقتضای كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَی
عُرِفْتُ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست در مرتبه تعین ملحوظ گشت
که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هریک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون
ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بران صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و ازو شنیده شد و در نامه‌ها دیده
که ابو الحسن نوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت
و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو مرد دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و
کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که او محیط است بر حقائق بر
وجه اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه او ست و میان او و حضرت الوهیت
نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی اند
حق نیفتد به و نیز سد نمیخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقائق به وجه تفصیل و او را عرش کریم
و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عنقا
گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات
رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر هبائیست که
حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متأخرین اولیا و
توابع صوفیه که نامه‌نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی ست که چون

از وطن مالوف بهند آمد تا بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام
پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زاده های طبع آن جناب ولایت مآب ست رباعی
دانستگی شد او ز قدس اعلی نازل ٭ از عالم مطلق بمقید مائل ٭ اینها همه تا که حضرت انسان را ٭ سازد ز
رباعی عناصر کامل ٭ و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه
در خدمتش بگام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت ست که برای بعضی به
پسران بهن وشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال
داشته اند هو الکل ان الله ینطق علی لسان عمر سوال هر سائلی سوال مسئول عنه است
اگرچه از زبان سائل باشد و استماع بر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم از اند اند و نفهمد کل الموجودات
واحد بعضی ازین طائفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت
است چون هر لحظه تجلی میشود پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار
سال عمر بیابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که
هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصان ست و از نبی
نقل کنند که من استوی یوماه فهو مغبون و نیز گفته اند و در سالک که بیک روش بگذرد
او را النقصان است باید که در صدد و تلافی و تدارک گردد و جمهور این طائفه چنین نقل کنند اما برین
فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله والبقاه
همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد
از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال هر مرتبه
ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
و بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند
و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در
حق سالک ناقص ست و این مشکل نیست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم

لی مع اللّٰهِ وَقتٌ لا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرسَلٌ و دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده درین چنین نیست ازعین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را دران امکان نه بهمی فرماید که مرا بخدای من یک وقتی است متصل که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل دران حال مین نمی گنجد نفرموده که مرا گاهی هم چنین حال است وقت نبی عام است که از زمان منزه است و از و قت اولیت و آخریت نیست لَیسَ عِندَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَلا مَسَاءٌ و جز آن حدیث شریف را معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی اللّٰه علیه و آله وسلم و دران معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد نه آنکه گاه در تفرقه و گاه در جمیع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم اللّٰه تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نمی باشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا او بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع

آنرا که نشان نیست نشانش نائیم ؛ و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بحت حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ بود و ظهور بیلون و کمال زوال ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و تجلیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد و در حق وَمَا رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی گفته شود لیقین که عین حق شده و ذره از وجود وی بود او از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم بمرتبه کمال فرضیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور مع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد ؛ اَلفَقرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه لَا خَوفٌ عَلَیهِم وَلَا هُم یَحزَنُونَ نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یا نه چون ترقی و تنزل بر خیزد و حزن و خوف مرتفع گردد

آرام در آرام واستقامت در استقامت حاصل شود واز آیهٔ کریمهٔ فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد
که صوفی در مرتبهٔ کمال می ایستد چه استقامت ایستادن ست ای محمد باسیت ومستقیم شو در مرتبهٔ وحدت
که محرز ست از آفت تغیر وآیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
خود صریح برمعنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می شود داناییکه
ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر
تجلی ومتجلی است وعین تجلی ومتجلی نشده درین حال در عین دوگانگی وشرک است وهنوز از دوئی
خلاص نشده وآنراکه ذره از غیریت باقی مانده ونزد جمهور موحدان وکاملان مشرک است
ودر نقصان مثنوی ترا باید که جان وتن نماند ۞ وگر هر دو بماند من نماند ۞ ز تو تا هست موئی ما
بر جای ۞ بدان یکموی ماند بند بر پای ۞ تو تا یکبارگی جان در نبازی ۞ جنب دانم ترا و نا نمازی ۞
چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی وچون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شده
بدوستان ارسال داشت اگر جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود الله
بس ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزادهٔ عالم ست باید دانست که در مراصد العنایه همایونیه آمده که
طائفهٔ راکه شعار جذبه وجمع ووحدت ومذاق غالب است بواسطهٔ استیلاء اسم الظاهر حق باهر و
خلق باطن ومختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیان صاحبان قرب فرائض گویند واین قرب را
قرب فرائض دانند وطائفه راکه بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز ونسبت حقیقت
مضمر باشد اینطائفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند وحضرت شیخ محمد لاهجی
فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است وفرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق بیند و
حق را غیر داند وجمع مشاهدهٔ حق بخلق یعنی همه حق بیند وخلق منظر او در نیاید دیگر مریم روزگار خاتم
زمان واعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی امیر المسلمین شاه جهان بادشاه غازی غائبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل وسلوک آورده
وکامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیدا نست

که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانهٔ عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گزار با او گفت جامهٔ نازک روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد ازین رهگذر آسیب به پیکر اطهر آنحضرت رسید آن شخص می خندید و سرزنش می کرد قضارا کسی از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدین سان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ٭ ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کامجوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و بسختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت نشکستم هر بتی که در راهم بود ٭ باقی ست بت خدا پرستیدن من ٭ و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخرالدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشتغال شد و گفت اینها از ملاحده اند و چیزی ملا اسمعیل جواب داد که در ین نشاء ما ز دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و بهشت با تو در دنیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم مؤید گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما ٭ خود مشریک هیچیک ور دنیا و عقبی نه ایم ٭ دشمنی چیز دز شرکت ما بقصد دوستی ٭ آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم ٭ میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از وی پرسیدم گفت مردی لبی بجنبانید و هوا متموج گشت از ما چه برد فخرا تهذیب الاخلاق بر ما صنعت نکرده بود اما بنابر نصائح واقفان آنجا یه خود را باصطلاح آورد و ترسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی ماده سگی گشت براهم دوچار ٭ همچو سگ نفس بگرد شکار ٭ بچهٔ خود کرده زخون رنگ رنگ ٭ بر سر ره خفته برنگ پلنگ ٭ باز هوس بازئی بند خویش ٭ قوت جگر ساخته فرزند خویش ٭ من ز تماشای چنان بوالعجب

دست ز دل بسته و بگشاده لب ❊ گفتمش ای کلب طلبگار چیست ❊ بر دل خود اینهمه آزار چیست ❊ غلغل
زبانم چو در راز سفت ❊ همچو دم خویش برآشفت و گفت ❊ کای تو نه واقف از احوال خود ❊ من
بچه سان عرضه دهم حال خود ❊ چون ز سگ این نکته بگوشم رسید ❊ شعلهٔ زان خرمن هوشم رسید ❊
یافت وران مرغ ز دیوانگی ❊ مرغ دلم منصب پروانگی ❊ رفت ز خاطر هوس سیر باغ ❊ لاله
صفت گشت دلم داغ داغ ❊ هیچ ندید از ره آوارگی ❊ دل بجز از چارهٔ بیچارگی ❊ بار دگر
گفتمش ای شیر سگ ❊ باد صبا کسب کند از تو تگ ❊ حال دل خویش عیان کن بمن ❊ صورت
احوال بیان کن بمن ❊ بانگ برآورد فغان ساز کرد ❊ شاهد احوال خود این راز کرد ❊ خون
جگر گو تشنه زان میخورم ❊ تا نخورد سنگ کسی بر سرم ❊ در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فقرا
ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش
از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو
بهم رسانید و جاه مند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز
در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی قادری که
مجرد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش
استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را از شیخ محی الدین شنیده
و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیهٔ صفیه را در می
شمارد و چون بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف
شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامگار
گذاشته روی بریاضت تمام آورده و لباد اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه
مرشد فرمود که اکنون بالکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمی دارد
و حیوانی جلالی و جمالی نمی خورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چیزی پیش او می گذارد اگر حیوانی
نبود اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم می کند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا ڈنڈوت

یعنی او را رسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز می گذارد نکوهش هیچ دین و آئین
نمی کند و کیشی را بکیشی ترجیح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت
افطار بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن و آن
خرم نمی شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمی گردد بنابر آنکه مردم او را آشنا سند در کوهستان
افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طائفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند
و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در
بنگش بالا دید شب اصلا نمی خوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق
شمرد و گرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست ، که هر کس
پیش آمدم گفتم اوست ، و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را
نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروهی اند گروهی نفی مطلق میکنند
و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه نمایند چه از فطانت تغیر قانع و قائل میشوند و صوفیه صفیه بتاویل عقائد
مختلفه خلائق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمائزه مذکورست در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه نمایند
و خضر و الیاس و برهما و گنیش و سائر هندوان و امثال این اخبار که در عالم راست نیاید همه در خیال
منفصل است مؤید اینست آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه
مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
و بزرگ شمارد و اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبه او ارفع باید اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار
باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش گروهی او جلیل القدر بود
ازینست که کبرا در اوائل سلوک سلب عقائد می فرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را
که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا نفس فلک
خلق بیند و است که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین
بنگرد وی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خودش هست و اگر او را بد داند بعقیده خود کم رود

الم روی دهد که آنکس را نکو بیند طالبی از و التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ و دیار آن
گروه نشین و نصرانی یا یهودی و اگر سنی بعراق شو و سخنان طعن ایشان شنو و اگر شیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان گوش کن برین
قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت ماند در اصلاح رنجه
نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایهٔ اعلی صلح کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف در مروی هست صاحب
درد و او در جوانی زاهد بود و انجام نابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان شناسی بریاضت
موفق و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهی ست در کشمیر بود در آمد چون بخدمت او رسید آنچه می جست یافت شیخ عطار فرماید
بیت کفر را با عاشقی خویشی بود ✿ عاشقی را مغز درویشی بود ✿ آفاق و انفس پیمود و صاحب تجلیات آثاری
گشت چنانکه در کشمیر از و نامه نگار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از
حیوانات نمانده و من هم در آب فرو میروم و بقارن آنحال دیدم شاه سواری در رسید و دیدم بر اسپی باد پا برنشسته بر روی
است می تاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من تا تر او بهم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد
کل شی پس در جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب همیرفتم تا بباغی رسیدیم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی
دیدم پر از انواع ریاحین و گوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سائر نعمای بهشتی و سعد ریان بعیش مشغول و بر طرف
چپ چاهها دیدم تیره و تنگ و تار و خار و خاشاک وار گروهی در و آویخته و اشقیاء در مغلول شده سوار بعد از سیر فرمودن باغ
خواست مرا از گلشن برون آورد با خود اندیشیدم که با بد او در این سوار از ینجا برون نروم پس بر در چسپیدم و آن
چهها ستور اگر فتم چون از خواب بر آمدم دیدن لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف
شد که هر چه هست در وجود انسانی ست ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی + گویند بابادر نام مردی
از هندوان کلا آمدنی از گروه کار که در خانه او فرزندی نرینه نمی پائید نزد بابا یوسف آمد از دعای خیر درخواست
نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه اش
بوجود آمد و او را رهو نام گذاشتند و او با آشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بابا زاده گشت
چنانکه در باب کنانیان حقیقت او رقم زد خامهٔ صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع سرود منع
بابا هر چند با او ملایمت کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر وزد چنانچه بیهوش شد و مدتی نبود و چون

بهوش آمد بابا را سجده کرده برون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه در دوستی بود مجلس نفس
پرداخت و کار بجای رسانید که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخوردی
من شبی پیش او برخاستم گفت بچیز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول نمودی جواب داد
که از عهدهٔ خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار رنجانه شدم طبقی سترگ پر خشکه و کاسه
بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر بنزد او بردم که ده مرد اکول را بسند بود همه را بخورد و گفت دیگر
بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار
بخانه شدم و اطعمهٔ نیم پخته و چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای افتادم گفت
من نگفته بودم که از عهدهٔ خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که
حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان صوفیه و عرفای این
طائفه والا شان صحبت داشته اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد بتقسیمیکه ضابطه جمیع فرق تواند بود دانست
که طائفهٔ قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه
و بپارسی سمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند
و بپارسی تنشی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند که گاهی
خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن
و زن و سواری و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند محسوس معقول را اما
بحدود و احکام قائل نیستند ایشان را فلاسفه دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طائفه جز از جهان
محسوس اثبات عالم معقول نکنند اما عقیدهٔ ایشان آنست که لیکه مطلوب انسان ست آنست که
بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبهٔ عالم معقولات رسانیدند بدرای جمیع سعادات فائز
گردند و بها درگوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری
از بنی نوع نمیشود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنهٔ عقل و شرائع اوضاع است
که مصالح عامهٔ افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بنا نهاد اما گروهی دیگر که با وجود اثبات

عالم محسوس و معقول و نیز وی خرد ایمان با بنیاد دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق
و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است موید اند از جانب
واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش
و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند
و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز مینمایند محض از قبیل
ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبائع ایشان باین امور میباشد و آنچه
از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل ترهیب و تخویف آن طائفه است و این
طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رفر و اشارات دارند و متابعان شان گویند غرض این طبقه از
رفر آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه الهیه و بپارسی جانسای دانند
و گروهیکه قائلند که بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قائلند و قائل شریعت انبیا نیستند ایشان را
صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قائلند و گویند شریعت انبیا عقلی باید باید و برنجی
کری آید مخالف اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی
از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان
و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و بتائید شریعت خود لفظ آرند بر عقیدهٔ خویشتن

پس ازینجا میدان نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه سفر موده اند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقاید و مذاهب باز
نموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه هم رسیدند
بدین خواست بنوشتن این پرداخت و درین کردارستان عقیدهٔ آبا داز اعتقادات فرق مختلف
نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان ست و در گزارش اشتغال در حال هر فرقه
چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب روی نیاید نامه نگار را
ازین گزارش جز منصب جمانی نیست بیت غرض نقشی ست کز ما باز ماند * که هستی را نمی بینم بقائی

تمت

تاریخ طبع از مؤرخ کامل منشی بھگونت دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع نولکشور کانپور

یقین ہو خوب نقد جان و دل سے	خریدیں اسکو ارکانِ مذاہب
لکھو عاقل یہی تاریخ ہجری	ہے کیا اچھا دبستانِ مذاہب

۱۳۲۱ھ

خاتمة الطبع

پس از تادیۂ انچہ شاید و بکار دارین بباید برای رزین شائقان فن تاریخ باستان و طالبان احوال گذشتہ
گذشتگان بسان سفیدۂ صبح روشن باد کہ نوع انسان راچنانچہ صور گوناگون و اوضاع و قلمو نست ہمچنان عقائد
و ارادت باطنیہ ہر قوم و ہر گروہ متخالف و متباین کہ بوسیلہ آن باہدیگر ممتاز اند و بکار بندی ہمان عقائد دل بستہ دست
ابنا خویش دل خوش دارند و بدلائل عتقادیہ عقیدۂ خود را ترجیح میدہند و عقائد دیگر انرا مرجوع می شمرند درین
قرب زمان خجستہ عنوان کتابی نادر مشمولہ حالات غرائب مسمی بہ **دبستان مذاہب** کہ عقائد ہر قوم متنوع
و ملل و نحل را بنا البشرح و بسط نگاشتہ و این نسخہ منطوی بر چند مایۂ تعلیم ست ۱- عقائد پارسیان ۲- عقائد ہنودان
۳- عقیدۂ تبتیان ۴- عقائد ۵- ترسا ۶- عقائد مسلمانان ۷- عقائد صادقیہ ۸- عقائد واحدیہ ۹ اعتقادات
روشنیان ۱۰- عقائد الٰہیہ ۱۱- در عقیدۂ حکما ۱۲- عقائد صوفیہ- و این دوازدہ قسم عقائد اقوام را فروعات
بسیار اند از انجملہ عقائد سپاسیان- سمرادیان- رواییان- شید رنگیان- آخشیان وغیرہ کہ حال
ہر یک درین کتاب مفصل و مشرح نگارش پذیرفتہ **المختصر** این اعجوبۂ نافع روزگار
زین سبق چند بار **در مطبع منشی نولکشور صاحب سی- آئی- ای سوم بار و دہم چہار**
نفع لکھنؤ حلیۂ طبع در برکشید و الحال حسب اصرار شائقین در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور
بسعی **عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب بھارگو مالک مطبع** دام اقبالہ

(بماہ جنوری سنہ ۱۹۰۴ع بار اول زر زیور انطباع آراستہ و پیراستہ گردید)

از بکرماجیت راجہ جذہشٹر سے ہے اور بعد اختتام
حکومت راجاؤنکے جو جو بادشاہ اسلامی
گذرے انکا حال تا انقراض عہد دولت
سلطان عالم واجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطارام
شایان ۔

تاریخ جدولیہ ۔ اسمین احوال نبی اول حضرت
آدم سے تا ایندم جزو کل حال تاریخی ہر طبقہ
کا انبیا ائمہ و صحابہ و تمام سلاطین سے جداول
مین بطرز شایستہ لکھا ہے مدونہ و مولفہ منشی
خادم حسین اکبرآبادی ۔

تاریخ نپولین بونا پارٹ ۔ مشہور شہنشاہ
فرانس کی تاریخ جسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین
نے فرمایا ۔

سفرنامہ ۔ متضمن حالات شہر بو بار یارقند
مرتبہ و بچشم دیدہ جناب فورسائتھ صاحب
بہادر کمشنر جنھون نے ۱۸۷۳ء مین یارقند
کا سفر فرمایا ۔

گلدستہ قنوج ۔ تاریخ شہر قنوج کی ہے
تصنیف منشی کشوری لال صدر امین ۔

سیر پنجاب ۔ تاریخ ملک پنجاب کی مفصل
ہے دو حصہ مین ۔

۱ ۔ حصہ اول ۔ مولفہ رائے کالی رائے
اکسٹرا اسسٹنٹ ۔

۲ ۔ حصہ دوم ۔ فراہم کردہ لالہ تلسی رام ۔

سیر سیاح ۔ سفرنامہ منشی میان داد سیاح
تخلص مع غزلہائے مشاعرہ لکھنؤ و کانپور
مرتبہ حضرت سیاح ۔

تاریخ ستارہ ہند ۔ مخصوص حالات شاہان
اودھ مولفہ منشی طوطارام شایان ۔

ریاض الامرا ۔ حالات امرائے ہند جنکو
گورنمنٹ سے سلامی تلک کا حکم ہے مولفہ
منشی رحیم علی خان ۔

خلاصہ تاریخ مسعودی حضرت مسعودی
غازی کا احوال از محمد صادق وکیل ۔

کمیشن برودہ ۔ اسمین کامل مقدمہ زہر دینے
کرنیل فیر صاحب بہادر رزیڈنٹ برودہ کو مہاراجہ
ملہار راو رئیس گائکوار کی طرف سے اور
رودیداد گواہان انگریزی سے ترجمہ ہوا
مترجمہ بابو دامودر داس وکیل آگرہ سند
یافتہ آگرہ کالج ۔

تاریخ راج پرستی ۔ کارنامہائے راناہائے
اودیپور راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین براج
سمندر تالاب کی ادیر طاقون مین کندہ ہے
اسکو میجر الیس بروس صاحب بہادر و کپتان
جے جے بیر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل
راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جا دو رائے

پریم سے اُن کتبون کو انگریزی مین نقل کرایا اور مورّخ کامل الفکر منشی دیبی پرشاد نے نہایت صحت کیساتھ سنسکرت سے اُردو ترجمہ کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جنکا اُردو پڑھنا دشوار تھا اُنکو دیوناگری مین بھی لکھدیا لائق دید ہے —

تاریخ گلشن پنجاب — مع نقشجات مؤلفہ پنڈت دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی وشمالی —

انیس السیاحین — یہ لوٹ لین صاحب کی جاگرفی کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مؤلفہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر نارمل اسکول لکھنؤ

تاریخ انگلستان — شاہان انگلستان کا احوال جس کو میجر بدر لینڈ صاحب بہادر نے بانعامات منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا —

وقائع نگار انگلستان — احوال سلطنت رومیون اور انگلستان کا مترجمہ جناب کالیر صاحب بہادر —

مرآۃ السلاطین — ترجمۂ اُردو سیر المتاخرین کامل ہر سہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتدائے حکومت راجاؤن سے شاہ عالم تک ہین مترجمہ منشی گوکل پرشاد —

تاریخ مخزن پنجاب — بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے مؤلفہ مفتی غلام سرور لاہوری —

کارنامہ سکندری — تاریخ سکندر بادشاہ مؤلفہ منشی گوکل پرشاد —

تاریخ شاہان وراجگان فارسی

اکبر نامہ — کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ —

۱ — دفتر مین ذکر ولادت اکبر شاہ ہے —

۲ — دفتر مین انتظامات اور وضع تاریخ جدید الٰہی وغیرہ —

۳ — دفتر مین فتوحات ملکی کا ذکر —

آئین اکبری — ہر سہ دفتر آئینی باتصویرات ونقشجات مختلف رنگ کے حسب موقع سُرخ سبز سیاہ از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ —

۱ — آئین مین آئین خزانہ آبادی وخزینہ جواہر ودار الضرب وغیرہ —

۲ — آئین مین آئین متعلقہ سرکار اے صوبہ اودھ —

۳ — آئین مین آئین متفرقات انتظامیہ —